

فيسه

م

شرح كافيه بالفارسيه
للسيد اجماعى في علم النجوم



کتابخانه

۱۷۲۷
H.K.

Handwritten astronomical table with columns of numbers and lines.

Handwritten astronomical table with columns of numbers and lines.

Handwritten astronomical table with columns of numbers and lines.

$$Y = \frac{1}{2}$$


مستریات الفکر الکام
احمدی اصولی احمدی
الضرب صیدا
عفی عنهم

8250



Şahin Çelebi U. Kütüphanesi

Igmer

734

بسم الله الرحمن الرحيم

شکرو سپاس خدای را که بسم درت در دیرستان فطرت اسم تمامت مسیمیت
 را با الفعل حرف بر صفت نهاد آدم بنوشت و منت فی قیاس راه نای را
 که موسس تحصیل آن بقدر استعداد در جبلت هر یکی از اهل عالم برشت و صفت
 کلمه از کلاش بحد و د کافیه و رسوم شافیه مفصل نشود و شرح اعراب
 جمله از جل اغوزج اسرارش بقاعده خمعوب و مبنی نگردد و عالمی که انعطاف
 خبر اینست که مبتدا و منتهی ندارد کمالی که از افعال نشان است که بزبان
 ماضی و حال و استقبال مقترن نباشد عالمی که حرکات و سکونات معمولاتش بحکام
 و سکونات مصطلح نیست عالمی که مفعول مطلق اش را متعلق و علت و محبت
 و زمان و مکان ندارد و آفقی که مرفوعات لطیفش هیچ حالی محفوظ نگردد و خافضی که
 بحر و رات قرش هیچ ناصبی منصوب نشود و ظامی که امرش در آرای منظر است
 مبهم است باطنی که خلقتش در خفایای مضمرات منظر است علش عبارات و اشارات
 و کنایات و اصوات مخلوقات نزدیکتر از صلوات بموصلات رسیدن و جملش قلم غفو
 در جود جمعی کثر الحال که از قلت حسن عمل افعال مدحشان با دم مقارنه دارد کشیدن
 است و فضائل افعال ناقص عاصیان را بوزن فعل مطیعان بکشد عدلش
 عالمی را بجن تجزیه کلمه جمع معاتبان کشد انواع نغمش با سماء اعداد مفرد و
 مرکب احصا نتوان کرد اصناف کرمش با قوأل و افعال عباد مذکر و مؤنث
 ضبط نتوان آورد و در و آفر و تحایای متواتر بعدد حروف و فایز و صروف
 مصا در بر وضه مطهر و مرقه مقدس بیغایری که اشمس شفاء افعال طوبی بخور است

و رشمش چون افعال تجب از تخیر و تصریف و کراست عظم شانش در ظرف
 ضمیر هیچ آفرین نگیرد قدر پانش نیز آن عبارت بیعی و فیضی بکشد مسند
 غرضش مسند الیه امان عاصیان است فضله دعوتش مضاف الیه اعمال
 مطیعان است و برآل و احکامش که تمییز میان حق و باطل در هر حال که
 بودند از دیگران چون افعال تفضیل زیاده و مستثنی بودند مخصوص بر خلفاء
 راشدین که بهیچ سببی از طریقه عدل منصرف نشد و بر توابع و لواحق ایشان
 که نعمت هر یک از راه عطیفیت تا یکید بناء اساس شریعت ایست که چون
 منتی جموع در آحاد نظیر داشتند و علم علم و معرفت را بقوت ایمان از برای
 دفع مصیقات عوام و مکررات جا بلان نیز داشتند و سلم تسلیم اکثر اکثر آنها
 بعد بر آریاب عقل و احکاب فضل پوشیدن نماند که بعد از رعایت قاعده
 اجزای کلام بر حسب مقتضای مقام عدول از عبارت عربی با عبارت پارسی
 نظیر بر سهولت حال بر بستن و ثواب اخوی و تمانی با کابر ماضی از عجز و قصور
 نباشد بیت آنها که ز قعر در تواند کشید خاشاک زر روی بر د آند چید
 تزییع برین طایفه از طلبه از آن جمله که هنوز بزر اهلیت ایشان ملال و ثمره
 شجره فضلشان نونهال بود بمیانفت در کسوه شفاعت التماس کردند که بر
 کافیه این حاجب پاری تعلیقی که بستن و متوسط را فایده دهد بیاید زدن
 چون الحاح ایشان بر آباء این ضعیف بپرید و بهیچ حال هیچ یکی از ذاعیه
 خود نکردید تطییب لغا و بهم ملتقم ایشان را بمذول داشته گفتیم شعر
 اضمن صدکم مالم تضمن صدور الغایات من الحلی

فما شرعت حديث النواحي فيما التمس الموالي مستعينا بالله أن يلهمني سبيل
الرشاد انه رؤوف بالعباد **فصل** في شرح شروع «مقصود فصلي» بيان أنك
علم اعراب را که مدون گردانید فصلي ديگر «بيان وجوب تعلم علم اعراب»
فصلي ديگر «بيان فضيلت و جلالت اين علم فصلي ديگر» بيان مقدمه مطلقه
از برای ترغيب مبتدي مناسب آمدن بشتن **فصل** اول نقل
است از ابوالاسود دؤلي که او گفت دخلت على امير المؤمنين علي بن
ابي طالب رضي الله عنه فرأيتُه مُطَرِّقًا مُتَنَكِّرًا فَقُلْتُ لَهُ فِيمَ تَتَكَلَّمُ يا امير
المؤمنين فقال اتى ببحث ببلدكم لحنا فارذت أن اصنع كتابا في اصول
العربية ثم اتيت بعد ذلك فالتقي الى حبيفة فيها بسم الله الرحمن الرحيم
الكلمة كلها ثلثة اسم وفعل وحرف فالأسماء ما أنبأ عن المسمى والفعل
ما أنبأ عن الفاعل والحرف ما أنبأ عن معنى ليس باسم ولا فعل وجملة
من باب التعجب **وقال** واعلم يا ابا الاسود ان الاسماء ثلثة ظاهر ومضم
وشي ليس بظاهر ولا مضم وانج نحو هذا وتنبه ورزما وقع لك فجمعت اشيا
وعرضتها عليه وكان من ذلك حروف النصب إن وأن وكأن وليت
ولعل ولم اذكر لكن فقال لم تركتها فقال لم احبها منها فقال هي منها
فردتها فبعد كتابه اخذ النحر في الاذدياد والارتقاء بتصرف العلماء حتى جرى
بحر المعقولات كما لا يخفى على الاذكياء ومواعلم بالابتداء والانهاء **فصل**
دوم «بيان وجوب تعلم اين علم نقلا وعقلا اما نقلا قال عليه الصلوة
والسلام اعراب القرآن فانه عربي **وقال** ايضا اعراب في الكلام لتعربوا

في القرآن **وقال** ايضا اعراب القرآن فان الله يحب ان يؤرب آياته
وصيغه اعرابا «احاديث ثلثة امر است ومطلق امر برزحيب مختار
از برای وجوب باشد پس تعلم نحو واجب است نقلا واما عقلا بركف
تعلم احكامي که «ضمن کتاب وسنت است واجب است استنباط
وفهم آن موقوفست بر عربيت پس هر چيزی که واجب بر موقوف باشد
آن چيز واجب باشد پس تعلم عربيت واجب باشد **فصل** سوم
«بيان فضيلت و جلالت اين علم قال عليه السلام إن اهل الجنة
يتكلمون بالعربية من بين سائر اللغات **وقال** ايضا عليه السلام
رحم الله امة اصح لسانه روايت کرده اند که هرگاه عشره بر زبان
بصري قدس الله سره برفتی گفتی استغفر الله گفتندی که استغفار از چه
میکنی گفتی که من اخطاء في الكلام فقد كذب على العرب ومن كذب فقد
عمل سوء **وقال** تعالى ومن يعمل سوء او يظلم نفسه ثم يستغفر الله
يجد الله غفورا رحيماً همچنین روايت کرده اند که حسن بصری گفت
إن الرجل ليجلس الى وله رواء فيعظم في عيني ثم يتكلم فيلحن فيصغر
في عيني و همچنین روايت کرده اند که «مخاوره شخصي با حسن بصری كنت
يا ابا سعيد كنت باق بلد عذيت قال بالابله قال منه ايت منعل
كسب الدوايق ان تقول يا ابا سعيد وروايت است که امير المؤمنين
عمر رضي الله عنه كنت تعلموا العربية فانها تزيد في العقل والمروءة و
روايت است که سيبويه بر حاد بن سلمه حديث پينما بر عليه السلام

میخوانند باین حدیث رسید ما اخذ من اصحابی الا وقد اخذته علیهم
 ابوالهرداء فقال حاد حنت وكذبت علی رسول الله فقل لیس ابوالهرداء
 فقال سیبویه لا طلبن علما لا اکذب فیہ ولزم الخلیل وروایت است
 که مردی از بطن در پیش زیاده بن امیه رفت و گفت ان ابونا مات
 وان اخینا قد غضب علینا فقال لا رحم الله ایاک ولا رد علیک مالک
 انتم الذین افسدتم علینا اللسان الهاشمی وعبدا الملک مروان گفت
 اللحن فی الکلام کا حدیثی فی الوجه و شاعر گفته است **شعر**
 النحر بسط من العلوم الاکن والمرء تکریم اذا لم یلجن
 فاذا طلبت من العلوم اکلها فاجلها منها مقیم اللسان
 وروایات اکابر در فضیلت علم اعقاب زیادت از انست که چنین
 مختصرات کنجد وللعامل کفته الاشارة **فصل چهارم** در بیان
 مقدمه مطلوب بدان اغراض علمی که هست او را موضوعی است
 و مسایلی و مبادی بخو نیز علمی است از علوم او را نیز موضوعی می باید
 و مسایلی و مبادی و موضوع هر علم هر شیئی است که بحث کنند در آن
 علم از عوارض ذاتی آن شیئی و مسایلیش است که مقصود بالذات باشد
 در آن علم و مبادیش است که آن علم ویرا موقوف باشد و این توقف
 یا از جهت حصول آن علم باشد در خارج و از استمداد گویند و یا از جهت
 شروع باشد در آن علم و از انرا فایده گویند و یا از جهت تصور آن علم باشد
 و آنرا حد گویند پس مبادی منحصرا باشد درین سه قسم استمداد و فایده و حد

اگر سؤال کنند استمداد چرا از مبادی است از برای آنکه تا علمی خارج
 موجود نشود ذهن متوجه آن نگردد و فایده چرا از مبادی است از
 برای آنکه تا کسی فایده علمی تصور نکند شروعش در آن علم و طلب آن علم
 باشد و حد چرا از مبادی است از برای آنکه تا کسی علمی را تصور نکند تمیز
 میان آن علم و علمی دیگر نتوان کرد چون این مقدمه معلوم شد بدانکه موضوع
 علم نحو آخر کلام است یا آخر چیزی که در حکم کلام باشد ازین حیثیت که در کتب
 اسنادی واقع شده باشد و مسایلیش احوالی است که آخر این چنین کلام
 یا آخر این چنین چیزی که در حکم کلام باشد طاری گردد و آن مبادی اش
 استمداد است کلام عربیست و آن مبادیش که فایده است معرفت اعراب
 است و آن مبادیش که تصور است حد است و حد برد و قسم است
 لغویست و اصطلاحی حد لغوی متعدد شود و حد اصطلاحی متعدد نشود
 پس نحو بحسب لغت بمعنی چند آمده است یکی قصد است و یکی شبهه و یکی جابجاء
 این علم را بمعنی قصد نحو خوانند زیرا که نحوی باین علم قصد می کند تا صواب
 کلام عرب از فساد بداند و بمعنی شبهه نیز گویند زیرا که شبهه است از ان
 اغوات خود که علوم ادبیست درین معنی که تعلق بکلام عرب دارد
 و بمعنی جابجاء نیز بخو گویند از برای آنکه او نیز جانبی است از علوم ادبی
 و آنج افخسل گفته اند از آنجا که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ابوالاسود را
 گفت انج نحو هذا این علم را نحو گفتند از مناسبت تر است و بحسب اصطلاح
 حدش اینست که النحو علم باصول یعرف بها احوال کلام العرب اعرابا و بنا

علم باصول گفت متناول بود تمامت علوم را تعرف بها احوال گفت تا
آن علمی که با و ذوات دانند خارج شود همچو علم متن اللغة و علم معادن
و علم حساب کلام العرب گفت تا آن علمی که با و احوال دانند اما
احوال کلام عرب خارج شود همچو علم طب و علم فقه که بعلم طب احوال
بدن مریض میداند از صحت و مرض و احوال ادویه که گرم است یا سرد
یا معتدل و بقیه احوال افعال مکلفین میداند که آن صحیح است یا فاسد
اعرابا و بناء گفت اختر از کرد از علم عروض و علم تخریف که عروض احوال
او زبان شعر میداند و بتخریف احوال ابنیه چون این معلوم شد بدانکه
بج لفظ اند که امهات کلام عرب است و استمداد خوازا نجاست کلام است
و کلام و کلم و لفظ و قول و این حاجب رحمة الله از آن پنج دو لفظ را که
مشهور تر است آورده است و آن کلم و کلام است و معنی آن سه قسم دیگر
و فرق ایشان نگفته است **قول** **الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرود**
یعنی کلم لفظی است که وضع کرده شده است از برای معنی مفرود و درین
کلم بحثی چند هست اول در اشتقاقش دوم در صیغتش سیم در معنی
چهارم در الف و لامش پنجم در تقدیمش ششم در حدش بدانکه کلم مشتق
است از کلم و کلم جاحث است و الفاظ را کلم و کلام از برای آن میگویند
مچنانکه جاحث «شخص موثر است الفاظ نیز» جمع سامع موثر است
دوم در صیغتش سه لغت آمده است کلم بفتح کاف و کسر لام و این لغت
بنی تیم است و کلم بفتح کاف و سکون لام و این لغت قبیله دیگر است

و صیغش کلم است که لغت اهل جاز است سیم کلم پنجدین معنی آمده است
یک لفظ را کلم گویند و یک بیت را کلم گویند و یک قصیده را کلم گویند
و کلم شهادت را کلم گویند و عیسی را علیه السلام کلم گویند و اقوال و افعال
و احکام خدای را کلم گویند چنانکه و کلم الله می العلیا و مرآد اینجا بکلم یک
لفظ است چهارم الف و لام که در کلم است شاید که الف و لام عهد
ذهنی باشد باین معنی که لادمان مفر است که علم نحو تعلق بکلام عرب دارد
و کلام عرب موقوف است بر کلم یعنی آن کلم معهود است بعد ذهنی
لفظ وضع لمعنی مفرود و می شاید که الف و لام از برای تخریف حقیقت کلم
باشد یعنی آن حقیقتی که مشترک است میان اسم و فعل و حرف لفظی است
موضوع از برای معنی مفرود پنجم بر تقدیمش و دلیل گفته اند یکی آنکه
کلم جزو است و کلام کل و جزو هر چیزی مقدم باشد بر کل آن چیز طبعاً پس
در بحث نیز از برای مناسبت مقدم دارند دلیل مقصود از علم نحو
معرفت اعراب است و اعراب موقوفست بر کلام و کلام موقوفست بر کلم
پس کلم موقوف علیه باشد و کلام موقوف و موقوف علیه اصل باشد
با موقوف و اصل تقدیم اولی باشد ششم حدش اینست که در کتاب
میگوید که الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرود و کلم محدودست لفظ وضع
لمعنی مفرود حد او است و معرفت محدود موقوف باشد بر معرفت اجزاء
حدش یعنی تا اجزاء حد معلوم نشود بحقیقت محدود معلوم نشود بدانکه
لفظ بحسب لغت گفتن است و از ذهن بیگندن و بحسب اصطلاح گفته اند

اللَّفْظُ مَا يَتَلَفَّظُ بِهِ الْإِنْسَانُ مُهْلًا كَانَ أَوْ مُتَعَلِّمًا مَلْفُوظًا كَانَ أَوْ مُقَدَّرًا
 وَوَضْعُ جَبْسٍ لَفْظٌ نَهَادَنَ شَيْءٍ أَوْ حِزْبٍ وَبِحَسَبِ اصْطِلَاحِ تَخْيِصِ
 الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ مَتَى أُطْلِقَ الْأَوَّلُ أَوْ أُحْصِيَ مِنْهُ الشَّيْءُ الثَّانِي يَعْنِي وَضْعُ
 تَخْيِصِ شَيْءٍ أَيْسَتْ شَيْءٍ مَرَّ كَاهُ شَيْءٍ أَوَّلًا رَاطْلَاقَ كُنِي أَوْ جَسَاسَ كُنِي
 شَيْءٍ ثَانِي مَعْلُومٌ شُودَ اِطْلَاقَ كُنْتِ تَارَاجِعَ بَاشَدُ بِالْفَاظِ چنانك زید
 كُنْتِ كُشِ شَيْءٍ أَوَّلِیست شَيْءٍ ثَانِي كُشِ آن مَسْمُوعِست مَعْلُومٌ شُودَ احْصَا
 كُنْتِ تَاعَامُ تَرَبَاشَدُ اِزْ لَفْظِ وَغَیْرَ لَفْظِ مَحْمُودِ وَاِثَارَاتِ
 وَنَضْبِ وَاِیْجَامَرِ اَدِ بَوْضِ تَخْيِصِ لَفْظِ اِست بَعْنِی عَامُ تَرَا اَزْ اَنك اَن
 مَعْنِی لَفْظِ بَاشَدُ یَا غَیْرَ لَفْظِ اَنك لَفْظِ بَاشَدُ چنانك كَلَمَ را وِصْعُ كُودِ اِن
 اِزْ بَرَا اِسمِ فَعْلِ وَحَرْفِ وَجَلَمَ را وِضْعُ كُودِ اِن اِزْ بَرَا اِزْ یَزِیدِ قَايِمِ وَقَامَ
 زَیْدِ وَاِیْنِ مَعْنِی هَمَّ لَفْظِ اِن وِضْعِ صِفَتِی اِست قَايِمِ بَزَهْنِ كُ لَفْظِ را
 «اِزْ اَوَّ او وِضْعُ كُنْتِ وِمَزْدِ اَنْتِ كُ جَزْءِ لَفْظِش دِلَالَتِ نَكُنْدُ بَرِ جَزْءِ
 وَصِدْقِ اِیْنِ كَلَامِ بَآنِ بَاشَدُ كُ اَن مَزْدِ اِجْزَاوِ بَاشَدُ چنانك كُ حَرْفِ را
 عِلْمِ شَخْصِ یَا رَنُو مِچنانك قُ تَا جَزْءِش بَاشَدُ اَن مَزْدِ اَمَّا دِلَالَتِ
 بَرِ جَزْءِ مَعْنِی مِچُونِ زَیْدِ دِلَالَتِ نَمِی كُنْدُ بَرِ جَزْءِ اِزْ اِجْزَاوِ زَیْدِ یَا جَزْءِش
 بَاشَدُ وِدِلَالَتِ كُنْدُ بَرِ جَزْءِ مَعْنِی اَمَّا «اِن حَالِ كُ عِلْمِ اِست مَرادِ بَاشَدُ
 مِچُونِ عِبْدِ اللّهِ وَحِیْوَانِ نَاطِقِ كُ عِلْمِ شَخْصِ بَاشَدُ اِجْزَاوِ اَن دِلَالَتِ مِی كُنْدُ
 بَرِ مَعْنِی اَمَّا اِیْنِ زَمَانِ مَرادِ اَن نِیست مَرادِ اَن مَسْمُوعِست چُونِ تَعْلُومِ
 مَحْتَرَا تَشِی بَايَدُ اَن سَتَنَ لَفْظِ كُنْتِ اَحْتَرَا كُودِ اِزْ خُطُوطِ وِعُقُودِ

واثارات و نصب که ایشان نیز موضوع اند از برای معنی اما لفظ
 وضع گفت احتراز کرد از مهملات و مصنفات عوام و الفاظی که دلا
 ایشان بر معنی بعقل باشد یا بطبع زیرا که واضع اینها را وضع نکرد است
 لمعنی مزد گفت احتراز کرد از آنکه موضوع باشد اما نه از برای معنی مزد
 و مراد بمعنی مزد آنست که «و ابرساند نباشد پس مثل الرجل و غلام
 زید و تأبط ثرا و اضرب و تضرب و تضرب بی اعتبار آن ضایر که «پیش
 همه کلمه باشند **قوله و می اتم فعل و حرف** این ضمیر راجع است
 با کلمه باعتبار معنی یعنی آن کلمه محذوفه اسم باشد و فعل باشد و حرف
 باشد و بر حصر کلمه درین سه قسم دیلی چند گفته اند یک دلیل استبراست
 یعنی ائمه این علم تتبع کلام عرب کرده اند پیش ازین سه نیافته اند و اگر
 پیش بخویان دیلی تام است دیلی دیگر آنست که وضع الفاظ از برای
 أداء معانی ذمیه است و مر معنی که «در ذهن می آید باین سه ادای
 شایست کردن و بزیادتی احتیاج نیفتاد و بکثر ازین ممکن نبود
 پس منحصر شد درین سه دیلی دیگر آنست بنکوه کلمه رکن است «کلام یانه
 و مراد برکن آنست که کلام بی آن تمام نشود اگر رکن نیست حرف و اگر
 رکن است بین که همیشه مسند واقع می شود یانه اگر دایا مسند واقع
 می شود فعل و اگر دایا مسند واقع نمی شود اسم دیلی دیگر آنست که «
 کتاب می گوید که هر کلمه که هست بین دلالت میکند بنفس خود بر معنی
 که این کلمه را از برای آن وضع کرده اند یانه اگر دلالت نمی کند حرف

و اگر دلالت می کند بنفس خود بر آن معنی بینیم که آن معنی مقترن است
 باحدی از ازمینه ثلاثه که ماضی و حال و استقبال است یا نه اگر مقترن
 نیست اسم و اگر مقترن است فعل پس ازین دلیل که اقوای ابدیه است
 از آن سبب که مراد است میان تنی و اثبات معلوم شد که کلمه منحصر
 درین سه قسم **قوله** **وقد علم بذلک حد کل واحد منها** می گوید
 برستی باین دلیل حصه که گفتیم یا باین تردید که کردی حدم یکی از
 اسم و فعل و حرف معلوم شد چرا از برای آنکه مراد از حد چیزی آنست که
 جنس و فصل آن چیز بدانند چنانکه جنس مقید باشد بفصل و اینجا چنین
 است زیرا که دلالت کردن بر معنی جنس هر سه شد و این قید که بنفس
 خود دلالت نمی کند فصل و حرف شد پس حرف کلمه باشد که دلالت کند
 بر معنی آنما بنفس خود نه و این که بنفس خود دلالت کند بر آن معنی
 جنس اسم فعل باشد و این قید که مقترن نباشد باحدی از ازمینه ثلاثه
 فصل اسم شد پس اسم کلمه باشد که دلالت کند بر معنی بنفس خود و مقترن
 نباشد باحدی از ازمینه ثلاثه و اینجا معلوم شود که فعل کلمه ایست که
 دلالت کند بر معنی که او را از برای آن وضع کرده اند و مقترن باشد
 باحدی از ازمینه ثلاثه و مراد باین که بنفس خود دلالت کند بر معنی که
 او را از برای آن وضع کرده اند آنست که ذات کلمه بران معنی دلالت
 کند بی آنکه دلالت محتاج باشد بضمیمه یا قرینه پس چون جنس فصل
 هر یکی از اسم و فعل و حرف معلوم شد چنانکه جنس مقدم است بر فصل

حدم یکی معلوم شد پس این که گفت و قد علم بذلک حد کل واحد منها
 «ست است **قوله** **الكلام ما تضمن كلاً من بالکسناد** یعنی
 کلام لفظی است که متضمن دو کلمه باشد یا بدو آنکه در کلام بحثی چند است
 اول «اشتقاقش دوم «صیغه اش سیم «حدش اشتقاق کلام
 از آن اصل است که «کلمه گفتیم اگر گویند میان مشتق و مشتق منه
 می باید که «معنی مناسبتی باشد و اینجا نیست زیرا که «کلام افاده
 شرط است و جرح مباین افاده است پس شاید که مشتق باشد از کلم
 که بمعنی جواحت است گوئیم مناسبت آنست که چنانکه جواحت مؤثر
 است «شخص کلام نیز مؤثر است «سامع عام تر از آنکه آن تاثیر نفع
 باشد یا غیر نفع و صیغه کلام بعضی گفته اند که مصدر است و بعضی دیگر
 گفته اند که اسم مصدر است نه مصدر یعنی کلام اسم است از آن تکلم
 همچو کلام اسم است از آن تسلیم دلیل آن طایفه که میگویند که مصدر است
 آنست که بکلام تاکید فعل میکند چنانکه کلاماً و در شعر آمده است
فان عسى بنه السهوى منا بعیدا لا تكلمنا كلاماً و تاکید فعل
 بمصدر کنند و دلیل دیگر آنکه کلام عمل فعل میکند چنانکه کلامی زیاده
 بلیغ زیاده منصوبست بکلامی چنانکه ضربی زیاده زیاده منصوبست
 بضربی و در شعر آمده است **شعر** **فاشغيت نفسي من تبارج خوا**
فان كلامها شفاء لما بيا و محمل ضمیر که متصل است بکلامی منصوب
 است بکلامی و چون عمل فعل میکند مصدر باشد و دلیل آن طایفه که

میگویند مصدر نیست بلکه اسم مصدر است آنست که اگر مصدر بودی ازو
فعل بنا کردند قیاس بر سایر مصادر و لیکن بتتبع معلوم شده است که
از وجهی فعل بنا کرده اند نه ثلاثی و نه رباعی پس معلوم شد که مصدر نیست
و جواب از آنست که تاکید فعل میکنند بکلام یا عمل فعل میکند آنست که هم
چنانکه اسم فعل میکند اسم مصدر نیز عمل میکند حدش اینست که
در کتاب میگوید ما تضمن کلمتین بالاسناد کلام محدودست ما تضمن
کلمتین بالاسناد حد اوست و گفتیم که معرفت محدود موقوف باشد
بر معرفت اجزای حدش با معنی لفظ است و ازان سبب که در حد کلام لفظ
گفته است اینجا با اکتفا کرده است یعنی الکلام لفظ و تضمن ترکیب است
و عدول از ترکیب با تضمن ازان سبب کرده است که در عبارت مشقت
نیست نه عبارتی که خواهند گویند ما ازان سبب تضمن گفته است که اگر
ترکیب گفتی من بیایستی آوردن و یا ازان سبب گفته است که بعضی از
کلام آنست که ازو در صورت و عبارت پیش از یک کلمه مکتوب و مفوظ
نیست همچو انصر پس در چنین صورتی ترکیبی صورتی نیست اما تضمن
لاجرم تضمن گفت و الاسناد نسبت احداً لآخرین الی الآخر لا فائدة المطلب
فائدة یعنی السکوت علیه یعنی اسناد نسبت به نیست با آن جزو دیگر
از برای فایده که سکوت بر آن صحیح باشد نسبت به جزوی با جزوی آخر از کرد
از ترکیب امتزاجی که آنجا که نسبت نیست گفت از برای فایده که سکوت
بر آن صحیح باشد اجزاء را که از ترکیب اصل که آنجا اگر چه فایده هست که آن

فایده جامع

نسبت است میان مضاف و مضاف الیه اما سکوت بر آن صحیح نیست همچنین
اجزاء را که از شرطی که خواش نباشد چنانکه ان کانت الشمس طالعاً چه در حد
شرطی ذکر جز فایده که سکوت بر آن صحیح باشد نیست ما تضمن کلمتین
گفت متناول بود ترکیب امتزاجی و اضافی و اسنادی را بالاسناد
گفت امتزاجی و اضافی و شبه آن خارج شد بالاسناد گفت شامل باشد
کلام اخباری و انشائی را چه اگر بالاخبار گفتی انشائی خارج شدی و
اگر بالاانشاء گفتی اخباری خارج شدی و ازین ابحاث این معلومی
شود که ترکیب بر سه قسم است زیرا که اگر میان آن دو کلمه مرکب صحیح
نسبتی نیست ترکیب امتزاجی مثل بعلمک و اگر هست لکن فایده که
سکوت بر آن صحیح باشد نیست ترکیب اضافی مثل غلام زید و اگر هست
ترکیب اسنادی مثل قام زید **قوله** **وَلَا يَتَأْتِي ذَلِكَ إِلَّا فِي اسْمَيْنِ**
أَوْ فِي فِعْلٍ وَاسْمٍ چون بیان کرد که کلام حاصل نشود الا از ترکیب
اسنادی میخواهد که بیان کند که ترکیب اسنادی در کدام نوع باشد
از انواع تراکیب ثلاثه لایتنائی بمعنی لا يحصل یعنی حاصل نشود آن
کلام یا آن اسناد مذکور الا از دو اسم یا از فعلی و اسمی از برای آنکه در
کلام اسناد شرطست و اسناد نسبت است و نسبت بین المنتسبین
باشد پس کلام کلمه می باید که منسوب باشد یعنی مسند باشد و کلمه
دیگر می باید که مسند الیه باشد یعنی مسند الیه و کلمه سه قسم است
اسم فعل و حرف و اسم صلاحیت آن دارد که مسند و مسند الیه باشد

و فعل صلاحیت مسندی دارد فقط. و حرف صلاحیت میچ یکی ندارد
و ترکیبی که ازین قسم حاصل می شود زیاده بر شش قسم نیست اسم
و اسم فعل فعل حرف حرف اسم و فعل و اسم حرف فعل حرف پس
هر گاه که ترکیب از دو اسم باشد یکی مسند الیه یکی مسند الیه کلام
حاصل شود اگر از اسمی فعلی باشد فعل مسند باشد و اسم مسند الیه کلام
حاصل شود و اگر دو فعل باشد کلام حاصل نشود زیرا که مسند الیه نداریم
و اگر دو حرف باشد هم کلام حاصل نشود زیرا که نه مسند داریم و نه مسند
الیه و اگر فعلی و حرفی باشد هم کلام حاصل نشود زیرا که مسند الیه نه داریم
و اگر اسمی و حرفی باشد هم کلام حاصل نشود زیرا که اگر اسم را مسند الیه کنیم
مسند نداریم و اگر مسند کنیم مسند الیه نداریم اگر گویند از ترکیب اسم
یا حرف کلام حاصل است همچنان که یا زید یا تفاق کلام است جواب این
گفته اند که پیش بعضی با اسم فعل است پس یا زید ترکیب اسم باشد با اسم
نه ترکیب حرف با اسم و پیش بعضی آنست که کلام بحقیقت آن ادعواست
تقدیرش چنین است که ادعوی زید ادعوا را از برای مصلحت نقل
کردند از معنی اخباری یا انشائی و بعد از آن از برای خفت یا انشای
ادعوا کردند چنین شد که یا زید چون این معلوم شد بدانکه آن دو اسم که
کلام ازیشان حاصل می شود شاید که هر دو منظر باشند همچون زید قائم
و شاید که هر دو مضمر باشند مثل مومو و شاید که هر دو مبهم باشند مثل
و آندا و شاید که مختلف باشند چنانکه هر یکی را بآن دیگر نگوی و شاید که

هر دو ملفوظ باشند چنانکه گفتیم و شاید که هر دو بایکی مقدر باشند چنانکه
خواهد آمدن و آن اسم که با فعل کلام است شاید که منظر باشند مثل ضرب
زید و شاید که مضمر باشد مثل ضرب مومو و شاید که مبهم باشد چنانکه یکی
می گوید اضرب زید تو می گویی نعم و شاید که فعل مقدر باشد و اسم ملفوظ
و شاید که برعکس باشد **قوله** **الاسم ما دل علی معنی فی نفسه غیر**
مقترن باحد الارزمنیه الثلثه «اسم بجای چند است اول» اشتقاق
دوم «لفظش سوم» تقدیرش چهارم «حرفش» اشتقاقش خلاف
کرده اند و ذهب بصریان آنست که اسم مشتق است از ستمو بمعنی علو
اصلش مومو بوده است بکسر سین و سکون میم و او را از آفرینش حذف
کرده اند از برای خفت و بعوضش همزه «اول آورده اند چنین شد که
اسم بروزن افغ و ذهب کوفیان آنست که مشتق است از و ستم بمعنی
نشان کردن و دافع کردن اصلش و ستم بوده است بکسر و آو و سکون
بین و او را از اولش حذف کردند و بعوض همزه آوردند چنین شد
اسم بروزن اعل ازین دو ذهب بصریان مناسب تر است
بحسب لفظ و بحسب معنی اما بحسب لفظ از برای آنکه غالب قاعده است
«عربیت که هر چه از آخر کلمه حذف میکنند عوضش در اول می آرند چنانکه
این وابست اصل این بنو بوده است و اصل است ستم لام الفعل
م و دو را حذف کردند و عوضش همزه «اول آورده اند و هر چه از اول
حذف کنند عوضش در آخر بیارند چنانکه عده و صله که اصل عده و عده

بوده است و اصل صل و اصل و را از اول ایشان حذف کردند و عوضی
 تا در آخر آورده اند پس اگر اصل اسم و ضم بودی بایستی که عوضش را خوش
 آورده ای بنابر آن قاعده غالب چون نیاوردند معلوم شد که اصلش
 بمو بوده است دیگر آنکه جمعش اسم است و جمع جمعش اسمی است و
 فعلی که از و بنا میکنند نمیتواند میگویند و تصغیرش نمی است و این هم
 قرینه آنست که اصلش بمو بوده است اما بحسب معنی دلیلش این گفته اند
 که در عبارت اهل لسان میگویند که هذه المسماة داخله تحت اسم و
 پس اگر در اسم معنی علو نبودی این عبارت فاسد بودی دلیلی دیگر این
 گفتند که هر چیزی که آن را اسم نیست مجهول و حامل باشد و چون با صی
 مخصوص باشد مشهور گردد و سبب شهرت او را رفعتی و علوی حاصل
 گردد پس مناسبت باشد که اسم مشتق از بمو باشد و نه عجب کو فیان بحسب
 معنی مناسب است از برای آنکه همچنان که چیز را بنشان و داغ می
 دانند مردم را نیز با سماعی دانند پس مناسب باشد که از و هم باشد اما
 بحسب لفظ مناسب نیست زیرا که اگر از و هم بودی جمعش او سماع بودی
 و جمع جمعش او اسم بودی و فعلی که از و بنا کردند و تحت بودی و
 تصغیرش و سیم از برای آنکه تصغیر را اشیای کند با اصول چون چنین
 معلوم شد که از و هم مشتق نیست و در لغاتش پنج صیغه آمده است اسم
 بکسر ممره اسم بضم ممره و نمی چنانکه شعر آمده است که
 الله اسماک نمی مبارکاً اثرک الله به ایشار کا و هم بکسر ممره

چنانکه بسم الذی فی کل سورة یعنی قد وردت علی طریق تعبد
 و هم بضم سین چنانکه یعنی ایا السبح و قرضاب می و فصیح و مشهور
 اسم است بکسر ممره و در تقدیمش دلیلی چند گفته اند یکی آنکه اسم محتاج الیه است
 و فعل محتاج و محتاج الیه اصل باشد بنسبت با محتاج و اصل بتقدیم اولی
 باشد و دلیل دیگر اسم مشتق مناسبت و فعل مشتق و مشتق منه چو اصل
 باشد بتقدیم اولی باشد دلیل دیگر آنکه اسم اکمل است ازین وجه که مسند
 و مسند الیه واقع می شود و فعل جزو مسند واقع نمی شود پس اکمل بتقدیم
 اولی باشد دلیلی دیگر آنکه اسم بمشابت ذات است ازین وجه که فعل با و
 قائم است یعنی منسوبت با اسم و فعل بمشابت عرض پس همچنان که ذات
 مقدم است بر عرض چیزی که بمشابت ذات باشد مقدم باشد بر چیزی که
 بمشابت عرض باشد دلیلی دیگر آنکه بدل اول اسم ذات هست و حدث هست
 و بدل فعل جزو حدث نیست و ذات اشرف است از حدث پس اشرف
 بتقدیم اولی باشد و حدث اینست که در کتاب می گوید که الا هم ما دل علی
 معنی فی نفسه غیر مقرر با حد لازمته الثلثة اسم محدود است ما دل علی
 معنی فی نفسه غیر مقرر با حد لازمته الثلثة خدا هست و معرف محدود
 موقوف باشد بر معرفت اجزاء حد ما بمعنی لفظ است و دل فعل با ضی
 است از دلالت و دلالت بودن چیز نیست بحیثیتی که از علم با و علم
 بدل اول حاصل آید و معنی را معنی در حد گفته ایم و مقرر اسم فعل
 است از اقتران یعنی پیوستن و نزدیک شدن بخیزی و ازین جهت

از ان زمان و مراد باز من زمان ماضی و حال و استقبال است مآذ علی منی
 گفت متناوالت اسم و فعل و حرف را فی نفس گفت حرف خارج شد
 زیرا که اگر چه حرف دلالت میکند بر معنی که او را از برای آن وضع کرده اند
 اما بنفس خود دلالت نمیکند بلکه محتاج است به کلمات متعلقش از اسم فعل
 غیر مقرر گفت فعل خارج شد و بعضی اسما مثل صنوع و غنوق و زر که اقتران
 دارند بزمان با حد لازم دلالت کنند آن بعضی از اسما خارج شده بودند داخل
 شدند چون این معلوم شد بدانکه مراد بدالات و اقتران دلالت و اقتران اول است
 بحسب وضع تا اگر بعضی از اسما بحسب عوارض مقرر شوند بزمان همچنان که اقتران
 ضارب که اسم فاعل است درین ترکیب که ضارب عمر ابرس و لآن او غذا
 آن اقتران را اعتبار نباشد زیرا که بحسب وضع نیست و اگر بعضی از افعال دلالت
 کنند بزمان لا علی تعیین چنانکه فعل مضارع که صلاحیت حال و استقبال دارد یا مجرد
 کردند از زمان چنانکه لیس و عسی و یس و بیس آن دلالت و آن تجرد را اعتباری
 نباشد زیرا که واضح فعل مضارع را از برای زمان معنی وضع کرده است و التباسی
 که متبیس شوند است بحسب وضع و تجرد لیس و عسی و یس و بیس را جواب ایشان
 بحسب استقبال است بحسب وضع **فوت و من خواصه دخول اللام و الجز و التنوی**
والاستناد الیه خواص جمع خاصه است و خاصه نیز چیزی آن باشد که باو مخصوص
 باشد و غیر او را نباشد و فرق میاخذ و خاصه آنست که در جمیع افراد اسم باشد
 و خاصه شاید که باشد و شاید که نباشد و فایده ذکر خاصه بعد از حد آنست که معرفت
 اسم خاصه اسهل و اقرب است از آنکه بخد و خاصه بر شاذ و در قسم است اول

الف و لام دوم سوم تنوین چهارم استناد الیه پنجم مضاف الیه ششم تشبیه سیم
 جمع ششم وصف نهم تصغیر دهم تانیث یازدهم تعریف علمی دوازدهم تعریف
 اضمار سیزدهم تعریف اشارت چهاردهم ندا پانزدهم مفعولیت شانزدهم دلالت
 بر شخص و مصنف ازین شانزده قسم پنج آورده است به اول لفظی و دو معنوی و
 بیاقی اشارت کرده است بمن تبیض بنا بر آنکه یازده قسم دیگر با علت یا محال
 متفرقه در کتاب معلوم می شود اما دخول لام تعریف خاص است اسم از برای
 آنکه اگر «فعل رود تعریفش بکند یا نکند اگر نکند فعل ثقیل است بدخول الف و لام
 ثقیلش زیاده تر شود بی فایده نشاید و اگر تعریفش کند پس آن مقصود است
 از وضع فعل فوت شود و مقصود از وضع فعل آنست که نکره باشد تا باو
 حکم کند بر چیزی از برای افاده مخاطب چه معرفه شود او را این فایده نماید اگر
 گویند که الف و لام «فعل آمدن است همچنانکه **فقد و المال بوقی ماله دون عرصه**
لما نابه و الطارق الیتعد و همچنانکه بیت لا تبغین الحرب انی لک
الینذر من نیر انهما فاتق و همچنانکه بیت و ما انت بالحکم الترضی خصوصه
 و لا الاصل و لا ذی الزای و الجدل **ما الیتعد بیت اول و الینذر بیت دوم**
 و الترضی بیت سوم فعل اند و الف و لام در ایشان رفته است گوئیم که این
 الف و لام که درین افعال رفته اند از برای ضرورت وزن شعر زیاده کرده اند
 نه از برای تعریف و قاعده شعر عرب اینست از برای ضرورت شعر از کلمه
 زیاده میکنند و کم می کنند و مختلف را مشدود و مشدود را مختلف میکنند و ساکن را متحرک
 و متحرک را ساکن و هر یکی را تغییر بسیار است یا خود الف و لامی است بمعنی الذی

یعنی الذی یغمد و الذی ینذر و الذی ترضی پس این ایراد وارد نباشد
دیگر بدان که میان نحو یا خلافت که موجب تعریف اسم لامست فقط
یا الف لام است نه مذهب خلیل آنست که موجب تعریف لامست و همزه را از برای
آن آورده اند که این لام در اصل ساکن است اگر حرکتش آویدی آن حرکت
اگر ضمه بودی ثقیل بودی و اگر فتح بودی بلام ابتدا ملتبس شدی و اگر کسره
بودی بلام تعلیل ملتبس گشتی پس همزه متحرک آوردند از برای تلفظ و دلیل
بر آنکه این همزه زیاده است آنست که در رج ساقط می شود و میل مصنف
کوینا باین مذهب بوده است از برای آنکه دخول اللام گفت و نگفت دخول
الالف و اللام و مذهب سیوییه و اتباع او آنست که موجب تعریف الف و لام است
از برای آنکه هر دو را در تعریف بهم می بینیم پس اضافه تعریف با یکی کردن
دون الاخر ترجیح باشد بلا مزج نشاید و لکن از خواص اسم یکی دیگر خبر است
خبر اسم رود در فعل نرود زیرا که جو علم مضاف الیه است و مضاف الیه
محموم علیه باشد و محکوم علیه نباشد الا اسم اگر گویند که چه حرف خبر نگفت گویم
حرف خبر بر سبیل حکایت فعل نیز می رود چنانکه شخصی می گوید که زید درین
ترکیب قائم زید چه حرف غایت تو کو بی بقیام این با که حرف جر است تمام رفته
و حد است بر سبیل حکایت اگر گویند که حرف خبر در فعل رفته است نه بر سبیل
حکایت چنانکه در شرا آمد است و الله مالکی بنام صاحب و با در نام نه بر سبیل
حکایت است گویم که ما قول است و ثنا و بیلش چنین کرده اند که و الله مالکی مقول
فیه نام صاحب پس این با تحقیقت اسم رفته است که مقول است نه در فعل

کنام است و التوین از خواص اسم یکی دیگر تنوین است و تنوین بر پنج قسم
است تنوین و تنوین و تنوین تنکیه و تنوین عوض و تنوین مقابله و
تنوین تم تنوین ترغم مشبه گشت اسم رود و در فعل بود چنانکه است
دائیت روی و الدیون تقضی فطلت بعضا و آرت بعضا
تقضی فعل است و تنوین در ورقه است دیگر چنانکه اقل اللوم عاذل العباد
و قوی ان اصبت لقد اصایا اصایا فعل است و تنوین در ورقه است
و آن چهار تنوین دیگر خاص است باسم اما تنوین تکیه از برای آنکه از برای
آنست تا دلالت کند بر امکنیت اسم و در فعل معنی امکنیت نیست و معنی
در بحث لایب صرف گفته شود و دیگر آنکه اسمی که مشابه فعلت نمی رود
در فعل بطریق اولی که نرود تنوین تنکیه نیز خاص است باسم از برای آنکه
وضع او از برای آنست که معروف را نکره کند چنانکه سیوییه را سیوییه گویند
و فعل نکره است که هرگز معرف نشود پس اگر در ورود تحصیل حاصل باشد
تنوین عوض نیز خاص است باسم از برای آنکه این تنوین در مضاف می رود
بعوض مضاف الیه چنانکه یومئذ و ساعتی و جئذ اصل یومئذ چنین
بود که یوم از کان کذا کان حذف کردند و بعوض او تنوین باز
دادند چنین شد که یومئذ و ساعتی و جئذ نیز همچنان کردند و فعل
مضاف واقع می شود چنانکه خواهد گفتن پس این تنوین در فعل نرود تنوین
مقابله نیز خاص است باسم از برای آنکه این تنوین در جمع مؤنث سالم می رود
در مقابله آن نون که در جمع مذکر سالم است و فعل را جمع می کشد پس این

تنوین «فعل» و «اسم» بر این بر از خواص لفظی بودند و الا پسند الیه از خواص
معنوی اسم یکی باشد الیه است یعنی چیزی را با اسم اسناد کنند یا فعل اسناد
نکنند از برای آنکه مسند الیه محکوم علیا است و محکوم علیه نباشد الا اسم اگر گویند
که فعل و صرف مسند الیه واقع شده است فعل چنانکه شمع بالمعیدی خبر من
ان ترا شمع مبتدا است و خبر من ان ترا خبر است و چنانکه ضرب
فعل باض ضرب مبتدا است و فعل باض خبر است و حرف چنانکه من
حرف جر من مبتدا است حرف جر خبر است جواب ان شمع اینست
که شمع «تاویل اینست که ان شمع و ان شمع» و تاویل سماع است پس مبتدا سماع
باشد شمع جواب از ضرب فعل باض است که فعل و قتی که بمعنی خود است
باشد مسند الیه واقع نشود اینجا بمعنی خود نیست بل که معنی اینست که لفظ
ضرب فعل باض و جواب از حرف جر من است که لفظ من حرف جر و الا
از خواص معنوی اسم یکی دیگر اضافه است یعنی مضاف باضافه معنوی و مضاف
الیه باضافه معنوی اسم باشد فعل نباشد اما مضاف نباشد از برای آنکه اضافه
چیزی با چیزی یا از برای تعریف باشد یا از برای تخصیص یا برای تخفیف
فعل را از برای تعریف اضافه نکنند زیرا که فعل هرگز معرفه واقع نشود و
از برای تخصیص نیز اضافه نکنند زیرا که فعل بفاعل خود خاص است اگر از برای
تخصیص اضافه کنند تحصیل حاصل باشد و از برای تخفیف نیز اضافه نکنند
زیرا که اضافه که از برای تخفیف است مخفف تنوین است و کفیم که تنوین
«فعل» می رود و مضاف الیه نیز واقع نشود از برای آنکه مضاف الیه محکوم علیه

است

و محکوم علیه جز اسم نباشد اگر گویند که فعل مضاف الیه واقع شده است چنانکه
خدا ی تعالی می فرماید یوم طایف الصادقین صدقتم بفتح مضاف الیه است
یوم کویم که مضاف الیه «چنین محل تحقیق است اسم است که ان بفتح است ای یوم
فتح الصادقین صدقتم و دلیلش آنست که آمدن است آتیک یوم قدم الحاج
الحار ای یوم قدوم الحاج الحار و حار صفة است از ان یوم اگر یوم معرفه بودی
بسیب اضافه باقدهوم مقدر روان بودی که الحار معرفه صفة بودی از ان یوم نکره
یا خود کویم که مراد باین که گفتیم فعل مضاف الیه واقع نشود از ان غیر ظرف است
اما مضاف الیه ظرف زمان و ظرف مکان واقع شود بنا بر اختصاصی که میان ظرف
و افعال است و آن اختصاص آنست که زمان و مکان ظرفند و افعال موقوف
بس میان ظرف و موقوف اختصاصی باشد از ان اختصاص تعبیر باضافه می کنند
اگر گویند «غیر ظرف نیز اضافه آمدن است چنانکه بیت مایسک الحیر الارش میسکه
ولا بلاحم عبد اللحم فی السوق» بیت مصدر است و مضاف مایسکه که فعل است
کویم که نقل است از ابو علی فارسی که او گفت هرگاه که ریت مضاف واقع شود
از ان فعل بمعنی ساعه باشد بس اضافه ظرف باشد **قول و هو معرب و**
مبني می گوید که اسم بر دو قسم است معرب است و مبني است از برای آنکه بینیم که
آخرش مختلف می شود باختلاف عوامل لفظی یا تقدیر یا نمی شود اگر می شود معرب
و اگر مختلف نمی شود لفظا و تقدیرا بل که محلا می شود مبني و اختلاف محل بدان
اعتبار گویند که اگر در آن محل بجای مبني معرب بودی او را اعرابی بودی لفظی یا
تقدیری یعنی مبني یا اعرابی نیست اصلا **و هو معرب المركب الذی لم یشبه**

مَبْنِيَّ الْأَصْلِ معرب را مقدم داشت بر مبنی از برای آنکه مقصود بالذات
ازین علم اعراب است آن در قسم معرب معلوم می شود اگر گویند که چنین مقصود
بالذات اعراب است باینست که بحث اعراب مقدم بودی گوئیم که معرب محل است
واعراب حال و محل بر حال مقدم باشد طبعاً بحث نیز مقدم دارند از برای تمایز
تقریفش چنین می کنند که معرب آن اسمی است که او را ترکیب کرده باشند
باغیری و مشابه مبنی الاصل نباشد اینجا دو قید است یکی جودی که آن ترکیب
و یکی عدمی که آن عدم مشابهت است با مبنی الاصل و مراد مبنی الاصل فعلی باضی
است و امر حاضر و حرف بتقید وجودی مفردات خارج شد همچو زید و پیکر و اوست
ث و بتقید عدمی مرکبی که مشابه مبنی الاصل نباشد خارج شد همچو هؤلاء درین ترکیب
که جانی هؤلاء و رأیت هؤلاء و حررت هؤلاء و مشابهت اسم با مبنی الاصل
لفظاً باشد چنانکه من مشابه من است درین ترکیب که جانی من علی الباب
و معنی باشد چنانکه مشابهت هؤلاء با حرف احتیاج یعنی چنانکه حرف محتاج
است بخیزی که با وضع کنند تا مفید معنی خود باشد هؤلاء نیز محتاج است بمشار
الیه و لفظاً و معنی باشد چنانکه صنه که اسم فعل است مشابه است با ذع که
اخرست چون این معلوم شد بدانکه دیگر نحویان حد معرب چنین گفته اند المعرب
الذي يختلف آخره باختلاف العوامل لفظاً او تقدیراً و مصنف از آن عدول کرده است
و معرب حدی گفته و آنج دیگران حد معرب گفته اند او با حکم کرده است از برای
آنکه آنچه ایشان گفته اند مستلزم دور است ازین وجه که معرفت معرب موقوف
بر معرفت اختلاف آخر و اختلاف آخر موقوف بر معرفت معرب زیرا که ما

میدانند که اسم معرب است آخرش مختلف نگردد تا دور نباشد حدی که دیگران
گفته اند و نگفت **قوله** و حکمة ان يختلف آخره باختلاف
العوامل لفظاً او تقدیراً یعنی حکم معرب آنست که آخرش مختلف شود
باختلاف عوامل آن اختلاف یا لفظی باشد یا تقدیری لفظی چنانکه جانی زید
و رأیت زید و حررت زید تقدیری چنانکه جانی موسی و رأیت موسی و
حررت موسی گفت آخرش مختلف شود باختلاف عوامل آخر از کرد از آنکه
آخرش مختلف نشود باختلاف عوامل جانی هؤلاء چنانکه و رأیت هؤلاء
و حررت هؤلاء باختلاف العوامل گفت آخر از کرد از آنکه آخرش مختلف
شود اما نه باختلاف عوامل چنانکه من درین ترکیب من ابوک من آنک من
اینک من زید **قوله** و الاغراب ما يختلف آخره به اعراب از دو
لغت بیان کردند است کما قال علی بن ابيهم و التثیب تعرب عن حالها لساناً و
بمعنی اصلاً نیز هست یعنی نحویان با اعراب اصلاً کلام فاسدی می کنند و از روی
اصطلاح اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب با و آخر گفت آخر از کرد
از آن چیزی که وسط مختلف شود با و چنانکه حرکت را درین ترکیب جانی افر و
و رأیت افر و حررت افر اعراب نگویند گفت آخر معرب آخر از کرد از آن
چیزی که آخر اسم با و مختلف شود اما اعراب نباشد چنانکه الف و یا و مثل
این ترکیب جانی هذان و رأیت هذین و حررت هذین زیرا که واضح
هذان را از برای حاله رفع وضع کرده است و هذین از برای حاله نصب
جود آنکه این اختلاف باختلاف عوامل است و دیگران حد اعراب

چنین گفته اند الّا اعراب اختلاف الآخر و مصنف چنین گفته است که الّا اعراب
ما اختلاف آخره به و گفته که این حد که من گفته ام بهتر است از آنکه ایشان گفته اند
از برای آنکه ایشان با اختلاف آخر این خواسته اند که من خواسته ام یا غیر این اگر
این خواسته اند عبارت من بهتر است زیرا که و ما به الّا اختلاف گفته ام و ما به
الّا اختلاف خواسته و ایشان اختلاف گفته و ما به الّا اختلاف خواسته و اگر غیر از این
می خواهند لاسلم که «آخر مغرب غیر از این حرکات و حروف چیزی است
که آنرا اختلاف گویند چه اگر غیر از اینها چیزی باشد که آنرا اختلاف گویند احدی
از امور ثلاثه که هیچ یکی نمی شاید یا این لازم آید که اسم «ترکیب اول مبنی باشد چنانکه
جاء زید زیرا که «آخر زید هیچ اختلافی نیست و آن اختلاف را که میان حالت سکون
زید و حالت حرکتش حاصل آید شاید اعراب خواندن زیرا که اختلاف را طریقی
حالت سکون قائم است و طریقی حالت حرکت و چنانکه این که زید را مغرب خوانی
بسبب آن اختلاف اولی نباشد از آنکه او را مبنی خوانی و همچنین این که زید را
مرفوع خوانی یا منصوب یا مجرور بسبب اختلافی که میان حالت رفع و نصب و مجرور
است اولی نباشد از آنکه منصوب خوانی یا مجرور یا این لازم آید که انقسام
اعراب انواع ثلثه باطل باشد یا بنقصانی که اگر زید را «ترکیب اول مبنی گیری
یا بنیادتی که زید را مغرب گیری زیرا که اختلافی که رفع است با نصب و مجرور آن
اختلاف است که نصب و مجرور است با رفع و غیر آن اختلاف است که نصب و مجرور است
با یکدیگر و یا این لازم آید که معنی منقسم شدن باشد بالفظ زیرا که اعراب با اتفاق
است و نصب و مجرور اینها اسماء اند از آن ضمه و فتح و کسره و حروف مضمره و فتح

و کسره و حروف که لفظ اند با اتفاق و اختلاف معنی است با اتفاق پس اگر اختلاف
نفس اعراب باشد لازم که امر معنوی که آن اختلاف است منقسم شدن باشد
بامر لفظی که آن ضمه و فتح و کسره و حروف است و این نمی شاید چون این معلوم شد
بدانکه اختلاف است بخویان را «ان که حرکت اعرابی بر کدام محل حرف است
مذهب بعضی آنست که بر حرف آخر است بیش از دست و زود و دلیلشان
آنست که حرکت بمثبت عرض است و حرف بمثبت جوید چنانکه عرض نجوم
قائم باشد بیش از و بس از و نباشد اینجا نیز چنین باشد بر اینجا گفته اند که حرکت
لفظ است پس اگر حروف باشد قیام لفظ باشد بلفظ بر رفعة واحد تلفظ
بد و لفظ لازم آید و هیچ یکی نمی شاید گوئیم مسلم است آنچه گفتی و لکن آن مخصوص
است بصورتی که دو لفظ صریح باشد اما وقتی که یکی حرکت باشد و یکی حرف
پسین دو لفظ تلفظ توان کردن و مذهب بهر بیان بعضی دیگر آنست که
حرکت بیش از حرف است و دلیلشان آنست که علت حذف واو بعد از آنست که
میان یا و کسره افتاده است اگر کسره عین بیش از نبودی چنین گفتندی
که علت حذف واو آنست که میان یا و حرف مکسوره افتاده است میان
یا و کسره و این دلیل ضعیف است زیرا که آنکه علت حذف واو یا است
کسره در حرف مکسور پس مناسب باشد ذکر اسباب کردن ذکر مسبب
تا و می نیاید که مکسور است که مسبب است کسره مذهب سیوی
و اتباعش آنست که حرکت بعد از حرف آخر است نه بر دست و نه بیش
از و و دلیلشان آنست که حرکت بر حرف نباشد و الا لازم آید که رفعة

واحد بدو لفظ تلفظ کرده باشی و نمی شاید و جواب این علت گفتیم و بیش از وی
 نشاید که اگر بیش از وی باشد لازم آید که و او اطو بقلب یا او لی باشد از او
 ایجل زیرا که و او اطو و او ی باشد ساکن ماقبل کسره قلبش کنند بنا بر قاعده
 مطرده جوابش آنست که قاعده قلب و او بیا آنست و او ی باشد ساکن قبل
 مکسور و «ایجل این قاعده موجود است اما» اطو موجود نیست زیرا که
 «اطو بران تقدیر که حرکت پیش از او باشد و او ی باشد ماقبل کسره نه قابل
 مکسور و چنینیذ بیا قلب نشاید کردن و ازین سه مذهب مذموم اولی
 است چنانکه گفتیم **قوله لیدل علی المعانی المعتورة علیه** این
 سخن جوابست از آن سؤال مقدر سؤال اینست که فایده وضع اعراب چیست
 جواب اینست که نادانان کنند بر معنی طاری می شود بر اسم اگر سؤال عاده
 کنند و گویند چرا آخر کلمه را نکرد اندین و بمعنی فرق نکردند قیاس بر سایر لغات
 جوابش آنست که اسمایی که معانی طاری میشود بر ایشان دو قسم است
 قسمی آنست که اگر اعرابش نباشد بمعنی فرق توان کرد چنانکه کو بی جاء
 زید و رایت زید و هر ت بزید بسکون دال و قسمی دیگر آنست که بمعنی
 فرق نتوان کردن چنانکه لقی ابن غلام زید و چنانکه ما احسن زید اگر
 «مثل این چنین تر اکیب اعراب نباشد احتمال آن دارد که «صورت اول
 ابن فاعل باشد و غلام مفعول و زید مضاف الیه و احتمال آن دارد که غلام
 مضاف الیه باشد و زید مفعول و احتمال آن دارد که زید فاعل باشد و ابن
 غلام مفعول و «مثال ثانی می شاید که ما حرف تقی باشد و احسن فعل ماضی

و زید فاعل او و چنینیذ معنی چنین باشد که نیکو نکرد زید یا نیکو نیست زید و می شاید
 که ما احسن فعل تجز باشد و در و ضمیری باشد که فاعل او باشد و زید مفعول
 او معنیش این باشد که چیز است نیکو کرد اندین است زید را و می شاید که ما احسن
 باشد و احسن فعل تفصیل باشد و زید مضاف الیه باشد و معنی چنین باشد
 که کدام عضو نیکو تر است زید را اگر زید را مرفوع کردانی معنی اول معلوم شود
 اگر منصوب کردانی معنی دوم اگر مجرور کردانی معنی سوم پس اعراب از برای
 چنین صورتهما وضع کردند طرذا للقاعد بهم دادند **قوله فانه رفع و نصب**
و جدر یعنی انواع اعراب است و نصب مجرور علت حصر آنست که معنی
 بر اسم طاری می شود بیش از سه نیست فاعلیه و مفعولیه و اضافه پس اعراب را
 از آوا این معانی وضع کرده اند هر یکی را **قوله فالرفع علم الفاعلیه والنصب**
علم المفعولیه والجر علم الاضافه می گوید پس رفع را علم فاعلیه کردند و نصب را
 علم مفعولیه و جر را علم اضافه فاعلیت گفت تا متناول باشد فاعل یا شبه فاعل را
 و مفعولیه گفت تا متناول باشد مفعول او شبه مفعول یا و چون اضافه شبه ندارد
 اضافیه نگفت اضافه گفت جر را رفع را بفاعل دادند و شبه فاعل زیرا که رفع از رفعت
 است و فاعل و شبه فاعل رفعتی است که مفعول و اضافه نیست و آن
 رفعت یکی آنست که فاعل بوجود مقدم است بر مفعول و دیگری آنست که وجود
 مفعول از وجود فاعل است و دیگری آنست که مفعول فضل است پس از برای متنا
 رفع را بفاعل دادند و نصب را مفعول و شبه مفعول دادند زیرا که نصب بمعنی برآ
 کردن است و بمعنی ضعیف کردن است پس ازین وجه که مفعول اثر فاعل

است

کانه که منصوب و مفعول است از برای مناسب نصب با و داند و جزا با ضافه داند
 زیرا که بحر معنی کشیدن است و بسبب اضافه معنی مضاف منجر می شود با مضاف
 الیه از برای مناسب بحر با و داند **قوله والعامل ما به يتقوم المعنى**
المقتضى می گوید که عامل چیزی است که با و قایم باشد معنی که مقتضی اعراب است
 و آن معنی فاعلیت است و مفعولیه و اضافه و این عامل بر دو قسم است لفظی و
 معنوی لفظی اسم باشد و فعل باشد و حرف باشد و هر یکی ازینها ملفوظ باشد و مثله
 باشد و معنوی یک قسم بیشتر نیست چنانکه هر یکی معلوم خواهد شدن و عامل با
 اینجا از برای آن ذکر می کنند تا آنجی در مؤنث گفته بود که و حکم آن مختلف آید
 باختلاف العوامل کما می معلوم شود که مراد بعامل آنجا چیست **قوله فالمنفرد**
المنصرف والجمع المنصرف بالضمه رفعاً والفتحة نصاً
والکثرة جراً از اینجا شروع است در اقسام مؤنث باعتبار اعرابش اول باید
 دانستن که اسم مؤنث حسب وصف منقسم است یا دو قسم منصرف است و لاینصرف
 و منصرف حسب ذات سه قسم است مفرد است و تشبیه و جمع و لاینصرف و کثرت
 دو قسم مفرد است و جمع و حسب اعراب منقسم است یا منقسم است قسم زیر که اعراب
 مؤنث یا حرکات است یا بحروف و هر یکی ازین دو قسم یا بکل است یا ببعض
 و هر یکی ازین چهار قسم یا لفظی است یا تقدیری ازین هر شت قسم یک قسم که
 اعرابش بکل حروف تقدیری باشد نیامده است آن هفت قسم دیگر که بکل
 حرکات لفظی باشد یا بکل حرکات تقدیری یا ببعض حرکات لفظی یا ببعض
 حرکات تقدیری یا بکل حروف لفظی یا ببعض حروف لفظی یا ببعض حروف

تقدیری موجود است و ازین هفت قسم آنجی اعرابش بحرکات باشد اصل
 است بنسبت با آنجی بحروف باشد زیرا که حرکات اصل است بنسبت با حروف
 از دو وجه یکی آنکه حرکت اخذ و اقتصر است از حروف و یکی دیگر آنکه در بعضی
 صور حروف از حرکات ناشی می شود چنانکه و او از ضمه درین بیت که
 الله يعلم اننا في تلقتنا • يوم الفراق الى اخواننا صور • و انتی حیثما یشی الهوی
 من حیث ما سلكوا اذ فوافنا نظور • ای فانتظر و الف افتحه در بیت که **بیت**
 وانت من الغوائل خیر نژی • ومن ذم الرجال من تراخ • ای بمتراجع و یا
 از کسر درین بیت که • فلما نزلنا تصینا ظل اخیته •
 وفاد للقوم بالحم المراجیل • ای المراجیل و آنجی اعرابش بحرکات است آنکه
 حالت رفع بضمه باشد و در حالت نصب بفتحه و در حالت جر بکسره اصل باشد
 بنسبت با آنجی برخلاف این باشد و آنجی اعرابش بحروف باشد اگر فرض
 بواو باشد و نصبش بالف و جرش بیا اصل است بنسبت با آنجی برخلاف
 باشد ازین اقسام ابتدا بفرد منصرف که در از برای آنکه مفرد اصل است
 بنسبت با تشبیه و جمع و منصرف اصل است بنسبت با لاینصرف می گوید که اعراب
 مفرد منصرف در حالت رفع بضمه باشد و در حالت نصب بفتحه و در حالت جر بکسره
 این که اعرابش بحرکات است بر اصل است زیرا که اصل را با صل داده اند اما
 حرکت آنکه رفعش بضمه کرده اند آنست که رفع علم فاعلیه است و فاعل قلیل
 الوقوع است بنسبت با مفعول پس خفیف باشد و در ضمه ثقلی است
 بنسبت با فتحه و کسره زیرا که بضم شغفین حاصل می شود پس آن ثقل را

باین خیف را دند از برای تعادل و علت آنکه نصبش بفتح کرده اند آنست
 که نصب علم مفعولیت است و «مفعول ثقلی مست ازین وجه که کثیر الوقوع
 است و «فتح خفتی نیست زیرا که بفتح هم حاصل می شود و از خفت فتح است
 که بالاحرف افتاده است نه «زیر و نه «بیش و نه «بس آن خیف را باین
 ثقیل نهادند از برای تعادل و علت آنکه حرکتش بکسره کرده اند آنست که
 چون ضمه بغافل دادند و فتح بمفعول بضرورت کسره باضافه دادند یا ازین
 سبب حرکتش بکسره کردند که هر علم مضاف الیه است و مضاف الیه تارة غال
 می شود «معنی چنانکه العجنی دق الثوب القصار الثوب و تارة مفعول واقع
 می شود چنانکه العجنی دق الثوب القصار بس ادا حرکتی دادند که «ثقل
 همچو حرکت فاعل نباشد و «خفت همچو حرکت مفعول نباشد از برای مناسبت
 و جمع مکسر منصرف را نیز اعراب حالت رفع بضمة باشد و «حالت نصب
 بفتح و «حالت جر بکسره و این برخلاف قیاس است زیرا که اصل را که حرکت
 است برفع داده اند که جمع است و علتش آنست که هیچ جمع مکسر منصرف نباشد
 که او را «مفرد نظری نباشد و وزن چنانکه بحال کتاب فلویس فتود بس
 مشابهت «لفظ اقتضا مشارکت کند «حکم و حکم مفرد آنست که اعرابش
 بحركات ثلثه باشد از ان جمع نیز چنین کردند **قوله جمع الموحث السالم**
بالضمة والكسرة می گوید که جمع مؤنث سالم را اعراب بضمة باشد و
 حالت رفع و بکسره باشد «حالة نصب و جر اینچنین سوآلی چندست یک سوآل
 آنست که این جمع جو فزع است از ان مفرد لا ینصرف و فزع است از ان جمع مذکر

سالم بایستی که «نکت مؤجر بودی از مرد و جر مقدم داشته اند جواب
 از آنکه بر مفرد لا ینصرفش مقدم داشته اند آنست که «مفرد لا ینصرف
 بحرفش را حمل کرده اند بر نصب و جمع مؤنث نصبش را حمل کرده اند بر جر و جر
 اقوی است از نصب زیرا که مخصوصست با هم بس اقوی بتقدم اولی باشد
 و جواب از آنکه بر جمع مذکر سالمش مقدم داشته اند آنست که جمع مذکر سالم را
 اعراب بحروفست و جمع مؤنث را اعراب بحركات و مصنف می خواهد که
 آن قسم را که اعرابش بحركاتست مقدم دارد بر آن قسم که اعرابش بحروفست
 تا خلط باین بیانی نباشد سوآل دیگر آنست که چرا اعرابش بحركات کردند
 یک جوابش اینست وقتی که جمع مذکر مکسر را مجرد مشابهت زن با مفرد
 اعرابش بحركات کردند این جمع را که بنا مفرد و «وسلامت است بطریق
 اولی باشد که اعرابش بحركات باشد جواب دیگر آنست که ان الف و تا
 را که در آخر او زیاده کرده اند صلاحیت آنکه اعرابش گردانیدند است زیرا که
 از حروف اعراب نیستند و حروف اعراب را که و او و الف و یا است ممکن نیست
 زیاده کردن بنا بر قاعده ایشان زیرا که اگر بعد از الف و تا زیادت
 کنند لازم آید که اعراب خارج کلمه باشد و نشاید و اگر پیش از الف و تا زیادت
 کنند «بعضی از صور التقاء ساکنین لازم آید و «بعضی از صور التباس
 و ثقل و هیچ یکی نمی شاید و جواب دیگر آنست که این جمع مشابهت از ان
 جمع مذکر مکسر «بین معنی که بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول اطلاق می
 کنند و جمع مذکر مکسر را اعراب بحركاتست از ان او نیز بحركات کردند بنا

بران مشابته سوال دیگر آنست چون اعرابش حرکات کردند بر ابدال
 حرکات نکردند یک جوابش آنست الف و تایی که «مسلمات است» صورت
 مشابه آن الف و تاست که «اوقات و اقوات و اصوات است» و اعراب
 اینها بکل حرکات است اگر از آن جمع مؤنث نیز بکل حرکات بودی التباس
 حاصل شدی از برای دفع التباس بعضی از حرکات کردند جواب دیگر آنست
 که جمع مؤنث سالم فرست از آن جمع مذکر سالم و اعراب بعضی از حرکات
 بس که اعراب این بکل حرکات بودی حریت فرع بودی بر اصل و نمی شاید
 اگر گویند حریت خود مست زیرا که اعراب جمع مذکر حرکات و از آن
 حرکات و حرکات اصل است بنسبت حروف کویم که حریت جمع مذکر است
 زیرا که اصل جمع آنست که اعرابش حروف باشد سوال دیگر آنست که چون اعراب
 بعضی حرکات کردند بر نصبش حمل کردند بر جر جواب آنست که جمع مذکر سالم
 را نصبش حمل کردند بر جر بنا بر علتی که آنجا معلوم شود اینجا نیز نصب را حمل کردند
 بر جر تافیر مطابق اصل باشد **قول غیر المنصرف بالضمه والفتحة**
 می گوید که اعراب لا ینصرف بضمه باشد «حالت رفع و بفتحه باشد» حالت نصب
 و حر این که «حالت رفع بضمه است» و «حالت نصب بفتحه بر اصل است» اما
 آن «حالت جر بفتحه است» بر خلاف اصل است و علتش «نحو لا ینصرف معلوم
 شود **قول اخوک و ابوک و ججوک و هتوک و قولک**
و ذو مال مضافه الی غیر یا المثلکم بالواو و الالف و الیاء
 از اینجا شروعت اسمایی که اعراب ایشان نحو رفت ابتدا با سماء است می کند

زیرا که مفرد است و مفرد اصل است بنسبت تشبیه و جمع و نحو این را «اعراب
 اسماست» صفت مذمب است مذمب که بیان آنست که اعرابش باین صورت
 و حرکاتی که ماقبل این حروف است اما آنکه بحر و فت ظاهراست و آنکه بحرکاتی
 است که بیش از این حروف است علت این می گویند این اسماء را بیش از اضافه اعراب
 حرکات بود این زمان نیز می باید که بحرکات باشد زیرا که اضافه موجب آن
 نیست که اسمی را که اعراب بحرکات باشد حروف کند قیاس بر غلام زید
 که غلام را بیش از اضافه اعراب بحرکات بود بعد از اضافه نیز بهمان حرکات
 جواب این دلیل آنست که این اسماء را بر غلام زید قیاس نشاید کردن زیرا که «
 غلام محل اعراب میم است اگر غلام مضافت و اگر غیر مصاف و درین اسماء
 وقتی که مضافت محل اعراب عین الفعل است و وقتی که مضافت لام
 الفعل است بس قیاس است مع هذا این مذمب مردود است از وجوه
 یکی آنکه لازم آید اعراب که حرکات است وسط کلمه باشد و نمی شاید و یکی
 دیگر آنکه حصه معرب انواع سبعة که متفق علیه است باطل شود زیرا که یک
 قسم دیگر زیادت می شود که بکل حرکات لفظی و بکل حروف لفظی باشد و یکی دیگر آنکه
 ما کشیم که وضع اعراب از برای آنست که یا دلالت کند بر معنی که طاری می شود
 بر اسم پس اگر هر یکی علی حد از حروف و حرکات دلالت نکند بران معنی که کشیم
 یکی اعراب نباشد و اگر هر یکی دلالت می کند بران معنی پس یکی از آن دیگر معنی
 باشیم و چینیذ هر دو را اعتبار کردن تحویل حاصل باشد و نشاید مذمب
 سیبویه آنست که اعراب این اسماء حروف لفظی است و بحرکتی که مقدار است

برین حروف و دلیلش آنست که کوفیان می گویند و جواب آنست که در جواب
کوفیان گفتیم و فرق میان مذہب کوفیان و مذہب سبویہ آنست که ایشان
این حرکت لفظی را که بیش ازین حروفست با این حروف اعراب می گویند و
سبویہ حرکت تقدیری را که بدین حروفست با این حروف اعراب می گوید
و مذہب اخفش آنست که این حروف دلایل اعرابند و اعراب و دلیلش آنست
که این حروف جزو کلماتند و جزو کلماتند که دلالت کند بر معنی که در کلمه باشد
و دلیل دیگرش آنست که بخذف اعراب کلمه مختل نمی شود اما بخذف این حروف
کلمه مختل می شود پس اعراب نباشد این مذہب نیز مردود است از برای آنکه
یک نوع دیگر اعراب که آن دلایل است بر انواع ثلثه که رفع و نصب و جر است
زیاده می شود و این خلاف اجماع ایشانست بر آنکه انواع اعراب سه پیش
نیست مذہب ابوعلی و اکثر متأخران آنست که این حروف موارد اعرابند و اعراب
و دلیلشان همان دلیل اخفش است یک جواب آنست که این «جواب
اخفش گفتیم و یکی دیگر آنکه اگر این حروف موارد اعراب باشند آن اعراب که
برین حروف باشد یا حرکات باشد یا حروف حرکات نشاید از دو وجه یکی آنکه
خلاف مقتدر لازم آید و یکی وجه دیگر آنکه انقلاب لام الفعل را هیچ معنی نباشد
و حروف نیز نشاید زیرا که تقدیر صرفی بر صرفی لازم آید و این محالست و مذہب
ابو الحسن آنست که اعراب این اسما بحركات است که بیش ازین حروفست و
دلیلش آنست که این حروف بسبب ضعفی که ایشانست تحت حرکات نکرند
ثقل کردند یا قتل و ضعف این مذہب نیز ازین خاسته که دریم معلوم

و مذہب ابو عثمان مازنی آنست که اعراب این اسما بآن حرکاتست که بیش ازین
حروفست و این حروف ناشی از آن حرکات می شود و دلیلش آنست که پیش
از اضافه اعرابشان بحركات بود این نیز بحركات باشد و این دلیل نیز ضعیف
است زیرا که ازینجا لازم آید که این حروف لام الفعل نباشد و این نمی شاید از برای
آنکه مختار آنست که عند الاضافه لام الفعل عاید گردد مذہب بعض دیگر آنست
که اعراب این اسما آن اختلاف و انقلاب است که قائم است باین حروف و این
مذہب نیز ضعیفست زیرا بر آن دلایل که در حد اعراب بر بطلان آنکه اختلاف نمی
شاید که اعراب باشد گفته اند و مذہب هشت که اختیار مصنف است آنست که اعراب
این اسما در حالت رفع بواو باشد و در حالت نصب بالف باشد و در حالت جر بیا
این که اعراب بکل حروفست و رفعش بواو و نصبش بالف و جرش بیایقاس
است اما آنکه اعرابشان بحروفست برخلاف قیاس است زیرا که جو مفرد اند
بایستی که اعرابشان بحركات بودی چون بحركات نکرند علتی باید گفتن
یک علت آنست که چون تشبیه و جمع سالم را که فرع مفردند اعراب بحروف کردند
پس بعضی را از اصل که مقرر اند هم اعراب بحروف کردند تا آن اصل سندی
باشد از آن فرع و فرع تابع اصل باشد و علتی دیگر آنست که در نفس اسماست
ثقلی هست و آن ثقل آنست که از برای یک معنی که آن ابوت یا اخوت است
مثلاً و لفظ استعمال می کنند که آن لفظ مضاف و مضاف الیه است پس
اعرابشان بحركات کردند اگر چه حرکات اخفاست از حروف و لکن چرا
اصل کلمه نیست ثقل زیاد شدی و در آخر ایشان چیزی هست که آن لام

است

که اصل حاجت اعراب است پس ورا اعراب گردانیدند تا نقل زیاده نشود و نحو
اما شرط آنکه اعرابشان بکل حروف باشد چهارست اول آنکه مضاف
باشد که اگر مضاف نباشد اعرابشان بکل حرکات باشد چنانکه جاء فی ابی
ورایت ابی و مررت ابی دوم آنکه مضاف بیاء متکلم نباشد که اگر بیاء
متکلم باشد اعرابشان بکل حرکت تقدیری باشد چنانکه جاء فی ابی و رایت
ابی و مررت ابی سوم آنکه مصغر نباشد که اگر مصغر باشد اعرابشان بکل
حرکات لفظی باشد چنانکه جاء فی اخیک و رایت اخیک و مررت باخیک
چهارم آنکه تشبیه و جمع نباشد چه اگر تشبیه باشد اعرابش بعضی از حروف
باشد چنانکه جاء فی ابوان و رایت ابوین و مررت باوین و اگر جمع
باشد اعرابش بکل حرکات لفظی باشد چنانکه جاء فی اباک و رایت اباک
و مررت باباک و ازین چهار شرط دو از شرطی که مصنف کرده است
معلوم می شود و دویگر از مثالی که نموده است بعضی بر اینجا گفته اند که
آنج لام الفعل کلمه است نشاید که اعراب باشد والا لازم آید که یک چیزی
در یک حال هم حال باشد و هم محل و این نمی شاید جواب این اعتراض
این گفته اند که حکم این لام الفعل همچو حکم الف مثنی و و اجمع مذکر
سالم است یعنی الف را از برای تشبیه و و او را از برای معنی جمع آورند
این زمان که محتاج شدند باعراب ایشانرا معنی اعراب کردند زیرا که
صلاحیت اعراب داشتند پس هر یکی معطی دو معنی باشد که یکی معنی
تشبیه و جمع است و یکی معنی اعرابی لکن بدو اعتبار اینجا نیز بیش از آنکه

اعراب برین اسماطاری شود لام الفعل را که در حالت افراد حذف کرده
بودند عند الاضافه اعاده کردند این زمان که محتاج شدند باعراب آن لام
الفعل صلاحیت اعراب داشت اعراب کردند پس این لام الفعل نیز
معطی دو معنی باشد یکی کمال صغه عند کمال المعنی و یکی معنی اعرابی لکن بدو اعتبار
پس برین تقدیر آنچه گفته که یک چیز در یک حال هم حال باشد هم محل وارد نباشد
قوله المثنی و کلام مضافا الى مضمر و اثنان بالالف و الباء
می گوید که اعراب مثنی و اعراب کلا و فتی که مضاف باشد یا مضمر و اعراب اثنان
در حالت رفع بالف باشد و در حالت نصب و جر بیا باشد این که اعرابشان
نحروفت بقیاس است زیرا که فرع مفردند و این که در حالت جر بیاست هم
بقیاس است اما آنکه در حالت رفع بالف است و در حالت نصب بیا بر خلاف
قیاس است علتش آنست که چنانکه مثنی فرع است از ان مفرد اعرابش
نحروفت جمع مذکر سالم نیز فرعت از ان مفرد و اعرابش نحروفت و صرف
اعراب سه بیش نیست و و آو و الف و یا و تشبیه را سه حالت است رفع و
نصب و جر و جمع را نیز سه حالت است پس اگر رفع هر دو باو کردند و
نصب هر دو بالف و جر هر دو بیا و حرکات ماقبل و مابعد فرق کردند و
در حالت رفع و جر فرق ممکن بودی اما در حالت نصب عند الاضافه التباس حاصل
شدی چنین بودی که رایت زید اک معلوم نشدی که تشبیه است یا جمع پس الف
از نصبیت هر دو بستندی اگر یکی را کردند و ترجمه بلا مزح بودی و چون
الف حرف اعراب بود نمی شایست ضایع کردن بتثبیه اولی بود دادن زیر

الف اخت است و تشبیه سبق بس مناسب بود اخف را با سبق دادن و چون
تشبیه دادن حالت رفع اولی باشد زیرا که بحرش بر قیاس است و از نصبش
ستد اند باز با و نشاید دارد و در فصل نیز الف ضمیه مرفوعه واقع می شود چنانکه
ضربا بس مناسب بود بر رفع دادن و علت آنکه رفع تشبیه را با الف کردند این بود
که گفته شد و او را جمع دادند زیرا که «رو او معنی جمعیت هست چنانکه جاء
زید و عمر و بکر ای جاء و امعا و بر فحش دادند زیرا که «او» فعل ضمیه مرفوعه
واقع می شود چنانکه ضربوا و نیز اصل آنست که رفع بضمة باشد و اینجا رفع
بضمة نمی توان کردن بواو کرد و آنکه اخت ضمة است و جر هر دو بیکر دهند بر
قیاس است نصب بر دو خالی ماند و هیچ حرف اعراب نماند نصب بر دو را
حل کردند بر جر زیرا که نصب و جر هر دو «کلام فاضله اند تارة جر اجلی
کنند بر نصب چنانکه «لا ینصرف و تارة نصب را حمل می کنند بر جر چنانکه
«جمع مؤنث سالم کلا را نیز رفع بالف باشد و نصب و جر بیا وقتی که مضاف
بامضم باشد که اگر مضاف با منظر باشد اعرایش «سه حالت بحرکات
تقدیری باشد چنانکه جاءنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین و مررت کلا
الرجلین و علتش آنست که این کلام فرد اللفظ و مثنی المعنی است و رعایت
لفظ و معنی واجب می دانند پس وقتی که مضاف بامضم است رعایت معنی
می کنند زیرا که مشابهتش با مثنی معنی بود و بواسطه اضافه یا مضم لفظا نیز
مشابهت شد و آن مشابهت آنست که آن مضم که «آخر کلام است» عدم استقبال
محمول آن الف و نونست که «آخر زیدان است چون لفظا و معنی مشابهتی

است

حکمش «اعراب حکم مثنی باشد و وقتی که مضاف با منظر است با مثنی مشابهت
لفظا ندارد لاجرم رعایت لفظش نمی کنند پس حکمش حکم اسماء مقصوره باشد چنانکه
فنا و ربا و غیره و اثنان را نیز اعراب «حالت رفع بالف باشد و «حالت نصب
و جر بیا زیرا که لفظا و معنی مشابهتی است بدان این که کلا را اعرایش اعراب
مثنی است مذهب کوفیانست و این حاجب از اختیار کرده است اما
اختیار بصریان آنست که اعراب کلا مطلقا بحرکات مقدراست چنانکه از
عصا و رجا و اما آنکه الف کلا متغیری شود بخلاف الف عصا بنا بر آنست
که کلا بسبب لزوم اضافه بالذی مشابهت دارد و الف لذی بسبب اضافه یا مضم
منقلب نمی شود و با منظر منقلب نمی شود چنانکه لذی زید و لذی بس از آن
کلا نیز چنین است لکن این قیاس که بصریان کرده اند را درست نیست از برای
آنکه قلب الف لذی برخلاف قیاس است و قیاس چیزی بر چیزی که بر خط
قیاس باشد راست نباشد **قول جمع المذکر السالم و اولو و**
عشرون و اخواتها بالواو و الیا یعنی اعراب جمع مذکر سالم و اولو
اولو و اعراب عشرون و اخوات عشرون که آن ثلثون و اربعون و خمسون
و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون است بواو باشد «حالت رفع و بیا یا
«حالت نصب و جر علت آنکه جمع را اعراب محروفت و «حالت رفع بواو و
حالت نصب و جر بیا» بحث گفته شد اما علت آنکه اولو را اعراب جمع مذکر سالم
است آنست که اولو لفظا و معنی مشابه جمع مذکر سالم است که مضاف باشد
و اعراب او بعضی از حر و فت چنانکه گفته شد اولو را همان حکم باشد و اما

اعراب عشرون واو اعراب جمع مذکر سالم است زیرا که لفظا و معنی مشابه
 است پس حکمش حکم او باشد و اعراب چون این معلوم شد بد آنک بعضی از آن
 اختلافات که در اعراب سماسته گفته اند در تشبیه و جمع مذکر سالم نیز گفته اند که این الف
 و واو حرف اعرابند یا خود نفس اعرابند یا دلایل اعرابند یا موارد اعرابند یا اعراب آن
 اختلاف است که با ایشان قایم است چون دلیل هر طایفه با جوابش آنجا گفته شد است
 اینجا افاده نکرد و توضیحش آنست که مصنف اختیار کرده است و چنین با الف تشبیه سه
 صفت سه اعتبار قایم باشد صرفیت تشبیه و اعرابیت و رفیعت و بیاض تشبیه چهار صفت
 قایم باشد چهار اعتبار صرفیت تشبیه و اعرابیت و نصیبت و جبریت و بواجع
 پنج صفت پنج اعتبار قایم باشد صرفیت اعراب و تدکیر و دلالت بر جمع و دلالت
 بر تصحیح و دلالت بر رفع و بیاض جمع نیز پنج صفت قایم باشد جمعیت و اعرابیت
 و تصحیح و نصیبت و جبریت **قوله التقدير فيما تعذر كعصا**
وغلامی مطلقا او استثقل كعاص رفعا و جرا و نحو مسلمی رفعا
 چون بیش ازین در تقسیم اعراب گفته بودیم که اعراب لفظی باشد یا تقدیری اما
 محل هر یکی بگفته بودیم این زبان محل اعراب تقدیری که اقرب و اسهل است
 بضبطی گوید تا معلوم شود که هر چه غیر از آن باشد اعرابش لفظی باشد می گوید که
 تقدیر اعراب همان اسم باشد که متعذر باشد ظهور اعراب در و اگر مقعور بنا
 مستثقل باشد و این در دو نوع باشد از اسمای یک نوع اسم ممکن است که در آخر آن
 اسم الف باشد فرقی نباشد که آن الف منقلب باشد از حرف اصلی از او چنانکه
 در عصا و از او چنانکه در رخی یا خود زیادت باشد از برای تانیث چنانکه

در جلی یا از برای الحاق چنانکه در ارطی یا از برای تکثیر چنانکه در قبعثی و فرقی
 میان الف تانیث و الف الحاق آنست که در آن اسم که الف تانیث است
 تنوین و تاء تانیث زود و در آن اسم که الف الحاق است برود چنانکه در ارطی
 و ارطاه و فرقی میان الف تکثیر و الف الحاق آنست که قبعثی در صورت سداست
 و بناء اصلی اسم سداسی نیامده است تا این الف از برای الحاق باشد سداست
 و فرقی میان او و الف تانیث آنست که در قبعثی تنوین می رود چنانکه کوی
 قبعثی و در آن اسم که الف تانیث است نمی رود و ازین اجاث معلوم شد که
 اسمایی که در آخر ایشان الف است چهار قسم است الفی که منقلب باشد از حرف
 اصلی و الف تانیث و الف الحاق و الف تکثیر و ازین اسماء هر کدام تنوین در و
 رود چنانکه عصا و ارطی و قبعثی الف هم مقدر باشد و چنین اعرابش هم تقدیری
 باشد چنانکه هنر عصا و رایت عصا و مررت بعصا و هر کدام که تنوین در و
 نرود الفش همیشه لفظی باشد چنانکه هنر العصا و رایت العصا و مررت بالعصا
 و آنک اسماء مقصور می گویند آنست که قصر مناسبت یعنی ممنوعند از ظهور اعراب
 در ایشان و یک نوع دیگر اسمی باشد که مضاف باشد بایه ضمیه و بیش از اضافی
 بایه ضمیه اعرابش تحرکات لفظی بوده باشد و الا مستقص شود بمثنی مضاف همچو
 که در هر سه حالت اعرابش لفظی است و بمثل مسلمی که اعرابش لفظیت در حالت نصب
 و جر مثالش چنانکه جاءنی غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی در چنین صورتی
 اعرابش در هر سه حالت تقدیری باشد زیرا که ماقبل بایه ضمیه واجب است که
 مکسور باشد پس اگر حرکت اعرابش منهد لازم آید که یک حرف در یک حال متحرک

باشد بدو حرکت مختلف و نشاید بعضی گفته که «حالت جبر اعرابش لفظی است
 زیرا آن مقصود است که ماقبل یا یکسور باشد حاصل است و اصله اسماء
 اعراب لفظی است این حاجت در این مذکور کرده است بلفظ مطلقا یعنی
 هر سه حالت اعرابش تقدیر است و شاید این کسره اعرابی باشد زیرا که کسره اول
 عارضی است و کسره بنا اصلی و نشاید که عارضی باید اصلی را بکند و نشاید که
 این کسره مشترک باشد میان کسره بنایی و کسره اعرابی زیرا که حرکت را آن قوه که
 در جهتش باشد نباشد بخلاف حروف که قوه انگ و جهتین و جهات باشد دارد
 چنانکه «مثنی و مجموع گفتیم و اما این که مستثقل باشد هم دو نوع است یکی نوع
 آنست که آخرش یا باشد فوقی نباشد که اصلی باشد همچو قاضی و تلاق یا منقلب باشد
 از حروف اصلی چنانکه غازی و تراقی و چنین اسمی اعراب حالت رفع بضمه باشد
 تقدیری باشد تا نقل نباشد از کسره بضمه که آن ثقیل است و «حالت جبر کسره
 تقدیری تا اجتماع کسرتین و یا نباشد که موجب ثقل است اما در حالت نصب اعرابش فتنه
 لفظی باشد زیرا که فتح خفیف است چنین کویی جا فی الفاضی و قاضی و رایت الفاضی
 و قاضیا و حررت الفاضی و قاضی قیاس اسم منقوص اعراب نیست که گفتیم اما وقتها
 فتح را از منصوب از برای ضرورت شعری اندازند چنانکه از یاء ایدین درین بیت
 کان ایدین بالفاع العرق ایدی جوار بیتا طین الوزق و وقتها ضم و کسره را
 بیایند مند لفظا ضم چنانکه درین بیت قد کادیزه ببالدیا و لذتبا
 موالی گلباش العوس سحله و کسره چنانکه درین بیت ما این رایت و لاری فی دلی
 کجاری یلعین فی الصحره و وقتها حال جبر منقوع می گرداند چنانکه درین بیت

نلوکان عند الله مولی عجوزه • و لکن عند الله مولی موالیا • یک نوع دیگرش
 جمع مذکر سالم است که مضاف باشد یا یا ضمیمه در حالت دفعش اعراب تقدیری
 باشد از برای دفع ثقل چنین کویی جا فی منسلمی اصلش چنین بوده است که
 مسلموی و او و یا بهم جمع شدند اولی ساکن و او را بیا کردند و یا دریا ادغام
 کردند و از برای مناسبت ماقبلش کسور کردند چنین شد که مسلمی اینجا و او
 مقدر باشد و در حالت نصب و جبر اعرابش لفظی باشد چنین کویی و رایت
 مسلمی و حررت مسلمی این که در جمع مذکر سالم ذکر کردیم مذمب بعضی است
 اما مذمب بعضی آنست که مسلمی مبنی است هر سه حالت زیرا که مضافت
 بایاء متکلم و یا مبنی است پس اکتساب نکند از و بسبب اضافه **قوله**
و اللفظی فیما عذاه یعنی چون معلوم شد که اعراب تقدیری کجاست و هر
 غیر ازین چهار صورت باشد لفظی باشد **قوله غیر المنصرف ما فیه علان**
من تسبیح او واحد تقوم مقامها گفته بودیم که اسمی که در ترکیب واقع می
 شود اگر مشابه مبنی الاصل است مبنی است و او را غیر متمکن نیز گویند و اگر
 مشابه مبنی الاصل نیست معرب است و ثوب بحسب وصف منقسم است
 باد و قسم منصرف و لای منصرف و قسم منصرف امکان نیز می گویند لزیاة ممکنه و ثوب
 علی اصل که آن صرفت و دخول جبر و تنوین بسبب عدم مشابهت با فعل
 و صرف لای منصرف متمکن نیز می گویند بنا بر ذوال قوه اصلی بسبب مشابهت
 اکنون اینجا لای منصرف را بیان می کند تا معلوم شود که مرجع غیر از آنست
 منصرف نیست می گویند که لای منصرف آنست که در دو علت باشد از علل

یا یک علت که قایم مقام دو علت باشد جدا دو علت شرط کرده اند از برای آنکه
 اصل در اسما ضمنت بس هرگاه که یک علت باشد اصل معارض او شود
 یک علت دیگری باید تا فرع راجع شود بر اصل و بعضی از خوایان این علت
 را قیاس کرده اند بر آن دو کوه که در شرح شرط کرده اند یعنی اصل بر آت ذمت
 از حقوق دیگری پس اگر شخصی دعوی می کند بر کسی و یک کوه می آرد بر آت
 ذمت که اصل است معارض می شود یک کوه دیگری آرد تا فرع این فرع
 باشد که مشغل ذمت است بر آن اصل که بر آت ذمت و آن یک علت را که
 قایم مقام دو علت است قیاس کرده اند بر شهادت خنیزه که رسول علیه السلام
 مجر شهادت او حکم کرد اگر گویند جدا و مشابهت می باید اسم را با فعل تا
 لاینصرف گردد حال آنست که در یک مشابهت با حرف متنی می گردد با انگ سلب
 اعراب بکلی از اسم اشد است از سلب ج و تنوین جواب آنست که میان اسم
 و فعل تناسبی و مقارنتی هست که میان اسم و حرف نیست و آن مناسبت
 آنست که فعل مضارع بعد از آنکه صلاحیت حال و استقبال آرد بدخول لام
 ابتدا خاص می شود حال اسم نکره نیز همچو رجل بعد از آنکه صلاحیت آن دارد
 که زید باشد یا عمر و بدخول لام تعریف خاص می شود بیکی و همچنین آنکه لام ابتدا
 در فعل مضارع می رود و پسند واقع می شود و صفت نکره می شود اسم نیز پسند
 و صفت و نکره نمی شود و لام ابتدا در وی رود پس هرگاه که میان او و فعل
 یک مشابهت باشد بکلی از اصل خود منقطع نباشد لاینصرف نشود و اگر
 میان او و حرف یک مشابهت باشد بکلی از اصل خود منقطع نشود مبنی

قوله وهي عدل ووصف واثبات و معرفة و عجمة ثم جمع ثم تركب
 والنون زائدة من قبلها الف ووزن فعل وهذا القول تقريب
 می گوید که عدل تشبه اینست که گفته شد و این قول نزدیک بصواب است
 از آنجای که زیاد بر نه است یا کم از نه یا خود نزدیک بصواب ازین وجه که نظم
 است و میل طبعها بنظم زیاده از آن باشد که بنثر قوله مثل عمر و احمر و طح
 و زینب و ابراهیم و مساجد و معد یکرب و عمران و احمد می گوید که
 عدل همچو عمر و وصف همچو احمر تا اثبات همچو طح معرفه همچو زینب جمع
 همچو مساجد ترکیب همچو معد یکرب الف و نون مزید همچو عمران و وزن الفعل همچو لید
 و هر یکی ازین علتها فرعند از آن اصلی عدل فرع معدول عنه است لایتناهی صیغه
 علیه وصف از آن موصوف لقیامه به تانیث از آن تذکیر زیرا که بر لفظ مذکر
 چیزی زیاده می کنند تا موزن گردد معرفه از آن نکره زیرا که در بعضی از صور
 بر نکره چیزی زیاده می کنند تا معرفه گردد یا خود ازین وجه که زید مثلاً در آن
 که بیش از آن بود که او را این نام دهند یا نطفه بود یا علقه یا مضغه یا جنین
 یا ذکر یا اثنی و اینها همه نکره اند پس این علم معرفه شده است پس معرفه فرع باشد
 از آن نکره و عجمه از آن عری زیرا که عجمه در عری داخل است و جمع از آن مفرد بسبب
 احتیاج و ترکیب از آن مفرد هم بسبب احتیاج الف و نون از آن مزید علی سبب
 احتیاج و وزن الفعل از آن وزن الاسم زیرا که جو اسم اصل فعل باشد وزن
 او نیز اصل وزن الفعل باشد قوله و حکمه ان لا کسر و لا تنوین
 می گوید که حکم لاینصرف آنست که کسر و تنوین در و نرود زیرا که هر یکی ازین علت تشبه

فرغ از آن اصلی پس هر گاهی که «اسمی از دو جهت فرعیست ثابت شود مشابه فعل
 شود باین معنی که «فعل نیز دو فرعیست مست یکی انگ مشتق است از اسم و مشتق فاعل
 باشد از آن مشتق مفعول و یکی دیگر انگ» افاده محتاج است تا هم و محتاج الیه اصل باشد
 بنسبت با محتاج و مشابهت اقتضا مشار که کند «حکم و حکم فعل آنست که کسر و تنوین
 «و غنی و دوس» اسمی نیز که مشابه فعل باشد نود و دو «بین که کسر و تنوین» لایض
 نود و دو مذهب است مذهب بعضی از خویشان که معتقد اختیار کرده است آنست
 که مقتضی لاینصرف دو امر است ی باید که مقتضای نیز دو باشد تا نود و دو عاملین
 نباشد بر معمول واحد و مذهب بعضی آنست که مقتضای لاینصرف آنست که اسم را
 امکانیت نماید و آن بعدم دخول تنوین حاصل شد و این که کسر و غنی رود
 از برای آنست تا کسی را و هم نیاید که مگر این اسم مضاف بوده است با یا ضمیمه یا را
 حذف کردند و آن کسر دلالت می کند بر آن یا و دلیل این می گویند که اگر کسر
 تقدیر است همچنانکه «جلی بر مذهب مختار جبراً حمل نمی کنند بر فتحه زیرا که اینجا
 این توهم نیست پس حذف کسر مقتضای لاینصرف نباشد **قوله و تجوز**
صرفه للضرورة أو التنا سب مثل سلاسل و أغلا لا چون حکم لاینصرف
 معلوم شد این زمان می گوید که جایز باشد که لاینصرف را منصرف گردانند از برای
 ضرورت شعر و از برای مناسبت قرایین و فواصل علت آنست که از برای ضرورت
 باشد اینست که گفته اند **الضرورة تزد الأشياء إلى أصولها و اصل اسمها**
چنانکه ممن حمل و ممن عواید **جک النطاق فشب غیر مهبل** و چنانکه بیت
اعد ذکر نعمان اعدان ذکره **هو الملک مکرر ته بیتضوع** عواید را «پیت اول

و نهان را «پیت دوم منصرف گردانید اند از برای ضرورت وزن و علت آنست
 از برای مناسبت لاینصرف را منصرف گردانند آنست که تناسب اسمیت که
 از برای او از اصل عدول می کنند یا غیر اصل چنانکه **خجرت خرب خربا**
 که مرفوع می باید خواندن بر اصل مکسوری خوانند این خلاف اصل از برای مناسبت
 ضمت پس رجوع بالصل که صرف است بطریق اولی باشد این همه بران تقدیر بود
 که از برای ضرورت لاینصرف را منصرف گردانند عکس این که منصرف را لاینصرف
 گردانند از برای ضرورت روا باشد یا نه خلاف است مذهب بعضی آنست که
 نشاید والا لازم آید که یک چیزی که آن ضرورت علت دو ضد شده باشد و
 این نشاید و مذهب بعضی دیگر آنست که شاید و خلافت که جوازش «علم باشد
 یا «غیر علم مختار آنست که «غیر علم نیز شاید مثالی انگ «علم باشد چنانکه بر داس
 «بین پست غماکان فیس و لا حابش» بیومان بر داس فی الجمع و دوسر «بین
پست و مایله ما بال دوسر بعد ما **صحا قبله عن آل لیلی و عن هند** «غیر علم
 چنانکه **نوبر درین پست** **اذا مال عا و من تنوع قصید** **بهاجرة عت علی بزوبه**
 و انگ جایزی دارد نمک قوی و درین باب آنست که از برای ضرورت شعر بعضی
 از کلمه می اندازند یک صرف چنانکه **فیناه یسری رطل** **ای هو یسری** و دو حرف
 چنانکه **دس المنا بتالغ فابان** **ای دس المنازل** و متحرک یا ساکن می گردانند
 چنانکه **وقد به اهنگ من المیزای هنگ** و مشد را محقق می کنند چنانکه
تطیل الدیل منه و تجره ای و تجره و محقق را مشد می کنند چنانکه **صنم لیت**
الحلق الاضخا **ای الاضخا** و مقصور را محدود و محدود را مقصور می کنند و این

جمله برخلاف اصل است پس اگر منصرف را که اصل است از برای ضرورت لایضرف
 کرده اند شاید **قوله** **وَمَا يَقُومُ مَقَامَهُ الْجَمْعُ وَالْفَاءُ التَّانِيَةُ** گوید
 که آن علت که فایم مقام دو علت باشد جماعت و الفی تانیث جبراجم فایم مقام
 دو علت باشد زیرا که جماعت و تکرار جمیع یا تحقیقا چنانکه اکالب و اساو و اکالب
 جماعت از آن اکلب و اکلب جماعت است از آن کلاب و اساو جماعت است از آن
 اسوره و اسوره جماعت است از آن سوار یا تقدیرا چنانکه مباح جماعت است از آن
 مباح تحقیقا و تکرار جمیع نیز «و تقدیری کند زیرا که از سه وجه مشابه اکالب
 و اساو است از جهت جمیع معنی و از جهت وزن و از جهت آنکه یکیش
 جمع مکرر نمی توان کرد پس بحقیقت دو علت باشد یکی جمیع و یکی تکرار جمیع
 منع صرف می کند و صراحتی تانیث فایم مقام دو علت باشد زیرا که «و نیز بحقیقت
 دو علت است یکی تانیث و یکی لزوم تانیث لزومی که هرگز از دو منفک نمی شود نه
 «حالت نسبت و نه «حالت جمع مثلا «نسبت با صحر و صحر کوی صحر و صحر و صحر و
 بقلب الالف و او «جمع شکری و جلی کوی ساری و جالی با ثبات الف بخلاف تا و
 تانیث که «نسبت با بصر و طلح کوی طلح و بصری و «جمع قصه و جنة کوی قصه
 و جنان مخوف تا و علت آنکه الفی تانیث را لزوم است و تا و تانیث را نیست است
 که الفی تانیث را بصیغه وضع کرده اند بخلاف تا و تانیث که بر صیغه مذکر بعد از وضع
 زیادت می کنند **قوله** **فَالْعَدْلُ خَرُوجُهُ عَنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ حَقِيقًا**
كثَلَاثٌ وَمَثَلٌ وَآخَرُ وَجَمْعٌ أَوْ تَقْدِيرٌ كَمَثَلِ وَقَطَامٍ فِي تَقْدِيرِهِ
 منع صرف علی الاجمال بیان که در این زمان بهمان ترتیب تفصیل بیان می کنند گوید

که عدل خروج اسم معرب است از صیغه اصلی و خروج تحقیقی یا تقدیری یعنی عدل
 بر دو قسم است تحقیقی است و تقدیری را منحصر است «درین دو قسم از برای آنکه بنیم
 غیر از آنکه آن اسم را لایضرف یافته اند «راستمال امری دیگر مست که دلالت می کند
 بحقیق بر آنکه اصل آن اسم غیر آن بوده است یا اگر مست تحقیقی و اگر نیست
 تقدیری و تحقیقی «عدد باشد و «غیر عدد «عدد از یکی تا چهار متفق علیه است چنانکه
 و حاد و موحدا و مثنی ثلاث ثلاث رباع و مربع و فی قوله تعالی مثنی و ثلاث
 و رباع و از چهار تا ده مختلف فیه است بیش بعضی است که جایز باشد قیاس بر اینها
 و نیز آمده است تطلی الطیر عاکفه علیه مریقه و الجیه عشارا جو عشار آمده است
 پس آیه میان عشار و رباع باشد هم آمده باشد و مختار است که لغت بقیاس ثابت
 نشود و آیه آمده است از قول فضی نیست پس یاده بر رباع جایز نباشد و وجه
 عدلیت تحقیق «ثلاث و مثلی و اخواتش است که عرب با قاعده ایست که چون
 میات مجی قومی را می خوانند که بلفظی بیان کنند آن لفظ را مکرر کرده اند یا آن لفظ
 مطابق معنی باشد «تکرار و چنین آن لفظ صفت شود از آن میات آن قوم چنانکه
 جاء القوم ثلثه ثلثه و این ثلثه ثلثه صفت است از آن مجی ایشان و اگر چه هر یکی
 اصل اسم بوده اند پس منصرف باشد زیرا که یک صفت بیش نیست و آن نیز عاری
 است و ثلاث همین معنی دارد که ثلثه ثلثه و بتتبع معلوم شد است که این اسماء
 اعداد نیست تا صفتیش عارضی باشد پس معدول باشد از ثلثه ثلثه که صفت است
 بسبب تکرار و چنین «ثلاث دو علت محقق باشد یکی عدلیت و یکی صفتیت اصلی
 و «غیر عدد همچو اخرج اخرج اخرج است و آخری تانیث آخر است و آخر اصل

تفضیل است و افضل تفضیل را استعمال بین می کنند یا باضافه یا بالف
 و لام اکنون خلاف کرده اند که افضل تفضیل را که آخر است استعمال نچ
 کرده اند پیش بعضی آنست که از برای ثبوت عدلیت همین قدر کافی باشد
 که گویند معدول است از یکی از اینها یا من یا اضافه یا الف و لام بلا تعین پیش
 بعضی آنست که اصل در افضل تفضیل آنست که استعمال الش بین باشد پس
 معدول باشد از آخر من و بعضی دیگری گویند که معدول از الف و لام است زیرا که
 اصل در استعمال افضل تفضیل آنست که بین باشد و اگر آن نباشد باضافه
 چون هیچ یکی از مفضل علیه مضاف الیه مذکور نباشد کم از آن نتواند بود
 که استعمالش بالف و لام کنند پس معدول باشد از الآخر ابوعلی پاری بر این اختیار
 که معدول از الآخر باشد اعتراض کرده است می گوید که اگر معدول از الآخر
 باشد باید که معرفه باشد قیاس بر امس و سحر لکن باتفاق آخر نکر است
 جواب این گفته اند که آخر را بر امس قیاس نشاید کردن زیرا که الف و لام
 در امس منوینست و ازین سبب که الف و لام در امس منوینست مبنی است و آخر
 باتفاق معرب است و معرب نشاید بر مبنی قیاس کردن و بر سحر نیز نشاید
 قیاس کردن زیرا که سحر معرفه است و آخر نکره و نکره را بر معرفه قیاس نشاید
 کردن و جمع جمع جمعاست و جمعا تانیث الجمع و قیاس فعلا افضل آنست
 که جمعش بر وزن فعل باشد پس جمع معدول باشد از جمع ابوعلی پاری
 بر اینجا اعتراض کرده است که نشاید که جمع معدول از جمع باشد زیرا که فعلا افضل
 را جمع بر وزن فعل وقتی باشد که از الوان و عیوب باشد و جمع مذکورش بواو

و نون نباشد چنانکه حمراء احمر و عوراء اعور و جمع از الوان و عیوب نیست
 و جمع مذکورش بواو و نون آمد است چنانکه اجمعون و فعلای که از الوان
 و عیوب نیست جمعش بر وزن فعال می کنند چنانکه صحرا را بر صحرای پس
 جمع معدول باشد از جماعه از جمع و این اعتراضش موجه است تقدیری
 چنانکه عمر و قطام « بنو قیم عمر » استعمال عرب لا ینصرف یا فتند و لا ینصرف
 آنست که در دو علت باشد یا یکی که قایم مقام دو علت باشد و این یکی علت
 که قایم مقام دو علت باشد « عمر نیست پس باعلیت عمر علقی دیگر بطرورت می باید
 اعتبار کردن تا ضمن قاعده نباشد و آن علت که اعتبار کنند غیر از عدلیت ممکن
 نیست و صنف نمی شاید که علم با وصف جمع نمی شود تانیث نمی شاید زیرا که عمر مذکور
 است عجمه نمی شاید زیرا که عمر عربی است جمع پس عدلیت اعتبار کنند چنانکه عمر
 معدول باشد و این همه بران قیاس است که این زن در استعمال ینصرف
 یافته باشد چه اگر نمی شاید زیرا که عمر مفرد است الف و نون حذیفه نمی شاید زیرا که
 عمری آن معنی مستعمل است و زن بالفعل نمی شاید زیرا که عمر وزن لاسم است
 و ترکیب اگر این وزن را در استعمال عرب یافته باشد حاجت نباشد عدلیت
 اعتبار کردن همان منصرف باشد و فنی نباشد که علم باشد چنانکه اذ و ولد اذ
 علم در دست و ولد علم بر او یا اسم جنس چنانکه جرد و ضرر جرد نام موش مذکور
 است و ضرر نام نوعیت از عصاره و قطام نیز عدل تقدیر نیست بحدیب
 بنو قیم و مراد بیاب قطام هر اسم علمی است که بر وزن فعال باشد و در آخر او را بنا
 چه اگر در آخرش را باشد بعد مبنی ایشان مبنی باشد چنانکه حضار و بعد مبنی اهل

حجاز بافعال مبنی است خواه در آخرش را باشد خواه نباشد از برای لاینصر فی او
 حاجت نیست عدلیت در قظام تقدیر کردن زیرا که دو علت در موجود است علم
 و تائید و زیاده بر سه حرف لکن فایده ذکر قظام اینجا آنست که تا اوزان عدل اینجا
 معلوم شود که چهار است فعلاً متعل و فعل و فعال زیرا که بعد ازین خواهد گفتن
 که عدل و وزن الفعل بهم جمع می شوند و تا کسی وزن چیزی نداند که بهم جمع
 می شوند یا نه **قوله** **الوصف شرطه ان یکون فی الاصل فلا تنصرف**
الفلیة از اسباب منع صرف یکی وصف است می گوید وصفی که او را تاثیر است
 در منع صرف شرطش آنست که در اصل وصف بوده باشد چه اگر در اصل وصف
 نبوده باشد و این زمان و صفت بر و غالب شود مؤثر نباشد یعنی منع صرف
 نکند و اگر در اصل وصف بوده باشد و این زمان اسمیت بر و غالب شود منع صرف
 نباشد یعنی منع صرف نکند **قوله** **فلذلك صرف مرتب بنسوة اربع**
وامتنع اسود وارقم للحیة و ادھم للقیذی گوید که بس تعریع برین که
 کشیم لازم است که اربع درین ترکیب که مرتب بنسوة اربع منصرف باشد
 و اگر چه صفت است و وزن الفعل زیرا که در اصل اسم بوده است نه وصف و لازم
 آید که اسود و ارقم که این زمان اسم اند از آن مآر و ادھم اسم است از آن قید
 چنانکه آمد است او عدنی بالسبح و الادام لاینصر باشد زیرا که در اصل
 وصف بوده اند اسود از آن چیزی که دو سواد باشد و ارقم از آن چیزی که دو رقم
 باشد و ادھم از آن چیزی که دو دھمتی و ظلمتی باشد **قوله** **وصنف منع افعی**
للحیة و اجدل للصقر و اخیل للطایر می گوید صنف باشد لاینصر فی

افعی که اسم است از آن نوعی از مآر لاینصر فی و اجدل که اسم است از آن صنف و لاینصر فی
 اخیل که اسم است از آن وزن که سارس می گویند از اینجا که گفت صنف باشد منع
 صرف اینها معلوم می شود که پیش بعضی لاینصر اند و خلاف ایشان متصرف است
 بر آنکه اینها در اصل اسم اند ماصفت آن طایفه که لاینصر می گیرند می گویند که
 در اصل وصف بوده اند و توجیه و صفت اصلی در افعی چنین می کنند که افعی افعی
 و فعو خباثت است پس این نوع مآر آن را بنا برین صفت خباثت افعی می گویند
 چون صفت اصلی باشد و وزن الفعل لاینصر باشد و در اجدل چنین توجیه
 می کنند اجدل از جد است و جد قوه است پس این نوع مرغ از ابر قوی که در ایشان
 اجدل می خوانند و چنین وصف اصلی باشد و وزن الفعل و در اخیل چنین توجیه
 می کنند که این نوع مرغ را باعتبار آن خیلان اخیل می گویند پس صفت
 باشد و وزن الفعل لاینصر باشد و آن طایفه که منصرف می گیرند جواب
 چنین می دهند از افعی که فعو بمعنی خباثت ثابت نشده است و این نوع مآر
 نیز افعی می گویند که خباثت برایشان باشد و اگر نباشد و از اجدل چنین می
 گویند که این نوع مرغ از اجدل می گویند اگر قوی باشد و اگر ضعیف اگر زنده
 باشد و اگر مرده چه اگر ایشان را اجدل باعتبار قوه گفتندی بایستی که ضعیف یا
 و مرده را اجدل نگفتندی و از اخیل جواب این می دهند که این نوع مرغ از اخیل
 می خوانند اگر دو خیلان باشد و اگر سیاه و اگر اطلاق اخیل باعتبار خیلان بودی
 بایستی که سیاه را اخیل نگفتندی **قوله** **الثانیث بالتاء شرطه العلمیة**
والمعنوی کذلک از اسباب منع صرف یکی دیگر تائید است و تائید

برد و قسم است تائید لفظی و تائید معنوی و تائید لفظی برد و قسم است یا
 آخر او تائید یا الف و آن الف یا مقصور باشد یا مدوری گوید که تائید
 بتا را بشرط لاینصر فی علمیه است اگر علم نباشد چنانکه ضاربه و قایمه تائیدی لازم
 او نباشد ثقیل نباشد منع صرف نکند و تائید معنوی را نیز بشرط علمیت است
 که اگر علم نباشد چنانکه مجز صبور تائیدی لازم او نباشد ثقیل نباشد منع صرف
 نکند **قوله** و بشرط تخلف تائید زیاد علی الثلاثة او تحرک لایسط
او الجملة فهند تجوز صفة و زینب و سقر و حور ممتنع یعنی کسی
 از تائید معنوی آنست که منع صرف بر طریق وجوب کند و قسمی آنست که منع
 صرف بر طریق وجوب نکند می گوید که شرط وجوب تائید معنوی آنست
 زیاده باشد بر صرف یا وسطش متحرک باشد یا جمعه باشد پس تفریع برین شرط
 مند را جایز باشد صرف کردن از برای آنکه زیادت نیست بر سه حرف و
 وسطش ساکن است و جمعه نیست پس از آن دو علت «درست یک علت برابر سکون
 وسط بایستد یک علت بماند منع صرف نکند زیرا که علت لاینصر فی اسم مشابهاست
 است با فعل و سب سکون وسط مشابهاست بنفعل ضعیف شود زیرا که هیچ
 فعل نتوان یافتن که «اصل وسطش ساکن بوده باشد چون مشابهاست
 با فعل ضعیف باشد منع صرف نکند و از اینجا که گفت صرفش جایز باشد عدم
 صرف نیز جایز باشد بنا بر آن دو علت که «درست علمیه و تائید و صرف و عدم
 صرف «در مثل مند درین بیت آمده است **بیت** لم تلتق بنفعل میزرها
 دعد و لم تق دعد فی العلب و زینب و سقر و حور ممتنع باشد زینب از برای

آنک تائید است و علم و زیاده بر سه حرف و سقر از برای آنک تائید است و علم
 و وسط متحرک و حور از برای آنک تائید است و علم و جمعه **قوله** فان شئ
به مذکور فنشرطه الزیاده فقد مر منصرف و عقرت ممتنع
 می گوید که اگر تسمیه کند تائید معنوی مذکور را بشرط لاینصر فی او آن باشد که زیاده
 باشد بر سه حرف پس اگر مثل قدم را که مؤنث سماعی است علم سازند از آن مردی منحرف
 باشد زیرا که تائید معنوی همانند زیاده نیست بر سه حرف و اگر عقرت را علم سازند
 از آن مردی اگر چه تائید معنویش همانند اما لاینصرف باشد زیرا که زیاده است
 بر سه حرف آن چهارم قایم مقام تائید باشد بدانکه مراد بتائید معنوی آنست
 که در اصل وضع مؤنث بوده باشد پس اگر رباب که علم است از آن زنی علم مذکور
 سازند منصرف باشد زیرا که «اصل اسم است از آن سحاب و همچنین اگر طالع
 و حایض را علم سازند از آن مردی منصرف باشد زیرا که «اصل مؤنث نیستند حکم
 صیغ جمع همین باشد که کشیم و اگر زیاده را علم سازند از آن زنی نقلت از این
 باب ساد که لاینصرف باشد و حکمش صحیح مند و دعد نباشد زیرا که «زید و عرو و علت
 اینست که نقلت از خفت با نقل و «مند و دعد این معنی نیست **قوله** المبرقة
شرطها ان تصكون علمیه می گوید از اسباب منع صرف یکی دیگر مفرد است
 لاینصر فی او علمیه است از برای آنکه معارفی که غیر از دوست یکی مضرات است و یکی
 میمات است و ایشان مبنی اند و فارا تحت «مورب است و یکی دیگر معرف بالقرلام
 است و یکی دیگر معرف باضافه و ایشان لاینصرف را «حکم منصرف می آرند چنانکه
 خواص گفتن پس نشاید که علت لاینصرف شوند والا لازم آید یک چیز علت دو ضد

باشد و نشاید **قوله العجوة شرطها ان تصحون علمية في العجمة**
تحرک الاوسط او زيادة على الشكثة فتوح منصرف و شتر و ابریم
ممنوع از اسباب منع یکی دیگر عجمه است و مراد بوجه آنست که دخیل کلام عرب
 باشد از هر لغتی که باشد و از علامات عجمه یکی آنست که مجهول الاشتقاق باشد و درش
 خلاف و زان عربی باشد و صادقیم «یک کلمه جمع نشوند چنانکه حص و صولجان
 و صرته و اگر علم باشد منع صرف نکند نی علتی دیگر و بعد از نون را ساکن باشد
 چنانکه نرکس و وقع را باشد بعد از دال چنانکه مهندز و شرط لاینصر فی او است
 که «عجم علم بوده باشد که اگر علم نباشد چنانکه سندیس و دیاج و استبرق و ابریشم
 و جام تصرف عرب» آنجا ثقل عجمه از نایل کرد جاری مجری لغت خود گرداند
 منع صرف نکند اما اگر علم باشد چنانکه ابریم و خطم و مرزد در آنجا تصرف تواند
 کردن ثقیل باشد منع صرف بکند و شرط دیگرش آنست که وسطش متحرک
 باشد یا زیاده باشد بر سه حرف که اگر سه حرفی ساکن الوسط باشد سکون وسطش
 «مقابل یک علت باشد یک علت باشد منع صرف نکند بس نوع منصرف باشد
 زیرا که ساکن الوسط است و شتر و ابریم لاینصر باشد اما شتر از برای انگ و
 وسطش متحرک است و ابریم از برای انگ زیاده است بر سه حرف اگر گویند که
 «مند و علت است تانیث و علم و نوع نیز دو علت است عجمه و علم و از سخن
 مصنف این معلوم می شود که مند را صرف و عدم صرف جایز باشد زیرا که گنت
 فمند تجوز صرفه یعنی عدم صرفش نیز جایز باشد و «نوع گنت فتوح منصرف یعنی
 عدم صرفش جایز نیست فرق چیست جوابش آنست که نوع علم است و عجمه مند

علم است و تانیث اقوی است از عجمه زیرا تانیث علتی است که نامش دو علت است
 بس «مند ثقل زیاده باشد و علت لاینصر فی ثقل است منع صرف بکند
 بدانکه اسم تامت ملائکه لاینصر است و اسم تامت اینها لاینصر است
 الا هفت اسم سه عربی است محمد و شعیب و صالح و چنانچه است شیت و نوح و
 منور و لوط علیهم السلام زیرا که ایشان سابق اند بر اسمعیل پیغمبر علیه السلام
 و مشهور اینست که عرب از اولاد اسمعیل اند و در موسی و عیسی و زکریا علیهم السلام
 اختلاف است که عربی اند یا عجمی **قوله للمنع شرطه صيغة منتهی الجموع**
بغیر هاء کساجد و مصابیح از اسباب منع صرف یکی دیگر جمع است
 می گوید شرط این جمع که او را تاثیر است منع صرف آنست که بر صیغه منتهی جموع
 باشد و صیغه مشمای جموع آنست که حرف سوم او الف باشد و بعد از الف یک
 حرف مشدد باشد چنانکه دواب یا دو حرف متحرک باشد چنانکه مساجد یا صیغ
 حرف وسط ساکن چنانکه مصلیح و در آخر هیچ یکی تا تانیث نباشد و مر بهاتنا
 است که اگر مراد بهاتنا باشد منتقص شود بغوازه جمع فارمه که «آخر او مات
 و مع هذا لاینصر است زیرا که آن ما حقیقی است از اصل کلمه است تا تانیث
 نیست **قوله و اما فرائضة فمنصرف** می گوید که مثل فرائضة منصرف است
 و اگر چه جمع فرائضة است و بعد از الف تکسیر دو حرف متحرک دارد لکن در آخرش
 تا تانیث است بر آن تا مشابه طواعیه و کرامیه می شود و طواعیه و کرامیه منصرف
 اند که مفرد اند بس فرائضة نیز منصرف باشد و وجه مشابهت میان ایشان لفظا
 ظاهر است و معنی آنست که طواعیه و کرامیه مصدرند و مصدر را دلالت بر کثرت

نیز باشد چنانکه جمع را و چنانکه شرط است در آخرش تا نانیست باشد شرط است که
یا نسبت نیز نباشد چنانکه مداینی زیرا که میان تاء و نانیست و یا نسبت بناسبتی
است از دو وجه یکی آنکه هر کدام در اسم جنس می رود و ثقلش میکنند از جنسیت
بافزودن یکی دیگر آنکه هر یکی در ذوی العقول و غیر ذوی العقول می رود تا نانیست چنانکه
ماقه و ظلمه یا نسبت چنانکه ما شمی و بلدی و دخول تاء و نانیست را درین صیغه اثر
اینست که آن اسم منصرف باشد و یا نسبت را همین فایده باشد اما شرط این
یا نسبت که درین صیغه است آنست که در مفردش یا نبوده باشد چه اگر در مفرد یا بوده
باشد لا ینصرف باشد چنانکه عواری و قماری و کراسی جمع عاریه و قمری و کراسی
زیرا که این یکا در جمع است یا نسبت نیست و این حاجب این مسئله که یا در و نباشد
نیاورده است این مختار باشد بر آن تقدیر بود که شرط لا ینصرفی جمع این باشد که
بر صیغه منتهی جموع باشد با این قید مذکور و این مذهب بعضی است که این
حاجب اختیار کرده است اما مذهب بعضی دیگر آنست که شرط لا ینصرفی جمع آنست که
نظیرش احاد نیامد باشد و این مذهب مردود است زیرا که افلس در احاد نظیر
ندارد و باتفاق منصرف است بعضی گفته اند ابله آدم است و مفرد است و تاء
تانیست از اصل کلمه نیست پس افلس را در احاد نظیر باشد جواب آنست که اگر تاء را
ابله اعتبار نمی کنی پس در فرازه نیز اعتبار ممکن تا لا ینصرف باشد چون اینجا اعتبار
میکنی اینجا نیز اعتبار کن جواب دیگر آنکه ابله هیچ ممزغ نیست و فصیح است و ضم
قوله و حضا جرم علم للصنيع غير منصرف لانه منقول عن الجمع این
سخن می شاید که جواب باشد از آن سؤال مقدر سؤال این باشد که چون مجرد

مشابهت جمع با مفرد چنانکه فرازه را با طواعیه و کرامیه اقتضا منصرفی
کند پس حضا جرم که مفرد است بطریق اولی باشد که منصرف باشد جواب اینست که
می گوید حضا جرمی که علم است از آن ضیع لا ینصرف است زیرا که منقول است از جمع
مفردش حضا جرم و حضا جرم عظیم البطن ما گویند و در شعر آمده است **میت**
حضا جرم کام التوا مین تو کانت علی رفقه ما پسته هله عا شته پس همچنانکه صفت
اصلی را که اسمیت بر و غالب می شود مضر نیست جمعیت اصلی را نیز که اسمیت
بر و غالب شود مضر نباشد **قوله و سر او یل اذا لم یبصرف و هو الا**
کثر فقد قیل لعمری حجل علی موازیه و قیل عری جمع سر و الة تقدیر
یرا سر او یل خلاف کرده اند که منصرف است یا لا ینصرف مذهب بعضی آنست که
منصرف است و مذهب بعضی آنست که لا ینصرف است و اکثر بر آنند و دو توجیه کرده اند علت
لا ینصرفی او را یکی آنکه می گویند سر او یل عجمی است که حلتش کرده اند بر موازن
او در عری یعنی موازن او در عری چنانکه مصابیح لا ینصرف است و نیز لا ینصرف باشد
و بنا برین توجیه یک علت دیگر که آن مشابعت است از آن وزن عجمی با وزن عری
بر آن علت تشبه زیاده شود و توجیه دیگر این گفته اند که سر او یل عری است زیرا که
سر و ال آمده است معنی دو پاره چنانکه علیه من اللوم سر و الة این سر و ال را
جمع کرده اند سر او یل و از اینجا نقل کرده اند و اسم آنست مخصوص کرده لکن این نقل
تقدیر نیست تحقیقی زیرا که اسم جنس را نقل با اعلام کنند نه با اسم جنس و الزام این نقل
و تقدیر جمعیت از برای آن کرده اند که سر او یل را بعضی استغمالا لا ینصرف
یافته اند چنانکه فنی فارسی فی سر او یل را جمع و علت لا ینصرفی جمعیت است و صیغه

و در سر او بل صیغه است جمعیت نیز تقدیری می کنند قیاس بر تقدیر عدلیت در عمر
 ناظم قاعده نباشد **قوله** **وَإِذَا صُرِفَ فَلَا اشْكَالَ** می گوید که چون اول
 را منصرف گیرند هیچ اشکالی نباشد یعنی این همه بحث بر آن تقدیر بود که سر او بل را
 لایصرف می کردند چون منصرف گیرند هیچ اشکالی نباشد زیرا که اگر عرفی است
 جمع نیست و اگر عرفی است در علم نبوده است برین دو تقدیر منصرف باشد **قوله**
وَلَوْ جَوَّازٌ رَفْعًا وَجَرًّا كَقَاضٍ تا اینجا بحث بر آن تقدیر بود که صیغه منتهی جموع
 منقوص نبود از اینجا بحث بر آن تقدیر است که منقوص باشد می گوید که مثل جوار
 در حالت رفع و جر چنانست که قاض یعنی زیر که لفظا اما تقدیر اختلاف کرده اند
 بعضی آنست که منصرف نیست زیرا که بعد از الف تکسیر یک حرف شد و یا دو حرف
 متحرک یا سه حرف وسط ساکن نیست همچنان باشد که سلام و کلام و مخار آنست که
 لایصرف نیست و شاید قیاس کردن بر سلام و کلام زیرا که اگر همچو سلام و کلام بودی
 در حالت رفع گفتندی هذا جوار بر رفع را و رایت جوار را بنصب را و حررت جوار
 بکسر الکن در حالت رفع چنین می گویند که جوار بکسر را و در حالت نصب جوار بی س
 معلوم شد که آن یا مقدر در حکم ملفوظ است همچو سلام و کلام نیست و دلیل دیگر که
 آن یا مقدر در حکم ملفوظ است آنست که اعلال محل نیست بجز چه اگر محل بودی
 بایستی که مثل احوی بعد از اعلال که صیغه افعالش مانند است منصرف بودی
 لکن باتفاق لایصرف است اگر گویند که ذنه افعل در احوی بعد از اعلال باقی است
 و قرینه بقاش و جود الف است بعد از عین الفعل بس همان دو علت که در احوی
 وزن الفعل است و صفت باقی باشد لایصرف بود گوئیم که حکم ثبوت الف

بعد از آنست که حکم کرده اند بلاینصرفی احوی که لایصرفی و متوقف باشد بر ثبوت
 الف دور باشد نشاید یا خود گوئیم که ثبوت الف احوی بعد از حکم است بلاینصرفی
 او چه اگر او را منصرف می گیریم الف خود با علل ساقط می شود چنانکه در جوار که
 اگر لایصرفش می گیریم یا ثابت است ساقط نمی شود اگر حکمش می کنی منصرفی یا ساقط
 می شود با علل چون ثابت شد که جوار بمذمب سیوی و اتباعش لایصرف نیست
 تنوین که در دست چه تنوین باشد بعضی گفته اند که تنوین عوض است از یا یعنی یا
 از جوار می حذف کرده اند و بعوض تنوین آورده اند و بعضی گفته اند عوض است
 از حرکت یا یعنی حرکت را از یا حذف کرده اند و تنوین آورده و بعد از آن بالتقاء
 ساکنین یا افتاد است چنین شده است که جوار و این مذمب بعوض است از یا بهتر
 از آنکه عوض باشد از حرکت یا زیرا که تنوین حرفت و یا حرف وقاعد اینست که
 تنوین بعوض حرف می آرند یا بعوض کلمه که مشتمل است بر حروف چنانکه در یونید
 و ساعیت و قاعده نیست که حرف را بعوض حرکت آرند بس عایت قاعده معنود
 کردن اولی باشد این بحثها در حالت رفع و جر جوار است اما در حالت نصبش اعراب
 بر قیاس است کویی و رایت جوار زیرا که یا را احتمال فتح هست از عایت خفت
 و بعضی از نحو یان جوار را در حالت جبر اعلال می کنند و چنین می گویند که حررت جوار
 اما جرش مفتحه می کنند و می گویند که در حالت نصب چو فتح را احتمال می کنند در حالت جر نیز
 بکنند ولیکن این قیاس ضعیف است زیرا که خفت و ثقل حرکات مجرد صورت ایشان
 نیست بل که خفت و ثقل معنی کلمه در خفت و ثقل حرکات مدخل دارد و از اینجا
 که فتح عین الفعل طلب را وقتی که مصدر است اخف نهاده اند از فتح عین الفعل او

وقتی که فعل ماضی است و خفت عین الفعل زید را اخف نهاده اند از خفت عین الفعل
مند پس فتح حالت جرجوار چه بدلت از ان ثقیلی اثقل باشد از فتح حالت نصبش
که بدل نیست از ان ثقیلی پس از برای خفت جوار در حالت نیز اعلان باید کرد **قوله**
التَّحْصِيبُ شَرْطُ الْعَمَلِیَّةِ وَ انَّ لَا یَكُونُ بِإِضَافَةٍ وَلَا اِسْنَادٍ مِثْلَ یُعْلَبُکَ
از اسباب منع صرف یکی دیگر ترکیب است شرط لایصرفی او یکی وجودی است که علم
باشد تا لازم کلمه باشد و چنین ثقیل باشد منع صرف بکند و یکی عدمی که ترکیب اضافی
و اسنادی نباشد چنانکه حضرت اموات اما آنکه ترکیب اضافی باشد چنانکه غلام زید
زیرا که اضافه لایصرف را در حکم منصرف می آورد و اما آنکه ترکیب اسنادی نباشد چنانکه
تا بطنه زیرا که ترکیب اسنادی مبنی است و ما را بخند در مغرب است **قوله**
الْأَلِفُ وَالنُّونُ اِنْ کَانَ فِی اِسْمٍ فَشَرْطُهُ الْعَمَلِیَّةُ کَعَمْرَانِ اَوْ صِفَةٍ
فَانْتِغَاءُ فَعْلَانَةٍ وَقَبْلُ وَجُودُ فَعْلَیٍّ می گوید که از اسباب منع صرف یکی دیگر
الف و نون مزید است و این الف و نون که تاثیر دارد در منع صرف بهشت الفی
تأیید است با استقلال وجه مشابَهتش یکی آنست که الفی تأیید را از برای معنی
مؤنث زیاده کرده اند الف و نون را از برای معنی مذکر زیاده کرده اند و یکی
دیگر آنکه الفی تأیید را بعد از تمامی کلمه زیاده کرده اند و الف و نون را نیز بعد از تمامی
کلمه زیاده کرده اند یکی دیگر آنکه آخر الفی تأیید قابل تأیید نیست آخر الف و
نون مزید نیز قابل تأیید نیست و وقتی که علم است یکی دیگر آنکه در تصغیر
الفی تأیید ثابت است و الف و نون مزید نیز در تصغیر ثابت است می گوید که
این الف و نون که در اسم باشد شرطش آنست که علم باشد تا مشابَهتش بالفی تأیید

قوی کرد درین معنی که الف تأیید قابلیت تأیید ندارد چنانکه در سگری
نگویند سگراة و الف و نون نیز وقتی در علم باشد قابل تأیید نباشد پس در عثمان
نگویند عثمانة و اگر علم نباشد چنانکه مرجان و سعدان منع صرف نکند زیرا که آخرش
قابل تأیید است مرجانه و سعدانه می گویند و اگر آن اسم علمی باشد که نون او
احتمال آن دارد که اصلی باشد و احتمال آن دارد زیاده باشد چنانکه حسان شاید که
از حسن باشد نون اصلی باشد منصرف بود و شاید که از حسن باشد نون زیاده
باشد لایصرف بود و اگر این الف و نون در صفت باشد شرطش آنست که از برای
مؤنثش فعلانه نیامد باشد تا مشابَهتش بالفی تأیید محقق باشد در انتقاء
فعلانه و بعضی گفته اند که شرطش وجود فعلی است یعنی از برای مؤنث او فعلی
آمده باشد و این شرط وجود فعلی آمده باشد فی نفسه مطلوب نیست بلکه از برای
انتقاء فعلانه است پس آنکه می گویند که شرطش انتقاء فعلانه است اولی باشد
از آنکه گویند که وجود فعلی است **قوله** **وَمِنْ ثَمَّ اِخْتِلَافٌ فِی رَحْمَنٍ**
دَوْقٍ سَکَرَانٍ وَ نَدْمَانٍ و از اینجا طایفه انتقاء فعلانه شرط کرده اند و طایفه
وجود فعلی در رحمن خلاف کرده اند که منصرف است یا لایصرف پیش این طایفه
که انتقاء فعلانه شرط می کنند رحمن لایصرف باشد زیرا که مؤنثش رحمانه نیامد است
و پیش آن طایفه که وجود فعلی شرط می کنند منصرف باشد زیرا که مؤنثش رحمانیامد
است و ندمان بهر دو طایفه منصرف است زیرا که از برای مؤنثش ندمانه
آمده است و ندمانیامد است و سکران بهر دو طایفه منصرف باشد زیرا که از برای
مؤنثش او فعلانه نیامد است و فعلی آمده است چنانکه سکران و سگری **قوله**

وَزَنُ الْفِعْلِ شَرْطُهُ أَنْ تَخْتَصَّ بِالْفِعْلِ كَشَمَرٍ وَضَرْبٍ أَوْ يَكُونَ فِي
أَوَّلِهِ زِيَادَةٌ كَزِيَادَتِهِ غَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّاءِ وَمِنْ ثَمَّ اجْتَمَعَ اخْتِصَاصُ
يَعْمَلُ إذا سبب منع صرف یکی دیگر وزن الفعل است و شرط این وزن منع صرف
 آنست که خاص باشد بفعل یعنی در اوزان اصول اسم آن وزن نیامده باشد چنانکه
 شمر و ضرب و این دو وزن اگر در اسم یافته شود منقول باشد از فعل یا خود عینی باشد
 چنانکه بعم و اگر وزنی باشد که خاص نباشد بفعل بلکه مشترک باشد میان اسم و فعل
 شرط لاینصر فیش آنست که در اول او از زواید اربعه که ممر و نون و تا و یا است یکی
 آمده باشد و آخرش قابل نادانیت نباشد مثلاً بهتش بفعل قوی که در فوقی نباشد
 که اسم باشد چنانکه نیزید و یشرک و تغلب یا صنت باشد چنانکه احمر و این که حاجب کشته
 است که اگر آن وزن خاص نباشد بفعل شرطش آنست که در اول او از زواید اربعه
 باشد بهتر از آنست که دیگران گفته اند که اگر خاص نباشد بفعل شرط آنست که آن وزن
 غالب باشد در فعل دیگر که صیغه الفاعل غالب است اسم و تاثیر دارد در منع صرف صیغه
 فاعل غالب است در فعل و باتفاق منصرف است اگر علت غلبه صیغه بودی در فعل یا یکی
 که افضل منصرف بودی و فاعل لاینصرف پس آنچه این حاجب گفته است بهتر است **قوله**
وَمَا فِيهِ عِلْمِيَّةٌ مُؤَثَّرَةٌ إِذَا نَكَرَ صُرِفَ چون اسباب منع صرف معلوم شد
 اکنون بیان می کند که کدام علت است که داریم لاینصرف باشد در حالت معرّفه و در حالت نکره
 و کدام علت است که در حالت معرّفه لاینصرف باشد و در حالت نکره نباشد اول باید دانست
 که علمیت باعتبار اجتماع و عدم اجتماع با این علت بر چهار قسم است یکی قسم آنست
 که علمیت با اوجع نشود اصلاً و آن وصف است و دوم آنست که جمع شود و لکن

و عدم صرف تاثیرش نباشد و آن جمع است و الفی باینست زیرا که هر دو سبب نقل اند در لاینصر
 اگر علم باشد و اگر نباشد سوم آنست که جمع شود و مؤثر لکن نباشد و آن عدل است
 و وزن الفعل چهارم آنست که جمع شود و مؤثر و شرط و آن نادانیت است و معرّفه
 و عجمه و ترکیب و الف و نون مزید و وقتی که اسم باشد چون این معلوم شد می گوید که
 آن علتی که علمیت در مؤثر باشد چون نکرش گردانند منصرف شود از قید مؤثر معرّفه
 این می شود که اگر علت مؤثر نباشد بتنکیر منصرف نشود و ازین قید سه قسم خارج شود
 یکی وصف که علمیت جو با اوجع نمی شود مؤثر نباشد و دو قسم دیگر جمع است و الفی باینست
 که علمیت در ایشان از برای لاینصر فی نیست چنانکه معلوم شد **قوله** **لَا تَبَيِّنُ**
مِنْ أَمْعَالِ الْجَمَاعِ مُؤَثَّرَةٌ إِلَّا مَا هِيَ شَرْطُ فَيْدِ الْأَعْدَالِ وَوَزَنُ الْفِعْلِ
 لا تبین علت است از آنکه گفت و ما فی علمیه مؤثره اذ انکر صرف یعنی بعد از تنکیر
 آن قسم که علت در مؤثر است منصرف شود زیرا که ظاهر شد ازین الحارث که علمیت
 جمع نشود با هیچ یکی ازین علت بمروری الا آنکه شرط باشد در آن علت مگر با عدل
 و وزن الفعل که علمیت با این هر دو جمع می شود و مؤثر است اما شرط نیست **قوله**
وَحُكْمُ مُتَضَادَّانِ فَلَا يَكُونُ إِلَّا أَحَدُهُمَا می گوید که عدل و وزن الفعل متضاد
 اند این سخن جواب است از آن سؤال متدرّس سؤال چنین است که تو گفتی آنچه علمیت در
 مؤثر است چون نکره اش گردانند منصرف شود جبرانشاید که «یک اسم سه علت
 باشد علمیت و عدل و وزن الفعل چون نکره اش گردانند عدل و وزن الفعل با ندرج
 صرف بکند جوابش آنست که عدل و وزن الفعل متضادند زیرا که اوزان عدل
 معلوم شد فاعل مفعول و فاعل و فاعل است و هیچ فعل برین وزن نیست پس

باعلیت نباشد الا بر عدل یا وزن الفعل **فانما انكر بقى بلا سبب او على سبب**
واحد می گوید که چون کرد اند آن اسم را که علیت و شرطت بی سببی باشد زیرا که
 سبب شرطت نماز سبب نیز که مشروطت نماز یا بر یک سبب باشد آن که علیت و
 مؤثر است شرط و چنین چون بی سبب باشد یا بر یک سبب نماز منصرف شود اگر گویند
 فرق چیست که علیت و عدل و وزن الفعل مؤثر می گیری و شرط نمی گیری و در الف و نون
 مزید مؤثر و شرط می گیری با آنکه هر یکی دو قسم اند که حکم متفق اند عدل و وصف چنانکه
 اخر و جمع عدل و علم چنانکه عمر و قطام وزن الفعل و وصف چنانکه اخر و وزن الفعل
 و علم چنانکه احمد الف و نون مزید و وصف چنانکه سکران الف و نون مزید و علم
 چنانکه عثمان جواب آنست که عدل و وزن الفعل مستقل اند در علت لایبصر فی بشا
 چیزی علت نیستند پس شرط علیت حاجت نباشد بخلاف الف و نون مزید که بشا
 الفی بانیست علت می شود پس علیت را شرط نمی کنند و ثمار تاثیر قوی کرد **فوله**
و خالف سيبويه الاخفش في مثل احرع لما ثم ينكر اعتبارا
للصفة بعد التثنية می گوید که مخالفت کرده است سيبويه باخفش در مثل احرع
 که علم سازند بعد از آن نکره اش کرد اند که منصرف باشد یا لایبصر مذمب اخفش
 آنست که منصرف باشد از برای آنکه وصفیت او بعلمیت زایل شد و علیت بتثکیر یک
 علت که وزن الفعل است باشد منع صرف نکند و مذمب سيبويه آنست که
 لایبصر باشد با اعتبار وصفیت اصلی یعنی وقتی که وصفیت اصلی را در اسود و رقم
 بعد از غلبه اسمیت بریشان و جمعیت اصلی را در حضا بعد از غلبه علیت بر اعتبار می کنی
 وصفیت در مثل احرع بعد از زوال علیت بطریق اولی باشد که اعتبار کنی پس لایبصر

باشد **فوله** و لایبصره باب حایر لما یلزم من ایهام اعتبار متضادین
فحکم واحد این سخن جوابست از سوال مقدار از طرف اخفش بر سبب سوال نیست
 این که وصفیت اصلی را که اعتبار می کنی در مثل احرع بعد از زوال علیت در حالت علیت نیز اعتبار
 می کنی یا نمی کنی اگر نمی کنی پس وصفیت او را عارضی باشد و گفتیم در اربع که وصف عارضی اعتبار
 ندارد در منع صرف و اگر وصفیت در حالت علیت اعتبار می کنی پس اعتبار دو متضاد که
 یکی وصف اصلی است و یکی علیت در یک حکم که آن لایبصر فی است اعتبار کرده باشی و این
 نمی شاید جوابش اینست که می گوید و لایبصره یعنی ملزم نکرد اند سيبويه را باب حایر لما یلزم
 ایهام اعتبار دو ضد در حکم واحد یعنی ایهام که اعتبار دو ضد می نماید در حکم واحد سيبويه را
 در آخ او اعتبار کرده است ملزم نکرد اند زیرا که او وصفیت را در حالت علیمه اعتبار
 نمی کند بعد از زوال علیمه اعتبار می کند و چنین آن وصف اصلی باشد برابر بر قیاس شاید
 کردن که اربع در اصل اسم است **فوله** و جمیع الباب باللام او بالاضافة
تبخیر بالکسر می گوید که جمیع باب لایبصر الف و لام تقریب در و د یا اضافه کند
 جرش بالکسر باشد و بعد از آن که جرش بکسر باشد خلاف کرده اند که منصرف باشد
 یا لایبصر مذمب بعضی که مختار مصنف است آنست که منصرف باشد سبب آنکه از
 خواص اسم که آن الف و لام و اضافه است و آمد است قوه مشابهت با فعل
 نماز منصرف باشد و مذمب بعضی آنست که لایبصر باشد مطلقا و علت می گویند
 که مقتضای لایبصر فی آنست که تنوین در و زود و آنکه کسر و غنی رود بر آنست یا
 کسی را و هم نیاید که مگر آن اسم مضاف باشد بوده است بایا و ضمیر که آن یا را ضم
 کرده اند و کسر را باقی گذاشته یا دلالت کند بران یا این زمان که الف و لام در آمد



یا اضافه کردند تو هم مانند بس که در ورود و مذمب بعضی تفصل است یعنی بعد از دخول الف
و لام بسین که آن دو علت باقی است یا نه اگر باقی است لاینصرف باشد چنانکه در
بالا حم و احم که و اگر آن دو علت باقی نباشد منصرف باشد چنانکه در حر و ابریم و
بالا حید و ابریم و احم که زیرا که با وجود الف و لام و اضافه آن تعریف علمی نماند چنانکه
معلوم خواهد شد این هر یکی بجای خود تنبیه بدانکه اسماء سور قرآن هر چه در آن الف
و لام است چنانکه البقرة والنساء والمائدة والانعام آن معرب است و در اعرابش همان
تفصیل باشد که گفتیم و اگر آن سوره مسمی باشد چنانکه اقرب اقرب و قل اوجی
محلی باشد بر حالت خود و اگر مسمی باشد با اسم اعجمی چنانکه یس و یوسف و ابریم لاینصرف باشد
و اگر مسمی بود و نوع باشد لاینصرف باشد قیاس بر ماه و جور زیرا که در علت در و نیست
و عجم و علم و اگر مسمی بخوف تلمی باشد بین که آن دو حرف است چنانکه حم و طس یا زیاده
است بر دو حرف اگر دو حرف پیش بعضی آنست که محلی باشد بر حالت خود و پیش
بعضی آنست که اعراب لاینصرفش باشد چنانکه شفتی طس و قرات طس و تبرک یطس
و لکن زیاده بر دو حرف باشد چنانکه الم و المص و کعبه و حم عشق محلی باشد
بر حالت خود و اگر مسمی یک حرف باشد چنانکه ص ق ن اکثر برانند که آخرش ساکن
باشد و بعضی آخرش مفتوح می گردانند و بعضی مکسور تا التقاء ساکنین نباشد و اسماء
قبایل عرب هر چه غالب بر و تانیث است بنا بر آنکه در تاویل قبایل است یا منسوب است
بها در جمله لاینصرف باشد از جهت تعریف و تانیث چنانکه سند و پس و تنوخ و قیل
و طی و حمیر و تیم و قیس هر چه غالب بر و تذکیر است بنا بر آنکه در تاویل حی است یا
منسوب است یا بر جمله منصرف باشد چنانکه قریش و ثقیف و حذافه و اگر یکی از تذکیر

و تانیث در و غالب نباشد چنانکه سبا و ثمود شاید که منصرف باشد و شاید که لاینصرف
باشد و نام شهر تانیث هر چه غالب بر و تانیث باشد باعتبار بقعه لاینصرف باشد چنانکه
مصر دمشق و حمص و مکه و بغداد و عمان و بجران و خراسان و آذربایجان و فارس
و اگر غالب بر و تذکیر باشد باعتبار مکان منصرف باشد چنانکه قلم و بدر و حنین و قبا
و حرا و منا و دابق و اگر تذکیر و تانیث در و مساوی باشد شاید که منصرف باشد و
شاید که و شاید که لاینصرف باشد **قوله المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفا**
علیة در اول کتاب گفته بود که اسم معرب است یا مبنی از اینجا شروع است در تفصیل آن
ابتدا بمعرب کرد زیرا که اصل است بنسبت یا مبنی و معرب بر سه قسم است مرفوع و منصوب
منصوب است و مجرور و ازین سه قسم ابتدا بمرفوع کرد زیرا که اصل اینست یا منصوب
و مجرور که ازین وجه که کلام بمرفوع تمام می شود و بمنصوب مجرور تمام نمی شود می گوید
که مرفوعات آنست که مشتمل باشد بر علم فاعلیت یا ایستی که بجای می کشی لکن قاعده
ایست چون ضمیری میان مذکر و مؤنث واقع شود تغلیب مذکر کند چنانکه اینجا هو
میان مرفوعات که مؤنث است و میان ما که مذکر است واقع است تغلیب ما کرده است
یا گویم که این مورد راجع است بامرفوع نه بامرفوعات زیرا که اینجا تعریف بجهایات مرفوع
نمی کند تعریف حقیقت مرفوع می کند پس راجع بامرفوع باشد ما اشتمل علی علم گفت متناوشت
مرفوعات و منصوبات و مجرورات را فاعلیت گفت منصوبات و مجرورات خارج
فاعلیت گفت فاعل گفت تا شامل باشد فاعل را و شبه فاعل را **قوله منه الفاعل**
می گوید ازین جمله که مشتمل است بر علم فاعلیت یکی فاعلیت خطا نیست که اصل
مرفوعات چیست نه مبطل آنست که اصل فاعلیت و دلیل اش اینست

که عامل فاعل صوره و معنی موجود است و عامل مبتدا بصوره موجود نیست و معنی موجود
 است پس معمول آید بصوره و معنی موجود باشد اقوی باشد از معمول آید بصوره معنی
 باشد و بمعنی موجود فاعل اقوی باشد بتقدیم اولی باشد دلیل دیگرش آنست که اصل
 در اخبار عامل فاعل است زیرا که آن معنودست از کلام همیشه با و حاصل می شود و فاعل
 مبتدا چون عامل فاعل اصل باشد معمولش نیز که فاعل اصل باشد بتقدیم اولی باشد
 دلیل دیگرش آنست که اطلاق فاعلیه بر مفعولات باعتبار صدور فعل است از آن کسی
 فعل با و قایم است و صدور فعل همیشه از فاعل است بخلاف مبتدا که وقتما فعل
 از غیر او صادر می شود چنانکه مذمت ابوه پس آید اصل باشد در فاعلیت بتقدیم اولی
 باشد و مذمت سیبویه آنست که اصل مبتدا است و دلیلش اینست که مبتدا لفظ
 مقدم است که کلام و فاعل مؤخر است پس بحث نیز مقدم دارند دلیل دیگرش
 آنست که جمله که مرکب است از مبتدا و خبر آنرا جمله اسمی می گویند و جمله که مرکب
 است از فعل و فاعل آنرا جمله فعلی می گویند و چنانکه اسم اصل است نسبت با فعل
 جمله اسمی نیز اصل باشد نسبت با جمله فعلی پس مبتدا مقدم باشد دلیل دیگرش آنست
 که در زید ضرب و استاد است و در ضرب زید یک استاد و مرد و جمله خبر صورت
 دو لفظ اند پس جمله که در دو استاد باشد اشرف باشد نسبت با جمله که در یک استاد
 باشد پس اشرف بتقدیم اولی باشد و مذمت اخفش و ابن سراج آنست که هر دو علی
 السویر است زیرا که بحسب ترتب ادا از طریقین در هر یکی فایده و فضیلتی هست
 در آن دیگر نیست پس مساوی یک دیگر باشد اگر خوانند فاعل را مقدم دارند مبتدا
 و اگر خوانند مبتدا را بر فاعل بارادت تعلق دارد **قوله و هو ما اسند**

اليه الفعل او شبهه و قدّم عليه على جهة قیامه به مثل قام زید
و زید ضارب غلامه می گوید که فاعل آن چیزی است که اسناد کرده باشد با و
 فعلی یا شبه فعلی را حیثیتی که جهت قیام آن فعل یا آن شبه فعل با و باشد و مقدم باشد
 بر فاعل در حد لفظ ما گفت تا شامل باشد اسم صریح را مثل ضرب زید و غیر صریح را مثل
 العجینی ان تقوم ای قیامک و شبهه گفت تا شامل باشد اسم فاعل را مثل زید قایم
 ابوه و مصدر را مثل ضرب زید و صفت مشبّه را مثل مررت بر جبل حسن وجهه و فعل
 تفصیل را مثل ارایت کعبین زید احسن فیما الکحل و اسم الفعل را چنانکه میراث زید
 و قدّم علیه گفت تا رد باشد بر مذمت آنک می گوید که زید ضرب و موبد فاعلیت
 مقدم بر فعل زیرا که زید مبتدا است و جمله که ضرب است با آن ضمیر که در دست خبرت
 از ان زید علی جهة قیامه به گفت تا معمول عالم سیم فاعله خارج شود که مذمت بعضی آنست
 که او نیز فاعل است و اختیار مصنف آنست که او فاعل نیست چنانکه برق ثوب و ضرب
 زید اگرچه اسناد برق با ثوب است و اسناد ضرب با زید لکن قیام فعل با ایشان نیست
 بلکه ایشان محل فعل اند جهت قیام گفت نکلت قایما به تا شامل باشد از آن تحقیق من کل
 الوجوه با و قایم باشد مثل اکل زید یا مجاز من کل الوجوه با و قایم باشد مثل قامت الحرب
 یا تحقیق من بعض الوجوه با و قایم باشد مثل قرب زید یا مجاز من بعض الوجوه با و
 قایم باشد مثل قرب الجدار الى الارض فی السقوط یا جاری مجرای حقیقت باشد اسناد
 فعل با و همچنانکه قالت اتینا طایعین و آنرا که بتنی قایم باشد با و یا با ثبات و همچنین فرقی
 نباشد آن فعل که بر فاعل مقدم باشد اخباری باشد یا انشایی مثل ابروئی و استفهام
 و شرط مثل قم لا تقم هل قام زید ان قام زید قمت **قوله والاصل ان یلی**

فعله می گوید اصل در فاعل آنست که بلی فعل باشد اگر خلاف این واقع شود علت است
 گفتن دلیل بآنکه فاعلی باید که بلی فعل باشد با صالت آنست که فاعل علت فاعلیت
 فعل است پس فعل علت باشد و فاعل معلول و معلولی باید که بلی علت باشد دلیل
 دیگر آنست که شدت اتصال فاعل در جزئیت با فعل حیثیتی است که بعضی از صور لفظ
 فاعل را وجود نیزه خنک ضرب زید ضرب و در بعضی از صور که وجود دارد آخر فعل
 را ساکن می گردانند تا میان او و فعل جایی که آن فتح است با وجود خست فتح نباشد
 و توالی حرکات اربعه نیز در چیزی که همچو یک کلمه باشد نباشد همچنانکه ضربت چون ^{جذب}
 پس اصل آن باشد که فاعل بلی فعل باشد دلیل دیگر آنست که لک الف تفعلان و او
 یفعلون که فاعل اند همچو ضرب و فعل نبودندی نون اعراب در هر دو خارج از کلمه بودی
 و اعاب خارج کلمه نشاید دلیل دیگر آنست که میان فعل و فاعل در وقت صدور
 فعل از وی هیچ واسطه نیست پس در لفظ نیز میان فعل و فاعلی باید که واسطه نباشد
 پس فاعل بلی فعل باشد دلیل دیگر آنست که جمله را فاده معنی محال است بفعل
 و فاعل و چیزی دیگر که از متعلقات فعل است محتاج نیست و دلیل بر آنکه فعل
 واجب التقدیم باشد بر فاعل گفته ام پس فاعل که مقصود است از فاده معنی می باید
 که بلی فعل باشد **قوله فلذلك جاز ضرب غلامه زید و امتنع ضرب غلامه**
زید می گوید بفرع برین که گفتیم که اصل در فاعل آنست که بلی فعل باشد این ترکیب جایز
 باشد که ضرب غلامه زید زیرا که مرجع ضمیر می باید که لفظا و معنی مقدم باشد یا لفظا مقدم
 باشد یا معنی اینجاست که مرجع ضمیر است اگرچه لفظا مؤخر است اما معنی مقدم است و
 این ترکیب نیز جایز است که اعطیت در معنی زید این ضمیر که در همه است را جمع

بازید و زید اگرچه لفظا مؤخر است اما معنی مقدم است زیرا که معنی فاعلی در زید است
 ازین سبب که آخذ درم است و این ترکیب محتمل باشد که ضرب غلامه زید زیرا که مرجع
 ضمیر که زید است لفظا و معنی مؤخر است لفظا و معنی مؤخر است معنی هم مؤخر است که
 مفعول است و اصل در مفعول آنست که مؤخر باشد از فاعل و مذمب ابو النعم و
 اخش و این جنس آنست که مثل این ترکیب که ضرب غلامه زید جایز است و متمسک
 این ابیات است **بیت** هزاره عنی عدی بن حاتم **جزاء الکلاب العاویات و قد فعل**
آخر **الآیه** شعری هل یلوم من قومه **ذمه** علی ماجزه من کل جانب **آخر**
ولو ان مجد اخذ الذمه واحدا **من** الناس ابی جحجحه الدهر مطعما **جری** ربه
 عنی عدی بن حاتم **بیت** اول ویلوم من قومه **ذمه** را در بیت دوم و ابی جحجحه الدهر
 در بیت سوم چنانست که ضرب غلامه زید و این ابیات از اشعار فضلاء عرب است پس
 این ترکیب ضرب غلامه زید جایز باشد در مذمب ایشان گفته اند که دلایل قطعی
 و وقوع در اکثر استعمالات اقتضاء آن می کند که فاعل بلی فعل باشد و مجرد وقوع این
 ابیات اقتضاء آن می کند که مفعول بلی شاید که فعل باشد و هیچ شک نیست که دلایل قطعی
 با کثرت استعمال قوی تر باشد از مجرد وقوع و نیز این ضمایر که درین ابیات اند احتمال
 آن دارد که با مصداق این افعال راجع باشند **قرینه** مصداق ذکر این افعال باشد تقدیر
 معنی چنین باشد جزاء رب الجزاء عنی عدی بن حاتم چنانکه من کذب کان شر الای
 من کذب کان الکذب شر الای و احتمال آن دارد که از برای ضرورت شعر تقدیم و تاخیر
 اقلام باشد در ابیات و در ضرورت اشعار امثال چنین چیزها جایز داشته اند چون
 این ابیات احتمال این ماولات دارد متمسک را نشاید و اصلی بدان نشاید ثابت دان

قوله واذا انتقى الاعراب لفظا فيهما والقزينة او كان مضمرا متصلا
او وقع مفعوله بعد الاو معناها وجب تقديمه وقرنها باشد که فاعل را
امری عارض شود که اصل تقدیم او بر مفعول بر طریق وجوب باشد و آن در صورتی باشد
یکی اینست که می گوید چون اعراب منتفی باشد در فاعل و مفعول و قرینه اعراب نیز منتفی
باشد مطلقا واجب باشد که فاعل را بر مفعول مقدم دارند و شاید که فاعل و مفعول
هر دو منظر باشند یا هر دو مبهم باشند یا یکی منظر و یکی مبهم چنانکه ضرب موسی عیسی و ضرب
همذا هو لاء از موسی و عیسی و همذا و هو لاء هر کدام که مقدم باشد فاعل باشد تا التباس
نباشد و آن اصل را که فاعل بی فعل باشد رعایت کرده باشد ازین قید که گفت که
اعراب هر دو منتفی باشد مفهومی این شود که اگر در یکی منتفی باشد و در یکی نه تقدیم فاعل
واجب نباشد و گفت که قرینه اعراب نیز منتفی باشد که اگر قرینه باشد تقدیم فاعل واجب
نباشد و آن قرینه شاید که عقلی باشد چنانکه اکل موسی مکته عقلی توان دانست
که موسی اکل است و مکته ی یا کول و چنانکه کسرت العضا الرحامی شاید دانستن عقلی
که کاسه رحاست و مکسور عصا و می شاید که آن قرینه لفظی باشد در فعل چنانکه ضربت
سلیمی موسی و ضرب سلیمی موسی اگر تا و تانیت است معلوم می شود که سلیمی فاعل
است و موسی مفعول و اگر تا و تانیت نیست موسی فاعل است و سلیمی مفعول و
می شاید که آن قرینه در صفت فاعل یا در صفت مفعول باشد چنانکه ضرب موسی
العاقل عیسی الجاهل از اعراب عاقل و جاهل معلوم می شود که فاعل موسی است و عیسی
و یکی دیگر از آن صور که فاعل واجب تقدیم باشد آنست که فاعل مضمرا متصل
باشد چنانکه ضربتک و ضربت زیدا گفت فاعل مضمرا متصل باشد که اگر ازین

دو قیدی منتفی باشد تقدیم واجب نباشد یکی دیگر آنست که مفعول بعد از الاول
شدن باشد یا بعد از معنی الا تقدیم فاعل واجب باشد این که بعد از الا واقع شدن باشد
چنانکه ضربتک الامر و این که بعد از معنی الا واقع شدن باشد چنانکه ضربتک الامر و این
عمر و در چنین صورتی تقدیم واجب باشد مالم از کلام مقصود است فوت نشود و
مقصود در چنین ترکیبی حصر مفعول است یعنی زید را مفعول دیگر غیر از عمر نیست و شاید که
عمر و را غیر از زید فاعل دیگر بوده باشد پس اگر زید که فاعل است مقدم نباشد بر عمر و
زید باشد که فاعل است عکس مقصود باشد شاید و بعضی از نحویان گفته اند چون
کسانی و این الاماری که اگر مفعول یا الا بر فاعل مقدم باشد چنانکه ضربتک الامر و این
جایز باشد و مقصود که حصر است و مفعول حاصل است و متک با این پست دارند که پست
تزد و ت من لیلی حکیم ساعه فاما اذا الاضعف طانی کلامها و بعضی گفته اند که شاید
زیرا که الا و انا هر دو از برای حصرند و انا با اتفاق حصر اسم آخر است و الا نیز می باید
اسم آخر باشد طرذا للقاعد و آنج درین پست آمدن است برای ضرورت مشرب باشد
یا شاد باشد اصلی بان ثابت نتوان کردن قوله واذا اتصل به ضمیر المفعول او
وقع بعد الا او معناها او اتصل مفعوله و هو غیر متصل و جبا خیر
و قتها باشد که امری عارض گردد فاعل را که خلاف اصل و تقدیم است واجب باشد
کردن و آن نیز در صورت چند باشد یکی اینست که می گوید چون متصل شود فاعل
ضمیر مفعول واجب باشد که فاعل مؤخر باشد چنانکه ضربتک عبد اسید این ضمیر که
در سید است راجع است با عبد مفعول است اگر سید را مقدم دارند بر عبد اضمار
قبل الذکر باشد در چیزی که لفظا و معنی مؤخر است و کشیم که شاید و یکی دیگر آنست

که فاعل بعد از الایا معنی الایا واقع شده باشد اینجا نیز فاعل واجب التأخیر باشد این که
 بعد از الایا واقع شده باشد چنانکه ما ضرب عمر و الازید و آنکه بعد از معنی الایا واقع شده
 باشد چنانکه ما ضرب عمر و الازید جبر و واجب باشد تاخیر فاعل زیرا مقصود از کلام که حضرت
 در فاعل فوت نشود و مقصود از کلام آنست که عمر و الازید فاعلی نیست و شاید که زید
 را غیر از عمر و مفعول بگوید اگر زید را مؤخر ندانند و حضرت فاعل نباشد که زید است
 مفعول باشد که عمر و است پس تاخیر فاعل واجب باشد یکی دیگر آنست که مفعول مضم
 متصل باشد و فاعل غیر متصل چنانکه ضربید اینجا نیز واجب است که فاعل
 مؤخر باشد که اگر فاعل مؤخر نباشد لازم آید که مفعول متصل نباشد و خلاف مقدار باشد
 نشاید گفت که مفعول متصل باشد و فاعل غیر متصل احتمال از آن صورت که هر دو
 متصل باشد چنانکه ضربید عمر و یا فاعل متصل باشد و مفعول غیر متصل چنانکه
 ضربید زید درین صورت تاخیر فاعل واجب نباشد **قوله وقد تحذف الفعل لبقا**
قرینه جواز امثال یزید یلین قال من قام فعل و فاعل باعتبار حذف و عدم حذف
 منقسم است یا چهار قسم یا هر دو ملحوظ باشد یا هر دو محذوف باشد یا فعل را حذف
 کنند و فاعل و آن بر دو قسم است یا جایز است یا واجب یا فاعل را حذف کنند و فاعل
 و این پیش بعضی از نحوایانست و آن خاص است بتنازع فعلان آن قسم که هر دو مذکور
 باشد ظاهر است کتاب مثالش نمی گوید اما باقی اقسام را می گوید ابتدا بان می کند
 که فعل را حذف کنند فقط بر سبیل جواز وقتی که قرینه باشد لفظی یا حالی قرینه لفظی چنانکه
 یک سوال می کند که من قام در جوابش می گوید زید یعنی قام زید قرینه حالی چنانکه شخصی
 لونی دید متفکر شد که کرده باشد شخصی می گوید الصبیان یعنی فعل الصبیان و شاید

ضربید که در مفعول
 باشد چنانکه

که سوال تقدیری باشد چنانکه درین بیت **لیک یزید ضارح لخصومة**
 و محبط ما تطیح الطواع **•** لیک را وقتی که مجزول خوانی شاید که سائلی گوید من
 بیک تو در جوابش می گوید ضارح لخصومة ای بیک ضارح لخصومة و ازین جمله است
 یسبح ریفها بالغدو و الاصال رجال و قتی که یسبح را بفتح با خوانی کاه سائلی سوالی
 کند که من یسبح در جوابش می گوید رجال ای یسبح رجال اگر کسی سوال کند که مطابقت میان
 سوال جواب کلام مستحسن است پس درین صورت که ذکر رفت سوال بجملة اسمی است
 زیرا که می گویند من قام و من فعل و من سکی و من یسبح جوابش نیز می باید که بجملة اسمی
 باشد و چنینند آنچه محذوف باشد خبر مبتدا باشد نه فعل فاعل تقدیر چنین باشد که
 زید قام و ضارح بیک و رجال یسبح جواب کیم مسلم که مطابقت مستحسن است اما وقتی
 که معارضی نباشد و اینجا معارض یکی اینست که در قرآن در محال متعده آمده است
 که سوال بجملة اسمی است و جواب بجملة فعلی چنانکه لاین سالتهم من خلق السموات و الارض
 لیقولن خلقهم العزیز العلیم و چنانکه اذا احل لهم قل لکم الطیبات و یکی دیگر
 آنست که سوال از فعل یسبح و غالب تر از آنست که از اسم بس فعل را در جواب مقدم
 می دارند بر اسم تا تنبیه باشد بر آن که اصل آنست که سوال از فعل باشد و آنچه در سوال
 اسم مقدم است سبب آنست که استقوام را صدریت کلام است **قوله و وجوبا**
فی مثل قوله تعالی و ان احد من المشرکین استخارک می گوید که فعل را
 حذف کنند از فاعل بر طریق وجوب و قتی که قرینه باشد که دلالت کند بر خصوصیت
 فعل محذوف یا قایم مقامی باشد که مثل آن فعل محذوف باشد یا بمعنی آن فعل
 محذوف باشد یا نازل منزل آن فعل منسب باشد مثال آنکه مثل فعل مذکور منسب باشد

چنانکه آن احد من المشركين استجارک تقدیرش چنین است که وان استجارک احد من
المشركين استجارک استجارک اول را حذف کرده اند بطریق وجوب زیرا که قرینه وجود
فعل آن ان شرطت مست و ان شرطی واجب است که در فعل رود چنانچه
تقدیر کنند و قایم مقام مست که آن استجارک است که مثل فعل محذوف است در چنین صورتی
حذف فعل واجب باشد که اگر حذف نکند لازم آید که با وجود قرینه که آن ان است جمع
کرده باشی میان منته و منته و این نشاید از جهت تکلیف حضوراً در کلام الله که
افصح کلام است و مثل مشهور که لودات سوار لطمتی بر تقدیری که لو شرطی باشد
ازین جمله باشد و این مثل نیز که ان لا خطبة فلا الیته بران تقدیر که خطبه را مفعول
خوانی ازین جمله باشد تقدیرش چنین باشد ان لا تلک فی النساء خطبة فانی
غیر الیته فی خدمتک مثال آنکه منته فعلی باشد که بمعنی فعل محذوف باشد چنانکه
هلاً زیداً قام ابوه ای هلاً لابس زیداً قام ابوه اینجا نیز واجب است که فعل را
حذف کنند زیرا که قرینه فعل بلاست و قایم مقام لابس قام است که بمعنی لابس است
مثال آنکه منته فعل نباشد بلکه نازل منزل فعل باشد چنانکه لو آنک جیتی لا کر منک
ای لو ثبت آنک جیتی لا کر منک اینجا نیز واجب است که فعل را آن ثبت است حذف
کنند زیرا که آن را چون دلالت بر ثبوت مست شاید که منته ثبت باشد چه اگر حذف
نکند اجتماع منته و منته با عوض معوض باشد شاید اما شرط آنکه در چنین ترکیبی واجب
باشد حذف فعل آنست که آن مفتوحه مذکور باشد و خبرش فعل باشد یا مجهول باشد
ازان فعل محذوف که ثبت است که اگر آن مذکور نباشد چنانکه لو ثبت نجیک
یا آن مذکور باشد خبرش فعل نباشد چنانکه لو آنک جا فعل را حذف نکنند و آنجا

در کلام مجید آمدن است و لو انهم ضبروا و لو ان ما فی الارض من شجرة ازین جمله
است و قول امری القیس و لو ان ما سعی لادنی معیشته ازین جمله است **قوله**
و قد تحذفان معانی مثل نعم لمن قال قام زید می گوید که وقتها فعل و قایم
را بهم حذف کنند چنانکه تو گویی نعم در جواب آنکه می گوید اقام زید ای نعم قام زید
اینجا قرینه آنکه فعل و فاعل و محذوف است سؤال میاید است که اگر سؤال نباشد نعم را
میج معنی نباشد **قوله** و اذا تنازع الفعلان ظاهر بعدهما فقد يكون
فی الفاعلیة مثل ضربنی و اکرم منی زید و فی المفعولیة مثل ضربت و اکرم
زیداً و فی الفاعلیة و المفعولیة مختلفین می گوید چون تنازع باشد دو فعل با هم
فاعلیت ظاهری که آن اسم بعد از هر دو فعل واقع شده باشد پس این تنازع شاید که در
فاعلیت باشد یعنی هر دو فعل فاعل خواهند بود و شاید که در مفعولیة باشد یعنی هر دو فعل
مفعول خواهند بود و شاید که تنازع در فاعلیت و مفعولیة باشد مختلف یعنی فعل اول فاعل
خواهد بود و فعل دوم مفعول یا برعکس فعلاً از برای آن گفت که فعل اصل است
در عمل پس مراد بفعلان شاید که دو فعل باشد و شاید که شبه فعل باشد و شاید که فعلی
و شبه فعلی باشد و شاید که مراد دو فعل و زیاده بر دو فعل باشد و دو شبه فعل و زیاده
بر دو شبه فعل باشد ظاهر آنکه تا معلوم شود که در غیر ظاهر بعد مذهب این خارج تنازع
نباشد بعد مما کنت تا اگر آن اسم مقدم باشد بر هر دو فعل چنانکه زید ضربنی و اگر مبنی
یا متوسط باشد چنانکه ضربنی زید و اگر مبنی تنازع نباشد فاعلیة کنت یا شامل باشد
فاعل را چنانکه ضربنی و اگر مبنی زید و شبه فاعل را چنانکه درین پست **پست**
قضی کل زی دین فونی غممه و عرة محطول معنی غممه محطول و معنی شبه فعل از

و عزیز شبه فاعل است و اگر چه بعضی گفته اند که در چنین ترکیبی تانزع نیست و معنویت
گفت تا مثال باشد مفعول را چنانکه ضربت و اگر مت زیاده و کثرت مفعول را چنانکه زیاده
متفق مفرق ماز متبدا متفق و مفرق کثرت فعل اند و ماز مفعول و مبدل شبه مفعول
تخلین گفت تا معلوم شود که فعل اول شاید که فاعل یا کثرت فاعل خواهد و فعل دوم
مفعول یا کثرت مفعول یا برعکس مثال انگ اول فاعل خواهد و دوم مفعول چنانکه ضربتی
و اگر مت زیاده مثال انگ اول مفعول خواهد و دوم فاعل چنانکه ضربت و اگر متی زیاده مثال
انگ زیاده بر دو فعل را تانزع باشد همچنانکه درین بیت سکت فلم تمنع ولم نقط نالما
فیان لاحد علیک و لازم سکت ولم تمنع ولم تعط را تانزع است نالما قوله و
تختار البصريون اعمال الثلثة والكوفيون اعمال الاقل بدانکه هر دو
عامل را نمی شاید اعمال کردن در آن اسم ظاهر که بعد از ایشان واقع است زیرا که توارد
عاملین باشد بر معمول واحد و نمی شاید زیرا که بیک عامل از آن دیگر میستغنی می شویم
و هر دو را نمی شاید اعمال کردن زیرا که اعمال عاملین لازم آید و تقدیر آن تقدیر است
که هر دو عامل آید پس بصورت یکی را اعمال کنند و یکی را اعمال اکنون خلافت که
کدام را اعمال کنند و کدام را اعمال کنند می گوید که اختیار بصریان آنست که اعمال فعل ثانی
اولی است و اختیار کوفیان آنست که اعمال فعل اولی است و هر یکی بر مذهب خود
دلیل می گویند دلیل بصریان آنست که فعل ثانی اقرب است بآن اسم و عامل قریب
قوی است که بعید را نیست چنانکه ما حادی من اجدها اقتضاء رفع احدی کند و من
اقتضاء جرح با وجود انگ فعل اصل است واقعی در عمل اعمال من کرده اند که اقرب
است واحد را جرح و می خوانند دلیل دیگر آنست که اگر اعمال فعل اول کند فاصله لازم

میان او و معمولش بخلاف این ضعیف است پس اعمال فعل ثانی اولی باشد دلیل دیگر
اینست که اگر آن اسم که بعد از هر دو فعل است فاعل باشد و ما گفتیم که اصل در فاعل آنست
که یکی فعل باشد اگر اعمال فعل اول کنی فاعل یکی فعل نباشد خلاف اصل باشد دلیل
دیگر اینست که در اشعار و امثال و قرآن آمده است که اعمال فعل ثانی کرده اند در اشعار
چنانکه **بیت** ولكن بصفاء الوئيب وسبني بنو عبد شمس من منافع حاشم بیت
وسبني تانزع دارند در بنو عبد اعمال سبنی کرده است آخر و کما مائة كان متونها
جری فوقها واستشعرت لون مذمب جری اقتضاء آن می کند که لون مرفوع باشد تا
فاعل او باشد واستشعرت اقتضاء آن می کند که منصوب باشد تا مفعول او باشد منصوب
آمده است پس اعمال فعل ثانی اولی است و در قرآن چنانکه **تعالوا يستغفروا لکم رسول**
الله تعالوا اقتضاء نصب رسول الله می کند و يستغفروا اقتضاء رفع رسول می کند و مرفوع
می خوانند پس اعمال فعل ثانی اولی است و چنانکه اتونی افزع علیہ قطرا حاویم اقروا کتابة
و در حدیث چنانکه خلع و ترک من یخوک اگر درین صورت اعمال فعل اول بودی فیهما
اقتضاء آن می کند چنانکه خواهد گفتن که چنین بودی افزع و اقرو و ترک چون
نکشته است پس معلوم می شود که اعمال فعل ثانی اولی است دلیل کوفیان آنست که
مستحق معمول اول بوده است پس اعمال اولی باشد دلیل دیگر آنست که
فعل اول سابق است و سابق را قوی است که مسبوق را نیست دلیل دیگر ظننت
چون مقدم است واجب است که عمل کند و هر دو جزو را منصوب کرد اند که ظننت
زیاده فایده و اگر متوسط یا متأخر است واجب نیست که عمل کند پس اعمال فعل اول که قوی
است اولی باشد دلیل دیگر آنست که اگر اعمال فعل ثانی کند در اول یا اضمار قبل الذکر

یا حذف و هر دو بر خلاف اصل است و اگر اعمال فعل اولی کنی ازینها هیچ نیت پس اعمال
اول اولی است و دلیل دیگر آنست که در اشعار اعمال فعل اول آمده است چنانکه
اذا همی لم تستک بعد اراکه **تتجمل فاستاکت** به عود اسجیل این ضمیه راجع است
بعود اگر تقدیرش چنین نباشد که تتجمل عود اسجیل فاستاکت به اضمار قبل الذکر باشد
روا نباشد پس اعمال تتجمل کرده است و ازین دو مذهب مذمب بصریان اولی است
زیرا که اعمال فعل ثانی در استعمالات نظم و نثر بیشتر از اعمال فعل اول است و بحث اولی
است در جواز **قوله فان اعلمت الثاني اضمرت الفاعل في الاول على وفق الظاهر**
دون الحذف می گوید اگر اعمال فعل ثانی کنی بین که فعل اول فاعل می طلبد یا منقول
اگر فاعل می طلبد اضمار فاعل کنی در و بر وفق آن اسم ظاهر یعنی اگر اسم ظاهر مفرد است
فاعل یا مفرد اضمار کنی و اگر تشبیه است تشبیه و اگر جمع است جمع اگر مذکر است مذکر و اگر
مؤنث است مؤنث فزنی نباشد که آن فعل اول که فاعل را در و اضمار می کنی متعدی
باشد یا لازم و اگر متعدی باشد بیک منقول باشد یا بدو یا سه و یک لازم باشد فزنی نباشد
که تقدیر آن فعل بحرف جر کرده باشی یا نکرده که فاعل را در مع اضمار کنی و حذف کنی
مثال نمک متعدی باشد بیک منقول ضربنی و ضربت نیا اضربانی و ضربت الزیدین
ضربونی و ضربت الزیدین ضربتتی و ضربت مندا ضربتانی و ضربت الهندین ضربتتی
و ضربت الهندات مثال متعدی بدو منقول اعطانی و اعطيت زيدا درهما اعطيت
واعطيت الزيدین درهمین اعطوني و اعطيت الزيدین درهم درهم اعطيتی و اعطيت
مندا درهما اعطاني و اعطيت الهنديں درهمین اعطيتی و اعطيت الهندات درهم
مثال متعدی سه منقول اعلمنی و اعلمت زيدا و اعلمت اعلما و اعلمت الزيدین

عروا فاضلا اعلموني و اعلمت الزيدین عروا فاضلا اعلمتني و اعلمت مندا عروا فاضلا
اعلماني و اعلمت الهنديں عروا فاضلا اعلمتني و اعلمت الهندات عروا فاضلا مثال
فعل لازم که تقدیر نکرده باشی قام و قد زيد قاما و قد زيدان قاموا و قد زيدون
قامت و قدوت مندا قامتا و قدوت الهندان قمن و قدوت الهندات مثال فعل
لازم متعدی بحرف جر ذمبتی و ذمبت زيدا و ذمبتی و ذمبت بالزیدین ذمبتی
و ذمبت بالزیدین ذمبتی و ذمبت بهند ذمبتانی و ذمبت بالهنديں ذمبتی
و ذمبت بالهندات **قوله خلافا لكسايي** کنیم که اگر فعل اول فاعل خواهد اضمار
فاعل کند در و چنانکه گفته شد خلاف کسايي که بیش و آنست که اضمار فاعل در فعل اول
جایز نباشد بل که حذف کند تا اضمار قبل الذکر نباشد و علت این می گوید که حذف
فاعل اجون است بمنبت یا اضمار قبل الذکر بس در حالت تشبیه و جمع این صومذ کوره
چنان استعمال کند که در حالت افراد و این حاجب در شرحش آورده است که این مذهب
مردود است زیرا که از استعمال معلوم شده است که عرب حذف فاعل نمی کنند و جواز
از آنکه در ماضرب و اکرم لا انا و الا انت و الا هو حذف می کنند و اضماری
کند آنست که اگر اضمار می کنند معنی بفساد می آید چنین می شود ماضربت و اکرم لا انا
بس از جواز اضمار قبل الذکر در محلی که معنی بفساد نیاید جواز اضمار در محلی که معنی بفساد
آید لازم نیاید **قوله و جاز خلافا للقرآء في نحو ضربني وضربت زيدا** می گوید
که جایز است اضمار فاعل در فعل اول اگر چه اضمار قبل الذکر است و حذف جایز نیست
چنانکه مذمب کسايي است خلاف قرآء که مثل چنین صورتی که فعل اول فاعل خواهد
و دوم منقول مردود مذمبت هم مردود است علت این می گوید که یا حذف فاعل لازم

می آید یا اضمار قبل الذکر و در دو جای نیست و در چنین صورتی اعمال فعل اول می کند که
 ضربنی و ضربت چنانکه مذمب کوفیان است تا حذف فاعل باشد و در اضمار قبل
 الذکر و در آن صورت که هر دو فعل فاعل خواهند چنانکه ضربنی و اگر مبنی زید و در
 اعمال می کند در زید و علت این می گوید که هر دو فعل اماره رفع زید اند و شاید که یک
 چیزی را اماره متعدده باشد و جواب آنکه فراموش مذمب کوفیان اختیار کرده است
 آنست که کشیم مذمب بصریان اولی است و جواب این که هر دو اعمال می کشیم که تواند
 عاملین باشد بر معمول و احدی صوب یکی ازان مستغنی می شویم اعمال هر دو تحصیل حاصل باشد
 شاید **قوله و حذفنا المفعول فی الاول ان استغنی عنه و الاظهر**
 می گوید اگر فعل اول مفعول طلبید حذف کنند اگر از دستغنی باشد یا اضمار قبل الذکر
 در مفعول نباشد فرقی نباشد که آن فعل متعدی بنفس خود متعدی بیک مفعول
 باشد یا بدو یا بر مثال آنک متعدی بیک مفعول باشد چنانکه ضربت و ضربنی زید
 ضربت و ضربنی زید ان ضربت و ضربنی زید و ن ضربت و ضربتی من ضربت
 و ضربتی الهندان ضربت و ضربتی الهندات مثال آنک متعدی بدو مفعول باشد
 چنانکه اعطیت و اعطانی زید درهما اعطیت و اعطانی الزیدان در همین اعطیت و اعطانی
 الزیدون در ارم اعطیت و اعطیتی من درهما اعطیت و اعطیتی الهندان در همین
 اعطیت و اعطیتی الهندات در ارم مثال آنک متعدی بر سه مفعول باشد چنانکه اعلمت
 و اعلمتی زید عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی الزیدان عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی
 الزیدون عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی من عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی الهندان
 عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی الهندات عمر و افاضلا و اگر زید مطلقا حسابی مطلقا

و حسب الزیدین مطلقین حسبونی مطلقا و حسب الزیدین مطلقین حسبتی
 مطلقا و حسب مندا مطلقه حسبنا مطلقا و حسب اللعندین مطلقین حسبتی
 مطلقا و حسب الهندات مطلقا بجراد چنین صورتی اظهار مفعول واجب باشد
 زیرا که اگر اظهار کنی یا اضمار کنی یا حذف اضمار نمی شاید کردن زیرا که اضمار قبل الذکر باشد
 در مفعول و حذف این نمی شاید کردن زیرا که حسبنی و اخواتش ازان جمله اند که اگر یک
 مفعولش ذکر کنند آن دیگر لازم الذکر باشد و علتش در باب ای بیاید **قوله و ان اعلمت**
الاول اضمرت الفاعل فی الثاني والمفعول علی المختار الا ان يمنع مانع
فتظهر و قول امری التیخص می گوید که اگر اعمال فعل اول کنی چنانکه مذمب کوفیان است
 اگر ثانی فاعل طلبید اضمار فاعل کنی در چنانکه ضربت و ضربنی زید ضربت و ضربانی
 الزیدین ضربت و ضربونی الزیدین ضربت و ضربتی من ضربت و ضربتی من ضربتی
 الهندی ضربت و ضربتی الهندات مثال متعدی بدو مفعول اعطیت و اعطانی
 زید درهما اعطیت و اعطانی الزیدین در همین اعطیت و اعطانی الزیدین در ارم
 اعطیت و اعطیتی من درهما اعطیت و اعطانی الزیدین در همین اعطیت و اعطیتی
 الهندات در ارم مثال متعدی بر سه مفعول اعلمت و اعلمتی ایاه ایاه زید عمر و افاضلا
 اعلمت و اعلمتی ایاه ایاه الزیدین عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی الزیدین
 عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی ایاه ایاه مندا عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی ایاه ایاه
 مندا عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی ایاه ایاه مندا عمر و افاضلا اعلمت و اعلمتی ایاه ایاه
 وقعد زید قام و قعد الزیدان قام و قعدوا الزیدون قام و قعدت هند قامت
 و قعدت الهندان قامت و قعدت الهندات مثال متعدی بحرف چنانکه ضربت

و معنی بزید مرت و مرئی بالزیدین مرت و مرئی بالزیدین مرت و مرت
 می بوند مرت و مرتابی بالهذین مرت و مرتابی بالهذات و اگر ثانی مفعول
 طلبد هم اضماء رکنی بر مذنب مختار چنانکه ضربی و ضربه زید ضربی و ضربتها الزیدان
 ضربی و ضربتهم الزیدون ضربتی و ضربتها هذ ضربتی و ضربتها اللذان ضربتی و
 ضربتهم اللذان مثال متعدی به و مفعول اعطانی و اعطیت ایاه زید «مما اعطانی
 و اعطیتها ایاها الزیدان» «ممن اعطانی و اعطیتهم ایاها الزیدون» «ام اعطیتی
 و اعطیتها ایاه مند» «مما اعطیتی و اعطیتها ایاها اللذان» «ممن اعطیتی و اعطیتهم
 ایاها اللذان» «امم مثال متعدی به مفعول چنانکه اعلمنی و اعلمت ایاه زید
 عمر و افاضلا اعلمنی و اعلمتها ایاه الزیدان عمر و افاضلا اعلمنی و اعلمتهم ایاه
 ایاه الزیدون عمر و افاضلا اعلمتی و اعلمتها ایاه ایاه هذ عمر و افاضلا اعلمتی
 و اعلمتها ایاه ایاه اللذان عمر و افاضلا اعلمتی و اعلمتهم ایاه ایاه اللذان
 عمر و افاضلا مثال آنکه بتدیه محرف جو کرده باشد مرتی مرت بزید مرتی مرت
 بهما الزیدان مرتی و مرت بهم الزیدون مرتی و مرت بهما مند مرتی و مرت
 بهما اللذان مرتی و مرت بهم اللذان مگر آنکه مانعی باشد از اضماء مفعول فعل
 ثانی که اضماء رکنی اظهار کنی چنانکه حبیبی و حببتها منطلقین الزیدان منطلقا درین
 صورت منطلقین که مفعول ثانی است از ان حببتها معنی شاید حذف کردن زیرا که
 یک مفعولش که آن هما است مذکور است و حسب از ان افعال است که چون یک مفعول
 را ذکر کنند ذکر آن دیگر لازم آید و اضماء معنی شاید کردن زیرا که اگر مفعولش اضماء رکنی
 و کو بی ایاه موافق مفعول اولش که آن هما است نباشد و اگر تشبیه اش اضماء رکنی کو بی

ایاها موافق و حسبش که آن منطلقا است نباشد پس جو حذف نمی توان کردن و
 مثنی نیز معنی شاید اضماء کردن اظهار کنند کو بی حبیبی و حببتها منطلقین الزیدان
 منطلقا قوله و قول امرئ القیس کفانی ولم اطلب قلیل من المال
 لیس منه الفساد المعنی این حاجب این پست را درین محل آورده است از برای
 زجر کسی اصرار نماید بر اولویت اعمال فعل اول یعنی اگر کو فیان یا کسی از قبل کو فیان
 کوید که اعمال فعل اول اولی است و تمسک باین پست کند و توجیه کند که امرئ القیس
 از فضیلت عرب است و قول او حجت باشد در استشهاده و او درین پست اعمال فعل
 اول کرده است که آن کفانی است و قلیل را مرفوع آورده تا فاعل او باشد و ترک
 مختاری کرده است که آن اضماء مفعولست در فعل ثانی با وجود آنکه اگر اعمال
 فعل ثانی کردی و قلیلا منصوب یا وردی تا مفعول لم اطلب بودی لفظ و معنی
 مستقیم بودی پس چون اعمال فعل اول کرده است و تمسک ترک اولی که اضماء مفعولست
 در فعل ثانی شده است معلوم می شود که اعمال فعل اول اولی است جواب ایشان
 می گوید که این پست از باب تنانغ نیست که اگر از باب تنانغش می گیرند معنی بغض می آید
 زیرا که در اول این پست لوا امتناعی است و حکم لوا امتناعی آنست که اگر کلام مثبت رود
 منفی شود و اگر در منفی رود مثبت گردد و جواب او را همین حکم باشد یعنی اگر مثبت
 باشد منفی گردد و اگر منفی باشد مثبت شود و اگر چیزی را عطف کنند بر جواب او را نیز
 همین حکم باشد اگر مثبت باشد منفی شود و اگر منفی باشد مثبت گردد پس تا اسخ
 لا دنی معیشت مثبت است منفی گردد چنین شود که ما مثبت سعی لا دنی معیشت
 و کفانی که جواب او است مثبت است هم منفی گردد چنین شود لم یکنی و لم اطلب که

عطف است بر کفای منفی است مثبت کرد معنی یضاد آید چنین شود که سعی من از
 برای اندک معیشتی نیست و اندک معیشتی مرا کافی نیست و اندک معیشتی طلب می کنم
 متناقض باشد میان این که اندک معیشتی مرا کافی نیست طلب می کنم پس این بیت از
 باب تنازع نباشد و مفعول الطلب را که مجد است محذوف گیریم تا تقدیرش چنین
 شود که سعی من از برای اندک معیشتی نیست و اندک معیشتی مرا کافی نیست و
 حال آنکه طلب مجد و بزرگواری می کنم و قرینا این که گشتم بیت دوم است که
بیت و لکنما سعی مجد موثل و قد یورک المجد الموثل امثال قوله ما لم یسم فاعله
وهو كل مفعول حذف فاعله و اقیم هو مقامه می گوید که از مفعولات
 یکی دیگر مفعول عالم سیم فاعله است تعریفش چنین می کند که مفعول عالم سیم فاعله
 هر مفعولیت که فاعلش را حذف کرده باشد و او را قایم مقام فاعل داشته
 در اسناد فعل یا او و علت آنک فاعل را حذف می کنند و مفعول را قایم مقام
 می دارند یا شهرت فاعل باشد حاجت نباشد اسناد فعل با او کردن چنانکه
 خلق الانسان همه کس اند که خالق انسان خدای تعالی است یا جهالت باشد
 چنانکه ضرب زید ندانید که زده است زید را یا عظمت فاعل باشد و حقارت
 مفعول چنانکه امیری تونی را زده باشد گویند ضرب التونی یا عکس این
 معنی باشد چنانکه امیر را تونی زده باشد گویند ضرب الامیر نگویند که زده است
 یا صیق مقام باشد یا متکلم را مراد اختصار باشد در کلام یا مصلحتش نباشد
 ذکر فاعل کردن و علت این که بعد از ذکر فاعل بحث عالم سیم فاعله را مقدم
 داشت بر سایر مفعولات درین فصل عن قریب گفته شود ان شاء الله

تعالی **قوله و شرطه ان تغیر صیغه الفعل الى فعل او یفعل می گوید**
 که شرط آنکه مفعول قایم مقام فاعل دارند آنست تغییر صیغه فعل کنند برین وجه
 که اگر آن فعل ماضی باشد اولش را مضموم گردانید چنانکه نصر را با نصر کنند
 یا آج اولاً از و متحرک است مضموم گردانند چنانکه استخرج را با استخرج کنند
 و اگر مضارع باشد اولش مضموم گردانند و ما قبل آخرش مفتوح گردانند چنانکه یبصر
 و یبکرم جوا تغییر صیغه فعل کنند زیرا که چون در معنی تغییری آمد در لفظ نیز تغییر میکنند
تالفظ مطابق معنی باشد قوله ولا یقع المفعول الثاني من باب علمت
ولا الثالث من باب علمت از اینجا شرط و علت در بیان آنکه کدام مفعول را
 شاید قایم مقام فاعل را داشتن و کدام نشاید می گوید مفعول ثانی از باب علمت
 و مفعول ثالث از باب علمت نشاید قایم مقام فاعل داشتن زیرا که مفعول
 ثانی از باب علمت دایما بحسب لفظ و معنی پسند است یا مفعول اولش و مفعول
 ثالث از باب علمت نیز بحسب لفظ و معنی پسند است یا مفعول ثانی او اگر قایم مقام
 فاعل دارند لازم آید که آج شان او آنست که دایما پسند باشد پسند الیه کرد
 نشاید و مضموم از قید مفعول ثانی علمت و ثالث علمت این می شود که مفعول
 اول از باب علمت و مفعول اول ثانی از باب علمت شاید که قایم مقام فاعل دارند
 پس علمت زید افاضلا چنین گویند که علم زید افاضلا و نشاید گفتن که علم فاعل
 زید و در علمت زید افاضلا چنین گویند علم زید افاضلا و نشاید که چنین
 گویند علم زید افاضلا و نشاید گفتن که علم فاعل زید افاضلا و **قوله والمفعول**
له والمفعول معه کذا می گوید که مفعول و مفعول معه را نیز شاید قایم مقام

فاعل داشتن اما مفعول را از برای انگ و وقت تعالفت افعال متعدده واقع
 می شود چنانکه ضربت و اگر مت و اعطیت اگر اما را این اگر اما را شاید قایم مقام
 فاعل این افعال داشتن زیرا که اگر قایم مقام مجموعش داری من حیث المجموع لانا
 آید که قایم مقام بعضی داشته باشی زیرا که مجموع غیر واحد و احداست شاید و نیز
 با فاعل که اصل است پیش از یک فعل اسناد نمی کنند پس قایم مقام او بطریق
 اولی که پیش از یک فعل اسناد نکنند و اگر قایم مقام بعضی داری ترجیح و ترجیح باشد
 خلو بعضی افعال باشد از فاعل شاید اگر گویند چرا شاید که قایم مقام بعضی باشد
 و در بعضی دیگر فاعل مضمر باشد چنانکه در تنازع گویم این که فاعل مضمر باشد بالام
 مضمر باشد یا بدون لام بالام نمی شاید زیرا که لام حرفست لازم آید که حرف در بعضی
 از صور مضمر باشد و اگر بدون لام مضمر باشد لازم آید که مفعول را نباشد زیرا که
 مفعول را نیست که بلام باشد و مفعول مع را نیز شاید قایم مقام فاعل داشتن
 مثلا درین صورت که گوئی استوی الماء و الخشب این شبهه را شاید قایم فاعل
 داشتن که آن الماء است از برای انگ بوداوش قایم داری یا بی و او اگر بوداوش
 قایم مقام داری چنانکه استوی و الخشب معطوفی باشد بی معطوف علیه شاید و
 اگر بدون و او قایم مقام داری چنانکه استوی الخشب مفعول مع نباشد
 زیرا که مفعول مع نیست که بوداوش باشد **قوله** واذا وجد المفعول به تعیین
 له تقول ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شديدا فی داره فیتعین
 زید می گویند چون موجود باشد در ترکیبی مجموع معایلی که قایم مقام فاعل شاید و
 مفعول متعین باشد که او را قایم مقام فاعل دارند از دیگر معایلی چنانکه

ضرب عمرو زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شديدا فی داره زید مفعول به است
 یوم الجمعة طرف و دانست امام الامیر طرف مکانست ضربا شديدا مصدر مرفوع
 فی داره جار مجرور است این جمله را صلاحیت آنست که قایم مقام فاعل دارند
 لکن تا مفعول به باشد شاید مفعول دیگر را قایم مقام فاعل داشتن پس چنین
 گوئی ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شديدا فی داره علت انگ مفعول
 متعین است آنست که میان مفعول به و فاعل شدت مناسبتی و مشابهنی
 مست که میان سایر معایلی نیست و آن مناسبت آنست که «بعضی از صور
 چنانکه قاتل زید عمر و انفس زید که فاعل است لفظا مفعولست معنی و نفس
 که لفظا مفعولست معنی فاعل است چون نفس مفعول نفس فاعل باشد مناسب
 باشد که او را قایم مقام فاعل دارند و مذ هب بعضی آنست که مصدر اولی است
 که قایم مقام فاعل دارند از مفعول به و علت این می گویند هر فعلی که مست لازم
 و متعدی مقتضی مصدر است و فعل لازم مقتضی مفعول نیست پس مصدر
 اقرب باشد بفعل مناسب تر باشد که قایم مقام فاعل دارند آن مفعول به و این
 مذ هب ضعیف است دلیلی بنایت واهی زیرا که مفعول به را که قایم مقام
 فاعل داریم بنا بر مناسبت است که آن مناسبت میان فاعل و مصدر نیست
 پس اینجا که مصدر اقرب باشد بفعل ازین وجه که فعل مقتضی اوست مطلقا
 لازم نیاید که بی مناسبت تام یا فاعل اولی باشد که او را قایم مقام فاعل دارند
قوله فان لم یکن فالجیم سوا می گویند اگر مفعول به نباشد که قایم مقام
 فاعلش دارند باقی معایلی از طرف زمان و ظرف مکان و مصدر موصوف

و جار مجرور درین معنی که قایم فاعل دارند علی السویه باشند پس هر کدام را درین صورت مذکور از یوم و امام و مصدر و جار مجرور که مرفوع کردنی قایم مقام فاعل باشد شاید و آن دیگران منصوب باشند **قوله والاوّل من باب اعطیت**
اولی من الثانی و منهای گوید که مفعول اول از باب اعطیت اولی باشد که قایم مقام فاعلش دارند از مفعول ثانی زیرا که در مفعول اول معنی فاعلی است که اجزاء از آن در هم پس در اعطیت زید در ماضی کویی اولی باشد از اعطی زید و بدانکه این اولویت وقتی باشد که التباسی نباشد چه اگر التباسی باشد واجب باشد که مفعول اول را قایم مقام دارند پس در اعطیت غانا سالما چنین می گویند اعطی غانم سالما چه اگر کویی اعطی غانا آخذ بما خود ملتبس کردنشاید اما این زمان قایم مقام فاعل دارند شاید که مقدم باشد چنانکه اعطی غانم سالما و شاید که مؤخر باشد چنانکه اعطی سالما غانم **قوله المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاوّل بسم الجرد**
عن العوامل للقطیبة مسندا الیه او الصفة الواقعة بعد حرف النقی
والف لا استفهام رافعة لظاهر مثل زید قایم و ما قایم الزیدان و
اقایم الزیدان و ما ذاهب اخوک از مرفوعات یکی دیگر مبتدا و خبر است
 برای آنکه همچنانکه کلام نی فاعل تمام نمی شودی مبتدا و خبر نیز تمام نمی شود و همچنان فاعل پسند الیه است مبتدا نیز پسند الیه است بدانکه خلافت میان نجویان که عامل در مبتدا و خبر چیست مذهب که بیان آنست که عامل در مبتدا خبر است و در خبر مبتدا و علت این می گویند که بعد از ترکیب مبتدا و خبر با یک دیگر امری وجودی حاصل شد که آن رفع مردواست و نشاید که درین امر وجودی تجرد مؤثر باشد

که آن امر عدمی است والا لازم آید که معدوم در موجود مؤثر باشد و نشاید و غیر از مبتدا و خبر چیزی دیگر موجود نیست درین ترکیب تا حواله حدوث دفع با کنند پس مؤثر در مبتدا خبر باشد و در خبر مبتدا می گویم که این مذهب و این دلیل ضعیف است زیرا که عامل اقتضاء آن می کند که مقدم باشد بر معمول پس اگر هر یکی عامل باشد در آن دیگر لازم که هر یکی در حال هم مقدم باشد و هم مؤخر نشاید مذهب بعضی دیگر آنست که عامل در مبتدا تجرد است و در خبر مبتدا و دلیل این می گویند که حدوث دفع را در مبتدا علتی باید و لفظا هیچ علتی نیست پس امر معنوی اعتبار کنیم که آن تجرد است تا لازم نیاید که مبتدا لذاته اقتضای رفع می کند و حرم قاعد نیز نباشد و حدوث دفع را در خبر علت مبتدا است زیرا که میان مبتدا و خبر محسوس معنی ملائمه است پس اگر محسوس لفظی نیز این ملائمه باشد که عامل باشد و بدیع نباشد این مذهب و این دلیل نیز ضعیف است زیرا که وقتا مبتدا اسم جامد واقع می شود و اسم جامد را صلاحیت عاملی نباشد و مذهب بعضی دیگر آنست که عامل در مبتدا تجرد است و در خبر تجرد است و علت این می گویند که خبر بعد از مبتدا و تجرد واقع است اگر اضافه عمل یا یکی کنیم دون الآخر ترجیح بلامرئج باشد این مذهب نیز ضعیف است زیرا که توارد عاملین باشد بر معمول واحد و توارد عاملین بر معمول احد و انیت و مذهب بعضی آنست که عامل در مبتدا تجرد است و در خبر تجرد است بشرط وجود مبتدا چنانکه مؤثر در تسخین آب آتش است اما بشرط وجود قدر این مذهب نیز ضعیف است زیرا که عمل عامل مقید شود بشرط و آن نمی شاید و مذهب که مختار مصنف است آنست که عامل در مبتدا و خبر تجرد است و اگر چه

تجرد امری و عدمی است زیرا که مراد بعامل در علم نحو اماره است و می نماید که
 بی لاماره اماره باشد از آن چیزی چنانکه شخصی جامه چند بقصد آرد و بعضی را
 نشان کرد و بعضی نشان نکرد و گفت که این بی نشانی نشان بعضی باشد که نشان
 ندارد و جواب آنکه تجرد امری عدمی است ضعیف باشد شاید که در مبتدا و خبر عامل
 باشد آنست که چون مراد بعامل اماره باشد می نماید که یک چیزی اماره ده چیزی
 شود جواب باین مذمب معلوم شد این زمان بنا بر مذمب خود تعریف مبتدا چنین
 می کند هو الاسم المجرد عن العوامل اللغوية پسندیده اسم گفت شامل بود تمامت
 اسما را المجرد عن العوامل اللغوية گفت احتراز کرد از اسم کان و اخواتش و اسم
 ان و اخواتش و از مفعول اول باب علمت و از ثانی باب علمت پسندید اینست
 احتراز کرد از خبر اگر چه مجرد است از عوامل لغوی لکن پسند است و بدانکه مراد با می
 که در حد مبتدا گفته است عام تر از آن است که لفظ اسم باشد چنانکه زی قایم
 یا در تاویل اسم باشد چنانکه ان نضو و اخر لکم ان یا ما بعد در تاویل مفردی
 باشد که آن صونکم است و چنانکه سوا و علیهم انذر ثم ام لم تذر ثم ایضا جمله
 ام از برای تحقیق معنی است میان مدخول ایشان و از برای استتمام
 ای سوا و علیهم الانذار و عدم الانذار و اگر چیزی نباشد که آن فعل را که در محل مبتدا
 واقع شده است در تاویل اسم آرد تقدیر کنند چنانکه ستمع بالمعیدی خیر من ان
 تراه ای ان ستمع یعنی ستماعک **قوله فان طابقت مفردا جاز الامرا**
او الصفة الواقعة الى اخره او درین محل از برای تنويع است یعنی مبتدا
 و مفعول است یک نوع آنست که گفتیم یک نوع دیگر اینست که می گوید صفتی

صفتی است که واقع باشد بعد از حرف نفی و الف استتمام و رافع باشد از آن
 اسم منطری نه دو نوع را در یک جمع نکرد زیرا که نوع اول پسندیده است و نوع
 دوم پسند محال باشد که یک جماع هر دو شود مراد ب صفت اسم مشتق است
 عام تر از آن که اسم فاعل باشد یا غیر آن گفت واقع باشد بعد از حرف نفی و الف
 استتمام تاردا باشد بر مذمب اخفش و کوفیان که پیش ایشان وقوع این صفت
 بعد از حرف نفی و الف استتمام شرط نیست و احتراز کرد از آنکه بعد از لین یا غیر واقع
 شده باشد رافعه لظا هر گفت تا مثل قایم الزیدان و قایمون الزیدون خارج
 شود زیرا که قایم رافع آن ضمیمه است و است و قایمون نیز چنین است مثال
 آنکه صفت بعد از حرف نفی واقع شده باشد قایم الزیدان او الزیدون مثال آنکه
 بعد از الف استتمام واقع شده باشد قایم الزیدان او الزیدون **قوله وان**
طابقت مفردا جاز الامرا می گوید که اگر آن صفت مطابق مفردی باشد چنانکه
 اقام زید یا قایم زید شاید که صفت را مبتدا گیر و زید را که فاعل است ساد مسد
 خبر و شاید که زید را مبتدا گیر و صفت را خبر مقدم بر و برین تقدیر از قسم اول
 باشد **قوله والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذكورة المجرد**
 گفت شامل بود مبتدا و خبر را می پسند گفت احتراز کرد از مبتدا اول زیرا که او پسند
 الی است المغایر للصفة المذكورة گفت احتراز از مبتدا دوم کرد از برای آنکه این
 خبر که صفت واقع شده باشد چنانکه قایم در زید قایم بعد از حرف نفی و الف استتمام
 واقع نشدن است **قوله واصل المبتدا** **التقديم** می گوید که اصل در مبتدا
 آنست که مقدم باشد بر خبر از برای آنکه محکوم علیه است و خبر حکم و می گوید که علیه

مقدم باشد بر حکم طبعاً پس در بحث نیز مقدم دارند از برای مناسبت **قوله**
ومن شر جازه فی داره زید و امتنع صاحبها فی الدار می گوید از اینجا که گشتم
اصل در مبتدا آنست که مقدم باشد این ترکیب جایز باشد که فی داره زید این
ضمیر که در فی داره است راجع است بایند و این زید اگر چه لفظاً مؤخر است اما نسبتاً
مقدم است این ترکیب که صاحبها فی الدار امتنع است زیرا که این ضمیر که صاحبها
است راجع است بدار و دار لفظاً و معنی مؤخر است پس ضمیر قبل الذکر باشد شاید
اما مذمب اخفش و اختیار بعضی از نحویان اینست که ترکیب فی داره عید مذمب جایز
است و علت این می گویند که مضاف که عبد است در معنی مقدم است بر دار پس مضاف
الیه نیز مقدم باشد زیرا که مضاف مضاف الیه همچو یک شیء است پس تقدیر چنین
شود که عید منیدی دارها این ترکیب جایز باشد بدان از اینجا که گفته است اصل
در مبتدا تقدیم است معلوم می شود که اگر خبر بر و مقدم شود شاید و این مذهب
بصریان است و دلیل این می گویند که در قرآن آمده است چنانکه **سواء حیائهم و عما تم**
سواء خبر است حیائهم و عما تم مبتدا است و اشعار آمده است چنانکه بیت
بنونا بنو ابنا و بناتنا . بنو من ابنا الرجال الا کاد . ای بنو ابنا بنو بنونا
و در استعمال چنانکه مشنوب من یشاک ای من یشاک مشنوب اخر تمیمی ابا ای بابا
تمیمی و بقیاس می گویند که اسم کان و خبر بقیست مبتدا و خبر است و باتفاق
جبرکان بر اسمش مقدم می شود بطریق اولی باشد که خبر بر مبتدا مقدم شود و دیگر
آنکه شخصی می گوید زید ذمین سامع متوقف می شود که او را چه حکم خواهد بود از فایم
و قاعد و ماشی و ضارب و ناصر و علی هذا و اگر اولای می گوید که ضارب زید احتمال

دیگر نمی ماند پس این عبارت که مقصود از کلام زود تر معلوم شود اگر اولی نباشد
در جواز کسب قلی نباشد و نیز حو مانعی نباشد از برای توسع شاید که مبتدا بر خبر مقدم
باشد و شاید که خبر بر مبتدا بخلاف مذمب کوفیان که ایشان جایز نمی دارند تقدیم
بر مبتدا مگر در صورتی که خبر واجب تقدیم باشد چنانکه خواهد گفتن و دلیل این می
گویند که این مبتدا بمشابهت ذات است و خبر بمشابهت صفات و صفت مؤخر باشد
از ذات در معنی پس در لفظ نیز باید مؤخر باشد جواب این دلیل آنست که بمشابهت
خبری آن خبر نباشد یعنی این از آن ذات و صفاتی نیست که نشانند که بر یک دیگر مقدم
شوند بل که در بعضی از صور خود خبر واجب تقدیم است پس شاید که این را بر و
مقدم و او را برین مقدم دارند دلیل دیگرشان اینست که وقتها در خبر ضمیه باشد
که راجع باشد بابتدا اگر مقدم باشد بر مبتدا ضمیر قبل الذکر باشد شاید جواب اینست
که مبتدا اگر تبتا مقدم باشد ضمیر قبل الذکر نباشد آمده است در قرآن ضمیر قبل الذکر
چنانکه **فاوجس فی نقبه خیفه موسی ضمیری که در فی نقبه است راجع است باموسی**
که لفظاً مؤخر است و معنی مقدم در شعر چنانکه **بیت** من یلق علی علامه هر ما
ای هر ما علی علامه و در استعمال چنانکه **وفی الکفانه لف المیت ای المیت لف**
فی الکفانه و مع هذا بحث در جواز تقدیم است نه در وجوب و در امتناع **قوله**
وقد یکون المبتدا ذنک اذا تخصصت بوجه ما مثل و لعبد مؤمن
خیر من مشرک و ارجل فی الدار امراة و ما اجد خیر منک
و شر اهر ذاناب و فی الدار رجل و سلام علیکم اصل در مبتدا
آنست که معرفه باشد زیرا که مجزعه است و تا چیزی معلوم نباشد از خبر نتوان

دادن و اگر بر مبداء نفس قبضی و بسطی پیداشود اما وقتها نکره واقع شود بشرط آنکه
تخصیص یافته باشد بوجهی از وجه چه اگر محض نشد باشد یکی ازینها خواهد
گشتن قریب نشود بمعرفه صلاحیت ابتدائیش نباشد از آن جمله یکی اینست که مبتدا
نکره باشد موصوف بحسب لفظ یا بحسب معنی بحسب لفظ چنانکه **وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ**
مِنَ مُّشْرِكٍ بعد مبتداست مؤمن صفت است و خبر خبر مبتداست من مشرک
متعلق است از آن خبر و بحسب معنی چنانکه **بِحِلِّ قَائِمٍ** زیرا که تعبیر مهمو صفت آن
مصرف است و یکی دیگر آنست که مبتدا نکره بعد از مزمه استفهام باشد و بی اوام
متصله چنانکه **أَجَلٌ فِي الدَّارِ أَمْ امْرَأَةٌ** از اجل مبتدا نکره است فی الدار خبر او
ام امرأة عطف است بر اجل اینجا محض علم سایل است بوجهی از وجهی در خانه یا
که سؤال از تعیین می کند از حصول یکی دیگر آنست که مبتدا نکره باشد در سیاق نفی
اقتاده چنانکه **مَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ** خبر است اینجا محض عمومیت احداث سبب
آنکه در سیاق نفی اقتاده است یعنی هر نکره که در سیاق نفی افتد عام شود و چنین
سبب عمومیت قریب شود بمعرفه زیرا که عام از آن وجه که عام است یک چیز
است مثل ندارد و اشتباه «امثال باشد و ازینجا که عمومیت مفید تخصیص است
این معلوم شد هر نکره که مراد از او واحد نباشد شاید که مبتدا واقع شود و اگر چه
در سیاق نفی نباشد چنانکه **تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادٍ** ای کل تمره و عالم خیر من جراد
ای کل عالم و یکی دیگر آنست که مبتدا نکره باشد که اصل فاعل باشد چنانکه **شَرُّهُ**
ذاتاب شر مبتداست امر فعل است و ضمیر است که فاعل است و است ذاتاب
مفعول است این جمله «محل رفع است که خبر مبتداست معنیش اینست که ما هر

ذاتاب شر پس این شر که مبتداست اصل فاعل است و آن فعل که محض فاعل
است محض آن مبتداست که اینجا در معنی فاعل است و ازین جمله است امر افتد
عن الحرب یکی دیگر اینست که خبر ظرف باشد و مقدم بر مبتدا چنانکه **فِي الدَّارِ رَجُلٌ** و
عندک رجل گفت که خبر ظرف باشد احتر از کرد از آنکه ظرف نباشد چنانکه قایم رجل
گفت که مقدم باشد بر مبتدا احتر از کرد از آنکه مؤخر باشد چنانکه رجل فی الدار علت
جواز این گفته اند که در ظرف اتساعی است که در غیر ظرف نیست و محض اینجا تقدیم
حکمت قیاس بر فاعل نکره که محض او فعل است مقدم بر و این گفته شده
بهر اینست اما مذمب کو فیان آنست که رجل در مثل این ترکیب که فی الدار رجل
فاعل و مفعول است باسنته که فی الدار است و مبطل این مذمب دخول عوامل است
در فی الدار چنانکه آن فی الدار رجلا و جواز تاخیر است چنانکه فی الدار رجل
استقر بس اگر فاعل باسنته بودی بایستی که این ترکیب که گفتیم روا نبودی یکی دیگر
آنست که مبتدا نکره مصدر باشد معنی **دَقَا** چنانکه **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ** اصل این کلام چنین
بود است که **سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ** و **سَلَّمَ سَلَامًا** علیک و **سَلَّمَ سَلَامًا** علیک چون تسلیم میان
مردم کثیر الله اولست فعل را حذف کردند از برای خفت چنین شد **سَلَامًا** علیک
و از نصب **سَلَامًا** عدول کرده اند بارفتش زیرا که نصب دلالت بر حدوث دارد و
رفع دلالت بر ثبوت و در دعا مراد ثبوت باشد حدوث و اینجا محض فاعل
اصل ترکیب است که آن مسلم است و از محضات مبتدا نکره که مصنف نبوده
است یکی دیگر اینست که مبتدا نکره مضاف باشد چنانکه **غَلَامٌ رَجُلٌ** یکی دیگر اینست
که بعد از لولا واقع شده باشد چنانکه **لَوْلَا رَجُلٌ** **شَرُّهُ** لولا اصطبار را و دی کل ذی مت

حين استقلت مطاياهن بالطنين يا بعد از او حال آفتم شده باشد چنانکه بیت
 سرتيا و نجم قد اضاء فمذبا - میخاک اخفی ضوء کل سارق - یا بعد از فاء جزا واقع
 شده باشد چنانکه - ان ركب فرجل مرهيب - یا در جواب واقع شده باشد
 چنانکه کویی - هم در جواب آن که گوید ما عندک ای - هم عندی و غیر از اینها که
 ذکر رفت دیگر مستقیق معلوم شود **قوله** ولخبر قد یكون جملة مثل **زید**
ابو قایم و زید قام ابو فلا بد من عاید و قد تحذف اصل خبر آنست
 که مفرد باشد زیرا که آن مقصود است بفرد حاصل می شود و آن مفرد شاید که مشتق
 باشد و شاید که غیر مشتق باشد چنانکه زید اخوک ای مشتق باشد شاید تحتی باشد
 چنانکه زید قایم و شاید که تقدیر باشد چنانکه زید عدل ای عادل و جمله نیز باشد
 و آن جمله بر چهار قسم است جمله اسمی جمله فعلی جمله شرطی جمله ظرفی و قتی ظرف
 مقدر بفعل باشد جمله اسمی آنست که مصدر یا اسم باشد چنانکه زید ابو قایم زید
 مبتدا است ابو مبتدا دوم است قایم خبر مبتدا دوم است این مبتدا و خبر
 در محل رفع باشد که خبر باشد از آن مبتدا اول جمله فعلی آنست که مصدر یا
 بفعل چنانکه زید قام ابو زید مبتدا است قام فعل است ابو فاعل است
 این فعل و فاعل در محل رفع است که خبر است از آن مبتدا جمله شرطی آنست
 که مصدر بحرف شرط باشد چنانکه زید ان یکرمه یعنی اگر من زید مبتدا است ان حرف
 شرط است یکرمه منی فعل مضارع است محذوم بحرف شرط و فاعلش ضمیر است
 و راجع است بازید اگر من فعل مضارع است از برای مکمل مجزوم است که
 جواب شرط واقع شده است فاعلش ضمیر است مستتر در و و ضمیر بارز که

یا مست مفعول است راجع است بازید این شرط و جزا در محل رفع اند که خبرند
 از آن زید جمله ظرفی چنانکه زید فی الدار زید مبتدا است فی الدار متعلق از آن
 خبر که فعل است ای استغفر فی الدار این ظرف که خبر است شاید که ظرف زمان باشد
 و شاید که ظرف مکان باشد اما بنظر مکان از ذات و حدث توان اخبار کرد
 از ذات چنانکه زید خلقک و از حدث چنانکه القرب خلک و بنظر زمان جزا
 حدث نتوان اخبار کرد چنانکه القتال یوم السبت نکوبند که زید یوم السبت
 درین جمله که خبر واقع شده باشد البته عایدی می باید یعنی باطل تا آن عاید این
 جمله را ربط کند یا مبتدا چه اگر رابط نباشد و جمله از آن وجه که جمله است مستقل
 در ربط حاصل نشود میان مبتدا و جمله آن ربط شاید که ضمیه باشد چنانکه در امثلة
 مذکوره و شاید که نفس مبتدا باشد بشرط آنکه جمله خبری عبارت از او باشد چنانکه
 هو زید قایم هو که ضمیه شانت مبتدا است و خبر که جمله است عبارتست از او چنانکه
 کلامی زید منطلق و چنانکه رسول علیه السلام فرموده است ما قلت والنبیون من
 قبلی لا اله الا الله و شاید که الف و لام باشد چنانکه نعم الرجل زید چون زید را مبتدا
 گیریم نعم الرجل خبر او باشد مقدم بر او و وقتها این عاید را حذف کنند بنا بر قریه
 چنانکه البکر البکر بستین البکر مبتدا اول است البکر مبتدا دوم است بستین خبر است
 مبتدا دوم با خبرش در محل رفع اند که خبر است از آن مبتدا اول تقدیرش
 چنین است البکر البکر بستین منه را حذف کرده اند بنا بر قریه عقلی زیرا که
 بعقل می توان دانست که آن که کتبشست دینار است از بزر است و چنانکه
 زید ضربت ای ضربت به ضمیه منصوب را حذف کرده اند بنا بر قریه که آن دفع زید

قوله وما وقع ظرفا فالأكثر أنه مقدّر بجمله میگوید آن خبر که
 ظرف واقع شده است بیشتر بخویان بر آنند که مقدر بجمله باشد بعضی دیگر بر آنند
 که مقدر بمفرد باشد و هر یکی بر مذمب خود دلیل میگویند دلیل آنها که میگویند
 مقدر بمفرد است آنست که اصل خبر آنست که مفرد باشد زیرا آیه مقصودست
 از خبر بمفرد حاصل می شود پس ظرف نیز می باید که مقدر بمفرد باشد که اصل است
 دلیل دیگر آنست که مفرد بسیط است و جمله مرکب و بسیط اصلست نسبت با مرکب
 پس مقدر باطل باشد که مفرد است دلیل دیگر آنست خبر نسبت با مبتدا هم مفعول
 است نسبت با فاعل ازین وجه که فعل و خبر هر دو پسنداند و مبتدا و فاعل هر دو
 پسندند و فعل مفرد است پس خبر نیز می باید که مفرد باشد دلیل دیگر آنست
 وقتی که آن مقدر را اظهار می کنند مفرد اظهار می کنند چنانکه حق تعالی می فرماید
 فلما راه مستقر اعدا چون منظرش مفرد باشد مقدر نیز مفرد باشد و دلیل آنها
 که میگویند مقدر بجمله باشد یکی اینست که ظرف صله موصول واقع می شود چنانکه
 الذی فی الدار فله درهم و صله موصول واجب است که جمله باشد چنانکه معلوم
 خواهم شدن پس اگر مقدر بجمله نبودی صله واقع نشدی دلیل دیگر اینست که
 ظرف تفسیر ضمیر شان واقع می شود چنانکه اذ لبس الله الرحمن الرحیم این لم الله
 تفسیر است از آن ضمیر منصوب که در آنه است و مفسر ضمیر شان واجب است
 که جمله باشد پس مقدر بجمله باشد دلیل دیگر آنست که ظرف معمول است از آن
 عالمی و اصل در عمل فعلی است چو فعل مقدر باشد ظرف مقدر بجمله باشد
 دلیل دیگر آنست که این ترکیب که کل رجل فی الدار فله درهم جایز است

و این ترکیب که کل رجل فایم فله درهم محتج است و علت جواز ترکیب اول اقتناع
 ترکیب ثانی آنست که دخول فاعل جزا در خبر مبتدا و وقتی روا باشد که با مبتدا چیزی
 باشد که آن چیز را صلاحیت شرطی باشد و آن چیز که او را صلاحیت شرطی باشد
 فعل است پس اگر مقدر بفعل نبودی ترکیب اول نیز روا نبودی همچو ترکیب
 ثانی چون این بحث معلوم شد بدان که اطلاق خبر بر ظرف بمذمب هر دو
 طایفه مجازست زیرا که خبر تحقیقت آن استقر یا مستقر است که مقدر است
 در و آن مقدر را حذف کرده اند و آن ضمیر را که در دست مرفوع گردانید نظر
 که نایب است از آن آن مقدر و از دلایل بر آن که در ظرف ضمیری است یکی
 این آیت است که و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها خالدین حالت ازان
 ضمیر که در فی نار جهنم است **قوله و اذا کان المبتدا و مشتبلا علی ماله**
صدر الکلام مثل من ابوک او کانا مفرقتین او متساوین
مثل افضل منک افضل منی او کانا الخبر فعلا له مثل زید قاهر و
جبت تقدیر می کشیم اصل در مبتدا آنست که مقدم باشد و اصل در خبر آنست
 که مؤخر باشد اما وقتها باشد که امری عارض گردد که رعایت آن اصل در
 هر دو بر طریق وجوب باشد و وقتها باشد که رعایت عکس آن اصل در هر دو
 بر طریق وجوب باشد اکنون مواضعی که مبتدا واجب التقدیم باشد چهار است
 یکی اینست که هر گاه مبتدا مشتمل باشد بر چیزی که آن چیز را صدریت کلام
 باشد واجب است که مبتدا مقدم باشد و ازان جمله که او را صدریت کلام
 است یکی استفهام است چنانکه من زید یکی دیگر شرطست چنانکه من مکر منی

اگر مکی دیگر ضمیمه شانت چنانک مورد منطلق یکی دیگر لام ابتدا است چنانک
لزید قایم یکی دیگر مآء نافییه است چنانک مآء زید قایم یکی دیگر مآء تجب است
چنانک مآء احسن زید یکی دیگر قسم است چنانک لغری لافضل و غیر اینها و علت
آنکه چنین مرقی مبتدا و واجب التقدیم باشد این گفته اند ما سماع را اولاً
معلوم شود که این کلام از کدام نوع است و غرض مستکلم از کلام فوت نشود
و یکی دیگر که مبتدا واجب التقدیم باشد آنست که مبتدا و خبر هر دو معرّفه باشند
چنانک زید القایم زیرا که اگر مقدم را خبر گیری یا وجود آنک خلاف اصل
النباس باشد اگر گویند تو گفتی که اصل خبر آنست که نکره باشد اینجا که خبر
معرّفه است خلاف اصلست و فایده دیگر زیاده از آنچه از نکره حاصل
می شد ندارد پس تعریف زیاده باشد گوئیم که زید قایم بی تعریف محلی گویند
که مخاطب زید را داند و نداند که قایم است یا قاعد طالب حکم او باشد گویند که
زید قایم و زید القایم در صورتی گویند که مخاطب زید را و قیام را داند اما نداند که
این مرد و یک کس اند گویند زید القایم یعنی زید است که محکوم علیه است بتیام معلوم
بس این فایده که از زید القایم حاصل است غیر آن فایده است که از زید قایم
حاصل شود و آنچه مطلوب مخاطب است در دو صورت مجهولست و یکی دیگر
آنست که مبتدا و خبر هر دو مساوی یکدیگر باشند و این در صورتی باشد که مبتدا و
خبر هر دو افضل تنضیلی باشد که استعمال آن بمن کرده باشد چنانک افضل منک افضل
منی یا بالف و لام چنانک افضل القوم افضل الناس زیرا که اگر مقدم خبر باشد
با وجود التباس خلاف اصل باشد یکی دیگر آنست که خبر فعل مبتدا باشد و ضمیر

و ضمیری که در خبر باشد از آن مبتدا باشد و مبتدا مفرد باشد چنانک زید قایم گفت
که خبر فعل مبتدا باشد که اگر فعل متعلقش باشد تقدیم واجب نباشد چنانک زید
قایم ابوه اگر مبتدا مقدم نباشد ملتبس شود بفعل و فاعل اگر مبتدا مقدم نباشد چنانک
الزید ان قایما یا جمع باشد همچنانک الزیدون قایموا هم تقدیم واجب نباشد **قوله**
واذا تضمن الخبر المفرد ماله صدر الكلام مثل این زید او کسان
محماله مثل فی الدار رجل او المتعلقة ضمیر فی المبتداء مثل علی التمره
مثلهما زیداً او یسکون خبراً او عن ان مثل عندی انک قایم و جب
تاخیر از اینجا شریعت بیان مواضعی که واجب باشد تاخیر مبتدا از آن جمله یکی
اینست خبر مفرد متضمن چیزی شاید که آن چیز را صدریت کلام باشد چنانک این
زید این لحظ مفرد است و متضمن استقامت است واجب است که مقدم باشد
گفت که خبر مفرد باشد آخر از کرد از آنکه خبر لفظاً جمله باشد چنانک زید من ابوه اینجا
تاخیر زید واجب نباشد زیرا که من جمله خود صدریت دارد یکی دیگر اینست که خبر
مصحح مبتدا باشد چنانک فی الدار رجل که اگر خبر مقدم نباشد رجل را صلاحیت
ابتدائیست نباشد یکی دیگر آنست که متعلق خبر را ضمیری باشد در مبتدا چنانک
علی التمره مثلهما زیداً مثل مبتداست و ضمیری که در دست راجع است بآمره و زیداً
تمیز است اگر علی التمره مقدم نباشد اضممار قبل الذکر باشد همان مسئله باشد که
صاحبها فی الدار روا باشد یکی دیگر اینست که خبر آن معنویه واقع شده باشد
چنانک عندی انک قایم عندی خبرست که از آنک قایم واقع شده است و ان و اما
بعدهش تاویل مفرد است که ان قیامک است تقدیرش چنین است که قیامک

ثبت عندی اینجا اگر خبر مقدم نباشد آن آن مفتوحه بآن مکسوره ملتبس شود یا
خود گویم که آن هست که بمعنی لعل است چنانکه آنها از اجاوت لایونمون و او
را صدریت کلام است پس اگر آنکه مقدم باشد بر عندی این آن مفتوحه بآن آن
که بمعنی لعل است ملتبس شود **قوله** وقد يتعدد الخبر مثل زيد عالم عاقل
بدانکه خبر نخب اعتبارات لفظی و معنوی اقسام دارد قسمی آنست که لفظش مفرد
باشد قسمی دیگر آنست که لفظش متعدد باشد قسمی دیگر آنست که لفظش جمع باشد
این قسم که لفظش جمع باشد البته معنی نیز جمع باشد و حکم آن ظاهر است اما این قسم
که لفظش مفرد است شاید که معنی نیز مفرد باشد چنانکه زید قائم و شاید که معنی متعدد
باشد چنانکه هذا امر ای طوطی حاض و این قسم که لفظش متعدد است شاید که معنی
متعدد باشد چنانکه هذا طوطی حاض ای هر اینچا بر یک خبر نشاید گفتا کردن و شاید
یکی را بران دیگر عطف کردن و شاید که معنیش متعدد باشد و چندین خبر عنده شاید
که متحد باشد بحقیقت چنانکه الله الرحمن الرحيم الملك القدوس و شاید که مخبر عنه جمع
باشد حکما یا حقیقا حکما چنانکه انا الحيوة الدنيا لعب و زينة و تقاضا نینکم
و تکاثر فی الاموال و الاولاد درین دو قسم اگر بر یک خبر گفتا کنند و یکی را بران
دیگر عطف کنند شاید و حقیقا چنانکه بنو زید عالم و فاضل درین صورت بر یک خبر
نشاید گفتا کردن اما اگر یکی را بران دیگر عطف کنی شاید و ازین اقسام هر کدام
مشتق باشد و ضمیری باشد که راجع باشد بابتدایا یا ضمیری دیگر که راجع باشد
بابتدایا و خبری که مفرد است و قوعش بیشتر از آن باشد که متعدد را زیرا که آن مقصود
است از مفرد حاصل می شود و متعدد نیز واقع می شود چنانکه می گوید زید عالم

عاقل زیرا که خبر حکم است و حکم بر چیزی مارة مفرد کتد و مارة بجملة و مراد بتعدد خبر
اینجا آنست که لفظش متعدد باشد معنی **قوله** وقد يتضمن المبتدأ
معنی الشرط و یصح دخول الفاء فی الخبر و ذلك لاسم الموصول بفعل
او ظرف و الزکرة الموصوفة بهما مثل الذي ياتيني فله درهم و الذي
فی الدار فله درهم و كل رجل ياتيني فله درهم و كل رجل فی الدار فله
درهم مبتدا متضمن معنی شرط باشد و آن دو قسم است یک قسم موصولی است
که صلا او فعل باشد یا ظرف آن فعل صریحا باشد یا تقدیرا باشد چنانکه الذي
یاتینی فله درهم مثل فعل چنانکه السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما مثال ظرف
چنانکه الذي فی الدار فله درهم یک دیگر نکره است که موصوف باشد بفعل چنانکه
كل رجل ياتيني فله درهم یا ظرف چنانکه كل رجل فی الدار فله درهم صواب هر کامی
جنین باشد فاد خبر می آرند از برای آنکه مشابه می شود از آن شرط و جارا را بها
و در سببیت چه اگر سببیت مراد نباشد فاد خبر نیارند جنین کوی الذي ياتيني درهم
معنیش آنست که آینه را در می سبب ایتان و اگر سبب مراد باشد اما
مراد است بالذی معینی باشد هم فانیارند و اگر صلا الذي فعل ماضی باشد چنانکه
الذي انا فی له درهم یا بعد از الذي ان شرطی واقع شدن باشد چنانکه الذي ان
حدث صدق له درهم یا حرف تقي واقع شدن باشد چنانکه الذي ما یكذب له درهم
یکذب له درهم فاد خبر نیارند اگر گویند تو کفتی ما قبل فامی باید که سبب باشد از آن
ما بعدش تا مشابه شرط شود و شاید فاد خبر آوردن درین آیت که حق تعالی می
فرماید فما یکم من نعمة فمن الله برعکس است زیرا که استقرا نعمت بر ایشان نمی

که سبب آن شود که آن نعمت از خدا باشد بلکه نعمت از خدا سبب آنست که برایشان
مقرر باشد گوئیم که این خطاب بطایفه است که ایشان در معطی نعمت متردد
بودند پس آن شکل ایشان ما استقرار سبب آن باشد که ایشانرا اخبار کنند بآن
که نعمت از خداست پس برین تقدیر ماقبل فاسبب باشد از آن مابعدش **قوله**
وَكَيْتَ وَلَعَلَّ مَا نَعَانِ بِالْإِتِّفَاقِ می گوید که لیت و لعل وقتی که در مبتداء
موصول یا موصوف روند با اتفاق بخوان مانع باشد از دخول فاء در خبر ایشان
از برای آنکه لیت و لعل در کلام انشائی می روند و فاء در کلام اخباری اگر چه
در یک کلام جمع شوند تا قضا باشد لازم آید که یک کلام هم اخباری باشد و هم انشائی
قوله وَلِخَلْقٍ بَعْضُهُمْ إِنْ يَهْمَا می گوید که الحاق کرده اند بعضی از بخوان
این را بلیت و لعل یعنی چنانکه خبر لیت و لعل فاعلی رود در خبر آن نیز نزود
و علت این می گویند که این در کلام شرطی می رود زیرا که اگر عمل نکند الفاعل عامل
لازم آید و اگر عمل کند صدریت شرط باطل شود پس چیزی نیز که مشابیه شرط باشد
نزود و این مذمب سیبویه است و اتباعش و بعضی دیگر الحاق نکرده اند یعنی
در خبر آن فاء برود و این مذمب اخفش است و اتباعش و علت این می گویند
که میان این و کلام اخباری منافاتی نیست بلکه آن تحقیق کلام اخباری می کند
مخلاف لیت و لعل که منافات چنانکه گفتیم و مصنفین مسئله مذمب اخفش
اختیار کرده است نظر بر آنکه در قرآن در بسیاری از مواضع در خبر آن فاء آورده
است چنانکه **إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ**
جَهَنَّمَ و سیبویه می گوید که در این آیات خبر محذوفست و فاء در کلامی دیگر رفته است

^{اتباع}
که غیر این کلام است که این در ورفته است و پیش از خشن این می پند نیست
می گویند که اصل عدم حذف است و نقل است از مبر که حکم لکن درین مبتداء
همچو حکم این است زیرا که او تغییر معنی کلام اخباری نمی کند و حکم کان همچو حکم
لیت و لعل است زیرا که کان تغییر معنی کلام اخباری نمی کند و بعضی گفته اند
حکم هر دو حکم لیت و لعل است **قوله** **وَقَدْ تَخَذَ الْمُبْتَدَاءُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ**
جَوَازًا كَقَوْلِ الْمُسْتَهْمِلِ الْهَلَالُ وَالْخَبَرُ جَوَازًا مِثْلَ خَرَجْتَ فَإِذَا السَّبْعُ
وَوَجُوبًا فِيمَا التَّزَمَ فِي مَوْضِعِهِ غَيْرَ مِثْلِ لَوْلَا زَيْدٌ لَكَانَ كَذَا
وَمِثْلُ ضَرَفِي زَيْدًا قَائِمًا وَمِثْلُ كُلِّ رَجُلٍ ضَبْعَتُهُ وَمِثْلُ لَعَلَّكَ لَا فَعْلَانِ
كَذَا مبتداء و خبر باعتبار حذف و عدم حذف منقسم است با چهار قسم یا هر دو
مذکور باشد یا هر دو محذوف باشد یا مبتداء محذوف باشد و خبر مذکور یا عکس
این که هر دو مذکور باشد ظاهر است و این که هر دو محذوف باشد چنانکه کسی از
تومی پرسد ازید اخویر و تو کو بی نعم یعنی زید اخویر و اینجا قرینه سؤال سایل است
مثال آنکه مبتداء محذوف باشد بر سیل جواز بنابر قرینه حالی چنانکه جماعتی کطاب
ماه باشد یکی از آن میان گوید الهلال و انقدر یعنی هذا الهلال یا هو الهلال
اینجا قرینه حالی است که آن طلب است یا بنابر قرینه لفظی چنانکه **سَبَّحْتَ**
قَالَ كَيْفَ أَنْتَ قُلْتَ عَظِيمٌ سهر دایم و سخن طویل ای انا علیل اینجا
قرینه سؤال سایل است و قول تعالی فصبر جمیل می شاید که ازین جمله باشد
که مبتداء محذوف باشد ای فصبری صبر جمیل و می شاید که ازین جمله باشد که خبر
محذوف باشد مثال آنکه خبر را حذف کنند بر سیل جواز چنانکه خرجت

فاذا السبع سبع مبتدا است حاضر خبر اوست محذوفت حذف خبر درین صورت
 دو شرط دارد یکی آنکه مراد حضور سبع باشد فقط نه صفتی از صفاتش چه اگر مراد
 صفتی از صفات او باشد خبر نیندازند چنین گویند که فاذا السبع قائم اوقاعد او
 ما پس یکی دیگر آنکه اذا از حروف معانی باشد ظرف چه اگر از اطراف مکان باشد
 خبر خود او باشد مقدم بر مبتدا و مقدر یا مستقر یا مستقر مثال آنکه خبر ابره سیل
 وجوب حذف کند و آن در چند صورت است یکی اینست که مبتدا بعد از لولا
 امتناعی واقع شده باشد و خبر از امور عامه باشد چنانکه موجود یا ثابت مثالش
 لولا زید لکان کذا اینجا واجب است که خبر حذف کنند زیرا که قرینه و قایم
 مقام دارد قرینه وجود لولا است زیرا که وضع او از برای امتناع شیئی ثانی است
 لوجود الاول پس لولا را دلالت بر وجود باشد و قایم مقام جو آب لولا است
 پس تقدیر چنین باشد که لولا زید موجود لکان کذا کفشیتم که خبر را امور عامه باشد
 چنانکه موجود یا حاصل که اگر از امور خاصه باشد حذف واجب نباشد چنانکه
 ولولا الشعر بالعلماء یذری. لکن فی الیوم اشعر من لبید. و مذمب کوفیان
 و بعضی دیگر از نحویان آنست که رفع آن اسم که بعد از لولا است بفعل مقدر
 است مثل حصل و جدای لولا و جد زید لکان کذا و این مذمب مردود است
 زیرا که وجوب حذف مشروط است بوجود قایم مقام و اینجا فعل محذوف قایم
 مقام ندارد و نیز حذف با آخر کلام لایق است از آنکه باول پس حذف
 خبر اولی باشد از حذف فعل یکی دیگر از آن جمله که خبر واجب الحذف باشد آنست
 که مبتدا مصدری باشد مضاف با فاعل یا با مفعول و بعد از او حالی باشد

از فاعل یا از مفعول یا از هر دو یا مبتدا و فعل تفضیلی باشد که مضاف
 باشد با مصدری که صفت آن مصدر این باشد که کفشیتم مثال آنکه حال از
 فاعل باشد چنانکه سیری بر بیا مثال آنکه حال از مفعول باشد چنانکه ضرب
 زید قایما مثال آنکه حال منسوب باشد یا هر دو چنانکه ضربی زید قایمین بمذمب
 بصریان تقدیر این ترکیب که ضربی زید قایما چنین است که ضربی زید
 حاصل از اکان قایما ضربی مبتدا است مضاف با فاعل و زید مفعول اوست
 و حاصل خبر مبتدا است قایما حال است از آن ضمیه که در کان تا است و اذا
 ظرف و عامل در و حاصل و نشاید که گویند که کان ناقصه است و قایما خبر
 اوست زیرا که خبر کان ناقصه و قتها معرفه نباشد و نشاید که قایما را درین
 ترکیب معرفه کرده اند باتفاق پس حاصل را حذف کرده اند زیرا که ظرف را دلالت
 بر آن مقدر مست چنین شد که ضربی زید اکان قایما ظرف نیز حذف کرده اند زیرا که
 حال را دلالت مست بر آن چنین شد که ضربی زید قایما بس قایما قایم مقدم
 باشد از آن خبر و بزمبب کوفیان تقدیر چنین است که ضربی زید قایما اذا
 کان حاصل و ازین دو مذمب مذمب بصریان اولی است مهم محذوف و هم
 محذوف معنی اما محذوف لفظ از برای آنکه حذف خبر بوسیله وجوب صورت قیاس
 که قایم مقام باشد و بر آن وجه که کوفیان تقدیر می کنند قایم مقام ندازد
 زیرا که قایما معمول می شود از آن مبتدا و حیثیت صلاحیت مقامیش نباشد
 و اما محذوف معنی از برای آنکه ضرب مصدر مضاف است مفید عموم باشد
 معنی ترکیب چنین می شود که هر ضربی که از من صادر می شود بهر حالی که منم

زید را حاصلت لکن بقید قیام او یعنی با ضربت زید الا قیام او مراد ازین ترکیب این معنی است و چنانکه کوفیان تقدیر می کنند معنی چنین می شود که تمامت ضربی که بقید قیام من از من صادر می شود زید را حاصل است پس آن ضربی که بقید فغور یا بقید اضطجاع از من صادر شود زید را حاصل نیاید و چنینکه مطلوب که عمومیت ضربت حاصل نباشد پس مذهب بصریان اولی باشد از مذهب کوفیان مثال آنکه مبتدا افضل تفضیل باشد مضاف یا چنین مصدری که یاد کردیم چنانکه اکثر شری السویق ملتوتا حکم این ترکیب در عمومیت و تقدیر مذهب بصریان و مذهب کوفیان و در اختیار مجموع حکم ضربی زید را قیام است از تعقل او کماهی تعقل این نیز روشن شود یکی دیگر از آن جمله که خبر واجب الحذف باشد خبر مبتدای است که اسمی معطوف باشد بران مبتدای او او عطف و مقصود از آن عطف مقارنت آن اسم باشد با مبتدای چنانکه کل رجل و صیغه تقدیرش چنین است که کل رجل مقرون صیغه مقرون حذف کرده اند زیرا که قرینه مرت و قیام مقام قرینه و اوست که معنی مصاحبت و مقارنت است و قیام مقام صیغه مثال دیگر چنانکه انت و رایک ای انت و رایک مقرونان یکی دیگر از آن جمله که خبر واجب الحذف است باشد انت که مبتدای قسم باشد همچنانکه لعمرك لافعلن که تقدیرش چنین است که لعمرك قسمی یا یعنی قسمی را حذف کردند که قرینه مرت و قیام مقام قرینه قسم است و قیام مقام جواب قسم یکی دیگر که خبر واجب الحذف باشد انت که بعد از مبتدا مکرر باشد چنانکه زید سیرا سیرا یا محصور باشد چنانکه انت سیرا تقدیر

اول چنین است که زید سیرا سیرا حذف کرده اند زیرا که قرینه مرت که آن نصبت سیرا است و قیام مقام مرت که آن مصدر است و تقدیر دوم چنین است انت الا سیرا سیرا تقدیر خبر است حذف کرده اند زیرا که قرینه مرت آن نصبت مصدر است و قیام مقام که خبر است **قول خبر** و اخواتها هو المسند بعد دخول هذه الحروف مثل ان زید اقام خبر ان و اخوات او از مرفوعات است زیرا همچنانکه کلامی فاعل تمام نمی شود خبر ان نیز تمام نمی شود تعریفش چنین می کند که خبر ان مسند است که بعد از دخول آن و اخواتش باشد مسند کنت شامل بود تمامت مسندات را بعد دخول هذه الحروف کنت مرسندی که غیر از خبر او بود و اخواتش هم خارج شدند مثالش چنانکه ان زید اقام ان از حروف مشبهه است زید اسم اوست قیام خبر او علت آنکه ان و اخواتش اسمی باید منصوب و خبری مرفوع هم درین فصل گفته شود **قول** و امن كما ملخصا لمبتدأ الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا كقوله حکم خبر ان همچو حکم خبر مبتدای باشد در اقسام و احوال و شرایط اما در اقسام یعنی چنانکه خبر مبتدای مرفوع است و جمله خبر ان نیز مرفوعی باشد و جمله اما در احوال یعنی چنانکه خبر مبتدای معرفه و نکره است خبر ان نیز معرفه و نکره باشد اما در شرایط یعنی چنانکه خبر مبتدای وقتی که جمله است لا بد است از رابطه میان مبتدای و جمله خبر ان نیز چنان باشد و چنانکه آن رابطه را بنا بر قرینه حالی یا لفظی حذف می کنند خبر ان نیز چنان باشد الا در تقدیم خبر ان بر اسمش که چنان نباشد که خبر مبتدای یعنی خبر مبتدای بر مبتدای مقدم باشد اما خبر ان بر اسمش مقدم نشود و علت آنکه اندک ان و اخواتش مثلاً این



فعل عمل می گویند و وجه مشابهتش با فعل لفظا و معنی است لفظا آن مکشور مشابه
 آن است که امر است از یان و آن مفتوحه مشابه فعل ماضی است از این و چنانکه
 فعل ماضی ثلاثی و رباعی است و آخر کلمش مفتوحه آن و آن و لیت ثلاثی اند و آخر
 مفتوحه و کان و لکن و لعل رباعی اند و آخر مفتوحه و چنانکه نون و قایه «فعل می
 رود» آن و اخواتش نیز می رود و چنانکه فعل ملازم است آن و اخواتش نیز
 ملازم است آن و چنانکه فعل متعدی مقتضی مرفوع و منصوب است اینها نیز مقتضی مرفوع و منصوب
 اند اما معنی آن و آن بمعنی اجتناب اند و لکن بمعنی استدراک و کان بمعنی ابرشته و لیت
 بمعنی اثبتی و لعل بمعنی اترجی و فعل را دو عمل است عمل اصلی که مرفوعش مقدم است
 بر منصوب و عمل فرعی که منصوبش مقدم باشد بر مرفوع و آن و اخواتش را بوجه مشابهت
 عمل می کنند عمل فرعی فعل را اند پس اگر مرفوعش که خبر است مقدم دارند مساواة
 باشد میان اصل و فرع و نشاید پس خبر آن و اخواتش بر اسمش مقدم نشود مگر آنکه
 خبر ظرف باشد شاید که بر اسمش مقدم شود فرقی نباشد که اسم آن معروف یا مکرر نکره
 همچنانکه آن را نیز انکالا معرفه چنانکه آن فی الدار زیرا که «ظرف اشاعی است
 استعمال که غیر ظرف نیست **قول خبر لا التي لنفي الجنس والمسنند بعد**
دخولها مثل لا غلام رجل ظريف فيها ويحذف كثيرا و بنو قميم لا
يشتون می گویند که از مرفوعات یکی دیگر خبر لایست که آن را از برای نفی جنسی بگویند
 از اجناس تفریق جنین می کنند که آن خبر پسندی باشد بعد از دخول لام پسندت
 شامل بود تمامت پسندت را بعد از دخولها گفت هر سندی که غیر از خبر او بود
 همه خارج شدند بخوان این را را حمل کرده اند «عمل بر آن و وجه حملش آنکه چنانکه آن



از برای تحقیق اثبات است لا از برای تحقیق نفی است پس عمل نظیر باشد به
 نظیر «تحقیق و چنانکه آن از برای اثبات است لا از برای نفی است پس حمل نقیض
 باشد بر نقیض یعنی چنانکه آن را اسمی است منصوب و خبری مرفوع لا را نیز اسمی
 باشد منصوب و خبری مرفوع و پیش بعضی از بخوان اینست که رفع خبر لا ابتدا
 نیست چنانکه بوده بلا زیرا که لا در عمل چو مشابهت مشابهت ضعیف باشد شاید
 که در هر دو جزو عمل کند و مختار است که لا بر مقتضی پسندی و پسندالیت
 و در جزو اول عمل کرده باشد پس «جزو ثانی نیز عمل بکند قیاس بر آن مثالش خالک
 لا غلام رجل ظريف فيها غلام اسم لا است ظرف خبر او است فیهما متعلق بظریف
 مصنف گفته است که در تمثیل این مثال که من آورده ام لا غلام رجل ظريف بهتر است
 از آن مثال دیگر آن آورده اند لا غلام ظريف زیرا که ظرفیت احتمال آن دارد که صفت
 باشد از آن غلام و خبر محذوف و احتمال آن دارد که این ترکیب بعد از آن طایفه باشد
 که اثبات خبر می کنند اصلا پس مثالی که در احتمال غلط نباشد اولی باشد از مثالی که
 در احتمال غلط باشد و فرقی میان این لا و آن لا که بمعنی پسند است که این لا
 نفی مامیت و نفی جنس می کند و این لا که بمعنی پسند است نفی واحد می کند از جنسی
 مثلا اگر گویند لا رجل في الدار یعنی از جنس رجال کسی «خانه نیست بخلاف آنکه
 گویند لا رجل في الدار یعنی از رجال یکی «خانه نیست شاید که زیاده بر یکی در خانه
 باشد زیرا که از نفی یکی نفی دو و زیاده لا و بیشتر بخوان خبر لا را حذف می کنند
 چنانکه لا اله الا الله ولا فتی الا علی و علت حذف این می گویند که این کلام مبنی است
 بر کلام سابق که «ان کلام سابق خبر مذکور است چنانکه حمل من مال لک

هل من اهل لك «جواب کوی لا مان لا اهل ای لا مال لی ولا اهل لی جو»
 کلام سابق خبر مذکور باشد «کلام پیوسته که حذف کنند شاید و بنویسیم اثبات
 خبر نمی کند اصلا مگر آنکه خبر ظرف باشد که اینجا اثبات می کند و علت این
 می گویند که بنا بر کلام سابق علم هست حصول خبر پس شاید که حذف کنند علت
 دیگر می گویند که لا قیام این معنی دارد که انتفی القیام و انتفی القیام احتیاج ندارد
 خبر پس لا قیام نیز محتاج نباشد **نخبر قوله اسم ما ولا المشبهتين بلیس هو**
المسند اليه بعد دخولهما مثل ما زيد قايما ولا رجل افضل منك
وهو في لا شاذ از مفعولات یکی دیگر اسم ما ولا یست که بمعنی لیس اند یعنی
 چنانکه لیس اسمی است مرفوع و خبری منصوب این ما و لا را نیز اسمی باشد مرفوع
 و خبری منصوب تعریفش چنین می کند که اسم ما ولا پسند الیه است که بعد از دخول
 ما یا بعد از دخول لا باشد پسند الیه است شامل بود تمامت پسند الیه را بعد از دخولها
 گفتیم چه غیر از بود همه خارج شدند و مثل این ترکیب نیز که ما قام زید و لا قعد عمرو
 خارج شد اگرچه این ما و لا بصورت مشابه اند از آن ما و لا که بمعنی لیس اند اما معنی
 مشابه ایشان نیستند زیرا که اسم مرفوع و خبر منصوب خواهند و این مذمب اهل
 حجاز است که ما و لا را اسمی باید مرفوع و خبری منصوب اما مذمب بنویسیم ما و لا را
 اعمال نمی کنند و می گویند که این ما و لا هم «جمله اسمی می روند و هم «جمله فعلی پس هر چه
 «حملتین رود عمل کند قیاس بر او و عطف و غیر او و این مذمب هر دو دست
 زیرا که «قرآن اعمال ما آمد است چنانکه می فرماید ما هذا بشرا ما هن اثمنا ثم چو
 «قرآن آمد باشد خلاف آن مقبول نباشد مثال ما چنانکه ما زید قایما زید اسم است

قایما خبر اوست مثال ما چنانکه لا رجل افضل منك رجل اسم است مرفوع افضل
 خبر اوست منصوب **قوله وهو في لا اضعیف** می گوید این که لا را انگی
 باشد مرفوع و خبری منصوب ضعیف است از برای آنکه مشابهت ما بالیس
 قوی تر و بیشتر از مشابهت است زیرا که ما از برای تفریق حالت مجهول لیس خلاف
 لا که او از برای تفریق مطلق است دیگر آنکه «معرفة و درنگره می رود و «خبرش
 می رود چنانکه لیس خلاف لا که خبر فنگره عمل نمی کند و آن نیز «حال ضروره در حالت
 سوت کلام اگر کسی سؤال کند که چون ما و لا بمشابهت لیس عمل نمی کنند چرا عمل نمی
 لیس شان ندادند قیاس بر آن که او را عمل فرعی فعلی دادند جواب آنست که
 ما و لا را اگر عمل اصلی لیس داده اند التباسی نمی شود میان ایشان و میان هیچ فعلی
 از افعال خلاف آن و آن که اگر ایشان را عمل اصلی فعلی می دادند «بعضی از
 صور بفعل مشبه می شد معلوم نبود که آن فعل است یا حرف چنانکه
 ان موسی فی الدار شاید که ان فعل باشد معنیش چنین باشد که بنا بر موسی «
 خانه و شاید که حرف باشد معنیش چنین باشد بدستی که موسی در خانه است
 چون چنین بود ان و اخواتش را عمل فرعی فعلی دادند طرد اللقاعه **قوله**
المنصوبيات هو ما اشتمل على علم المفعولية
 کشیم که مغرب بر سه قسم است مرفوع است و منصوب است مجزور مرفوعات
 گفتیم بعد از او منصوبات می گوید بنا بر آنکه میان مرفوع و منصوب متناهی
 و مشابهتی چنانکه معلوم شده است مست که میان او و مجزورات نیست
 تعریفش چنین می کند که منصوبات آن چیزی است که مشتمل است بر علم

ما اشمعل علی علم گفت شامل بود مرفوعات و منصوبات و مجزورات بالمفعولیه
گفت مرفوعات و مجزورات خارج شدند و مفعولیه گفت تا مثل باشد مفعول
را و کشته مفعول را و توجیه مرجع این ضمیه که هو است مرفوعات کردیم **قوله**
فمنه المفعول المطلق وهو اسم ما فاعله فاعل فعل مذکور بمعناه
ابتدا بحث مفاعیل کرد زیرا که اصل اند بنسبت با حال و تمیز و استیفاء و غیره
و مفاعیل بویچ قسم است مفعول مطلق مفعول به مفعول فیه مفعول المفعول
معه و وجه الحصار در انواع خمس است بین که آن مفعول مصدر فعل فاعل است
یا بمصدر فعل فاعل است یا در تاویل مصدر فعل فاعل است یا نه اگر ازین جمله
است مفعول مطلق و اگر نه بینیم که بنا برعلتی از فاعل صادر شدن است یا نه
اگر بنا برعلتی صادر شده است مفعول به و اگر بنا برعلتی صادر نشده است
بینیم اگر فعل فاعل بر و واقع می شود مفعول معه ازین جمله ابتدا بمفعول
مطلق کرده است از برای آنکه سایر مفاعیل مقیده اند مفعول به بیاء مفعول
به بلام مفعول فیه یعنی مفعول معه بواو و مطلق جزو است از ان مقیده و
جزو هر چیزی مقدم باشد بر کل ان چیز طبعاً بسبب بحث نیز مقدم دارند
از برای مناسبت تعریفش چنین می کند که مفعول مطلق اسم آن چیز است
که کرده باشد آن چیز را فاعل فعل مذکور و بمعنی فعل مذکور باشد اسم گفت
تا مثل ضربت ضربت خارج شود اگر چه بر ضربت دوم صادق است که فاعل
فعل مذکور او را کرده است و بمعنی او است اما اسم نیست گفت ما فاعل
احتر از کرد از قذرة الله درین ترکیب که عرفت قذرة الله زیرا که قذرة

حذا مفعول فاعلی نیست گفت فاعل فعل مذکور احترام از کرد از القیام درین ترکیب
که یعنی القیام برین القیام صادق است که کرده فاعلی است اما کرده فاعل فعل مذکور
نیست که او کرده فاعل فعل مذکور نیست لازم آید که فاعل نفس خود باشد و نشاید
گفت بمعناه احترام از کرد از قیامی درین ترکیب که هر گاه قیامی زیر اگر این قیامی
کرده فاعل مذکور است لکن بمعنی او نیست و مراد باین که مفعول مطلق را فاعل
فعل مذکور کرده باشد آنست صدور او مع صدور فعل باشد از فاعل و فایده
این فید درین مثال ظاهر شود که هست که اهتی اگر مراد بکراهتی که اهتی است
که مع الفعل از فاعل صادر شده است مفعول مطلق باشد از برای نوع
ضربت ضربت لایمیه و اگر مراد بکراهتی باشد که پیش از بلفظ بکراهت از فاعل
صادر شده باشد مفعول به باشد اگر سؤال کنند که مصنف چون بحث مرفوعات
می کند بایستی که حد فاعل و حد مفعول و حد مضاف الیه چنان گشتی که فاعل می
و مفعول مبنی و مضاف الیه مبنی باشد شامل نبودی تا مناسب مقام بودی جواب
گویم که مصنف حد فاعل و مفعول و مضاف الیه بحسب مقام نمی گوید و وضع
واضع می گوید تا تطویل فی فایده در کلام نباشد پس هر که عارف باشد بقسم
مرفوعات و قسم مبنیات دانند که اعراب معرب چیست و حرکت مبنی چیست
سؤال اگر گویند که درین ترکیب ضربت ضربت ضربت مفعول مطلق است زیرا که
حد مفعول مطلق بر و صادق است پس بایستی که منصوب بودی جواب آنست
که ضربت اصل مفعول مطلق است لکن بسبب امر عارضی که او را فایده مقام
فاعل داشته اند مرفوعش کرده و این مسئله در باب مرفوعات معلوم شد

بس اگر اینجا استنشا کردی و گفتی که مفعول مطلق منصوب باشد مگر وقتی که قایم
مقام فاعل باشد که اینجا مرفوع شد تکراری قایم بودی و تمامت مفاعیل
و شبه مفاعیل را که قایم مقام فاعل آرند همین حکم باشد که مرفوع کنند اما معنی
اصلی و ملاحظه باشد **قوله و یکنون للتأکید والنوع والعدد**
مثل جلست جلوسا و جلست جلسته و جلست جلسته می گوید که
مفعول مطلق از برای تأکید و نوع و عدد باشد و وجه الحذف درین
سه قسم آنست که بینیم معنی مفعول مطلق همان معنی فعل است بی زیاده
یا نه اگر همان معنی است از برای تأکید و اگر زیادت است بر معنی فعل بینیم که
دلالت می کند بر میثاق صدور فعل فاعل یا نه اگر می کند از برای نوع و اگر نمی کند
از برای عدد این مفعول مطلق که از برای نوع است دلالتش بر آن نوع شاید که
بصیغه باشد که از مصدر آن فعل بنا کنند چنانکه **جلست جلسته** و شاید که مصدر
باشد که غیر مصدر آن فعل باشد چنانکه **تبتل الیه بتیلا** و شاید که با سبی باشد که معنی
مصدر آن فعل باشد چنانکه **رجع القهقری** و قد القرضا و این مذمب میگوید
و مذمب میبرد آنست که قهقری صفة است از آن مصدر محذوف ای رجوع
القهقری و قد القرضا و شاید که بصفه باشد چنانکه ضربت ضربا شدیدا
و شاید که بالف و لام باشد چنانکه ضربت الضرب وقتی که ضری معنود باشد یا تشبیه
باشد چنانکه ضربت ضرب الامیر **قوله فالاول لایثنی ولا یتجمع بخلاف**
اخویری می گوید که این قسم اول را از مفعول مطلق که از برای تأکید و تشبیه و جمعش
نکنند زیرا که تشبیه عبارت از آنکه در آخر اسم الف و نونی یا یا و نونی زیادت کنند

یا دلالت کنند بر آنکه یا او از جنس یکی دیگر است و جمع صحیح عبارتست از آنکه
آخر اسم او و نونی یا یا و نونی زیادت کنند تا دلالت کنند بر آنکه با و زیادت
از جنس است و فعل ازین حیثیت که فعل است یک حقیقت بیش نیست یا فرد
ندارد پس تشبیه و جمعش کند بخلاف آن دو قسم دیگر که از برای نوع و عدد است که
ایشان را تشبیه و جمع کنند زیرا که شاید از دو نوع یا بیشتر یا دو بار یا بیشتر فعل واقع
شود پس بحسب انواع و بحسب اعداد تشبیه و جمع ایشان کنند **قوله و قد یکون بغير**
لفظه مثل قعدت جلوسا می گوید که مفعول مطلق بغير لفظ او باشد چنانکه قعدت
جلوسا چنانکه که کشیم **قوله و قد یحذف الفعل لقیام قرینه جواز الکقول**
من قدم خیر مقدم حذف فعل از مفعول مطلق بر سبیل جواز است و بر سبیل وجوب
این قسم که بر سبیل جواز است بنا بر قرینه باشد لفظی چنانکه کسی با تومی گوید ای ضرب
ضربت تو کو بی ضربا شدیدا ای ضربت ضربا شدیدا اینجا قرینه لفظی سؤال سایل
است یا قرینه حالی چنانکه کسی از سفر آمد تو کو بی خیر مقدم ای قدمت خیر مقدم اینجا
قرینه حالی آمدن مسافر است یا کسی سفری رود تو کو بی سفر مبارکای مسافرت مبارک
مبارکای شاید که خبر ارفع خوانی تا خبر باشد از آن مبتدا محذوف تقدیرش چنین
باشد که قد و مک خیر مقدم **قوله و وجوبا سماعا مثل سقیا و رعیا و خبیه**
وجدنا و حمدا و شکرا و عجبنا و آن قسم که حذف فعل از مفعول مطلق بر
سبیل وجوب باشد دو قسم است سماعی است و قیاسی سماعی آنست که از عرب چنین
شنیده باشند و دلیل بر حذف فعل بر سبیل وجوب این گفته اند که با وجود کثرة
احتیاج عرب باوزان و اسجاع و قوافی و غیره نظم و نشر ذکر فعل با هیچ یکی ازین

امثله مذکوره نیاخته اند و اعتماد بر قراین حال و نصیبت مصدر کرده اند پس بفرست
 آنجا فعل مقدر باشد مشتق از مصدر مذکور چنانکه ستاک الله متیاً و رکاک الله
 رعیاً و خاب الله خبیة و جذع الله جذعاً و حدث حمداً و شکر شکراً و عجز عجزاً
قوله و قیاساً فی مواضع منها ما وقع مثبتاً بعد نفی او معنی
نفی داخل علی اسم لا یكون خبراً عنه او وقع منکرراً مثل ما
الا سیراً و ما انت الا سیراً لیرد و اما انت سیراً و انت سیراً سیراً
 قیاسی است که قاعده توان گفتن که بنا بر رعایت آن قاعده حذف فعل واجب
 باشد و آن «موضع چند است از آن جمله یکی اینست که مفعول مطلق مثبت واقع
 شده باشد بعد از نفی یا بعد از معنی نفی که آن نفی یا آن معنی نفی داخل باشد»
 اسمی که این مفعول مطلق را صلاحیت خبری آن اسم نباشد یا خود مفعول مطلق
 مکرر واقع شده «محل خبر اسمی که صلاحیت خبری آن اسم نباشد ما وقع مثبتاً
 گفت احراز کرد از آنکه منفی واقع شده باشد چنانکه ما زید سیراً بعد نفی گفت احراز
 کرد از آنکه بعد از مثبت واقع شده باشد چنانکه زید سیراً او معنی گفت ما این
 مثال داخل شود که اما انت سیراً داخل علی اسم گفت احراز از آنکه داخل فعلی باشد
 چنانکه ما تسیر الا سیراً الا یكون خبراً عنه گفت احراز کرد از آنکه صلاحیت خبری آن
 اسم نباشد چنانکه ما سیراً الا سیراً شدید او وقع مکرراً گفت احراز کرد از آنکه
 مکرر واقع نشده باشد و صلاحیت خبری نباشد چنانکه سیراً سیراً شدید این جمله که
 خارج شدند از محبت ما نیستند از برای آنکه یا از منصوبات نیستند یا اگر از منصوبات
 باشد حذف فعل واجب نیست مثال اول چنانکه ما انت الا سیراً سیراً مفعول مطلق

است مثبت که واقع شده است بعد از نفی که آن نفی در اسمی رفته است که آن است
 است و این مفعول مطلق را صلاحیت خبری و نفیت مثالی دیگر را که ما انت الا
 سیراً البرید است همان حکم است که مثال اول الکن از برای آن آورده است تا
 معلوم شود که علت حذف فعل قاعده است طول کلام مثال آنکه مفعول مطلق
 بعد از معنی نفی واقع شده باشد چنانکه اما انت سیراً اما انت سیراً مفعول مطلق
 مکرر واقع شده باشد چنانکه انت سیراً سیراً تقدیر مثال اول چنان است که ما
 الا تسیر سیراً و از آن دوم و سوم نیز چنین است و علت حذف فعل قرینه است
 و قیام مقام قرینه نصیبت مفعول مطلق البته منصوباً عاملی باشد و اصل
 عمل فعل راست بس اینجا فعلی باشد و قیام مقام مفعول مطلق و علتی دیگر آنکه
 حرف نفی که در سر اسم رفته است نفی ذات که آن مسمی است یعنی کند بل که نفی حکمی میکند
 از احکام آن مسمی و اصل احکام فعل راست بس اینجا فعلی باشد و تقدیر
 مثال چهارم جنس است که انت تسیر سیراً تسیراً حذف کرده اند زیرا که
 قیام مقام و قرینه لفظی و معنوی مست قیام مقام مصدر مکرر قرینه لفظی نصیبت
 ایشان قرینه معنوی آنکه مبتدا را که انت است خبری باید و سیراً سیراً اصلاً
 خبری ندارد پس فعل مقدر باشد که خبر باشد **قوله و منها ما وقع تفصیلاً**
لا ثم مضمون جملة مقدمة مثل فشدوا الوثاق فاما متابع و اما
فلا می گوید که از جمله مواضعی که فعل را از مفعول مطلق حذف کنند بر سبیل
 قیاس یکی دیگر آنست که مفعول مطلق تفصیل باشد از آن اثر مضمون جمله
 یعنی از آن فایده و عاقبتی که آن جمله مقدم باشد بر مفعول مطلق مثالش چنانکه

فاما متا بعد واما فداء متا و فداء مفعول مطلق اند و تفصیل اند از ان اثر
مضمون جمله که آن جمله شد و الوثاق آنست مقدم است و مضمون آن شد و
وثاق است تقدیرش چنین است که فداء و الوثاق فاما مینون متا و اما مینون
فداء مینون و مینون را حذف کرده اند زیرا که قایم مقام و قرینه لفظی و معنوی
است قایم مقام متا و فداء قرینه لفظی نصبت ایشان قرینه معنوی این که امر
باشد و ثاق از برای حدوث فایده باشد و اصل در حدوث فعل راست پس
اینجا فعلی باشد آیدیم با محترز از تشا و وقع تفصیل گفت احتر از کرد از انک
تفصیل واقع نشد باشد چنانک فداء و الوثاق مینون متا و مینون فداء
لا اثر مضمون جمله گفت احتر از کرد از انک مفعول مطلق بفعل واقع شد باشد اما
تفصیل اثر مضمون جمله نباشد بلکه تفصیل جمله باشد چنانک زید یا فراما سفره
قریب و اما سفره بعید یا تفصیل مفرد باشد چنانک زید یا فراما سفره قریب و
اما سفره بعید این قریب و بعید مفعول مطلق اند اما تفصیل اثر جمله نیستند
زیرا که اثر سفر یا رنج باشد یا خمر و قرب و بعد مثال دیگر که از برای اثر نباشد
چنانک اما ضرب زید یا ضربا و اما اشته شتا مثال دیگر که مضمون مفرد باشد
چنانک العلم اما ان یعظم صا جبه تعظیما او متولا متویلا و العاضی اما یعدل عدلا
و اما یظلم ظلیما و مراد جمله متقدم جمله طلبی است که مقتضی امر مفصل باشد یا
معنی خود و بعید متقدم احتر از نمی کند از چیزی بلکه فایده تقدیش نیست که از اول
حال دلالت کند بر آن امر مفصل که مقتضای او است **قول و منتهای**
ما وقع للتشبيه علاجا بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه وصاحب مثل

مررت برجل فاذا له صوت صوت حمار و صراح صراح
الشکلی از جمله مواضعی که فعل از مفعول مطلق حذف کنند بر سبیل وجوب
قیاس یکی دیگر اینست که مفعول مطلق از برای تشبیه باشد و از افعال ظاهر بی باشد
بعد از جمله که آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق باشد و بر صاحب آن
اسم نیز مشتمل باشد للتشبیه کفایت احتر از کرد از انک از برای تشبیه نباشد چنانک
لزيد صوت صوت حسن علاجا گفت احتر از کرد از انک از برای تشبیه باشد
اما از افعال علاجا نباشد چنانک مررت برجل فاذا له علم علم الفقهاء و زمرد
الصلحاء که آن از مبحث ما نباشد زیرا که وصف کسی بزمهد و علم و امثال آن
از برای ثبوت و استقرار و مدح باشد پس اگر از مبحث ما باشد تقدیر فعل او را
در تاویل حدوث آورد و چنینذ آنگاه مقصود باشد که مدح است فوت شود
پس علم ثانی و زهد ثانی بدل باشد از علم و زهد اول بخلاف انک گفت فاذا له صوت
صوت حمار و صراح صراح الشکلی که آنها چو از برای حدوث است فعل مقدر
باشد بعد جمله گفت احتر از کرد از انک بعد مفردی واقع شده باشد چنانک الفتو
صوت حمار مشتمله علی اسم بمعناه گفت احتر از انک بعد از جمله واقع شده
باشد که آن جمله مشتمل نباشد بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق باشد چنانک مررت
برجل فاذا ضرب صوت حمار و صا جبه کفایت احتر از کرد از انک بعد از جمله
واقع شده باشد که آن جمله مشتمل نباشد بر صاحب آن اسم چنانک مررت برجل
فاذا صوت صوت حمار چه اگر جمله مشتمل نباشد بر صاحب آن اسم خلوه فعل
مقدر باشد از فاعل و شاید مثالش چنانک مررت برجل فاذا له صوت صوت حمار

چاکر جمله شتمل نباشد بر صاحب آن اسم خلوه فعل مقدر باشد از فاعل و نشاء چنگ
 برت برجل فاذا الصوت صوت حمار و صرخ صرخ الکلی صوت ثانی از برای
 است و اذا فعال علاجی است و بعد از جمله ایست که ان فاذا الصوت است و شتمل
 است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است و آن صورت اول است و شتمل است
 بر صاحب اسم که آن ضمیر است که اصل ترکیب چنین است که مرت برجل
 فاذا الصوت یصوت صوت حمار و چنین صورتی حذف فعل واجب است زیرا که
 قرینه مرت و قایم مقام صوت ازین جمله که از افعال علاجی است دلالتش بر حدوث
 باشد قایم مقام فعل و نصبتش قرینه چو نباشد و قایم مقام حذف فعل واجب باشد
قوله ومنها ما وقع مضمون جمله لا محتمل لها غیره مثل علی
الف درهم اعترافا و یسمی توكید النفس از جمله مواضعی که فعل را از
 مطلق حذف کتد بر سبیل وجوب قیاسا یکی دیگر این که مفعول مطلق مضمون
 جمله باشد که آن جمله را احتمال دیگر غیر از آن مفعول مطلق نباشد و وقع مضمون جمله
 کنت احقر از کرد از آنکه مضمون مفرد باشد چنانکه ضربت ضربا لا محتمل لها غیره کنت
 احقر از کرد از قسم ثانی که خواهد آمد که او احتمال غیر مرت چنانکه معلوم خواهد شد
 مثالش چنانکه علی الف درهم اعترافا تقدیرش چنین است که اعترفت اعترافا
 مطلق است بعد از جمله ایست که ان له علی الف درهم است و آن جمله را غیر از مفعول
 مطلق که آن اعترافا است احتمال دیگر نیست اینجا واجب است حذف فعل زیرا که
 قایم مقام و قرینه مرت قایم مقام جمله سابقه زیرا که یا علی قایم مقام ناء اعترفت
 است و الف هم قایم مقام اعترفت و قرینه نصبت اعترافا و این مفعول مطلق را

موکد نفس خود می گویند و ضمن جمله متقدمه که لا الف هم است اعترفت اعترافا
 واعترافا موکد اعترفت است پس موکد نفس خود باشد **قوله ومنها ما وقع**
مضمون جمله لها محتمل غیره مثل زید قایم حقا و یسمی توكید الغیر از
 جمله مواضعی که فعل را از مفعول مطلق حذف می کتد بر سبیل وجوب قیاسا
 یکی دیگر اینست که مفعول مطلق مضمون جمله واقع شده باشد که آن جمله را از احتمال
 دیگر غیر از مفعول مطلق باشد از قید احتمال غیر معلوم می شود که معنی جمله می باید که
 مقدر باشد و محقر از تش ظاهرت مثالش چنانکه زید قایم حقا تقدیرش چنین
 است زید قایم احد حقا احد را حذف کرده اند زیرا که جمله زید قایم است و اگرچه
 دلالت بر غیر احد دارد اما برو نیز دلالت دارد پس جمله فی الجملة قرینه فعل باشد
 و نصبت حقا قرینه آنست که اینجا عاملی است و اصل در عمل فعل راست و حقا
 قایم مقام است پس چون قیاسا حذف واجب باشد و این حقا را شمی که اند
 بتوکید غیر نفس خود از برای آنکه مضمون جمله عام تر است از آنکه حقا باشد یا باطلا
 این زمان که حقا کفی آن احتمال که باطلا است و رفع شد پس مضمون جمله بواسطه
 حقا فصل است چنانکه احتمال باطلا ندارد و چنین صدق شد بر اینجا اعترافا که اند
 و گفته اند که مضمون جمله حقا یا باطلا نیست بل که مضمون آن اسناد است که آن
 نسبت قیام است بازید پس حقا موکد مضمون جمله نباشد جواب گفت اند که حقا
 باطلا لازم آن اسنادند که مضمون جمله است پس اگر باعتبار آن ملازم است حقا
 یا باطلا را مضمون جمله گویند شاید و مثل آن که در استعمالات می گویند هذا عبد
 حقا و هذا عبد الله الحق الباطل و هذا القول لا قولک و غیر قولک ما یقول همه

ازین باب است و تقدیر مذالقول لا قولک چنین است که ما قول قولک و تقدیر غیر بقول
 چنین است که قول قول لا غیر یا بقول و غیر قولک قول را حذف کرده اند و صفت را و را که
 غیر است قایم مقام داشته اند **قول و منها ما وقع مثنی مثل لبتیک و سعدیک**
 از مواضعی که فعل را از مفعول مطلق بر سبیل وجوب حذف می کنند قیاسا یکی دیگر
 اینست که مفعول مطلق مثنی واقع شده باشد در لفظ و لکن در معنی اد برای دوام و
 تکیه باشد یعنی از عرب همچنان مثنی سنده باشد نه انگ قیاس تشبیه اش کرده باشند
 چنانکه ضربت ضربتین که آن ازین باب نیست و در قرآن آمده است که مراد
 بتثنی دوام و تکیه است نه تشبیه چنانکه فارج البصر کریتین مثالش چنانکه لبتیک و
 سعدیک لبتیک مثنی سماعی است اما حذف فعل قیاسی است تقدیرش چنین
 است البیت البیاء بعد الباء فعل را حذف کردند بنا بر قایم مقام که البیاء است
 و قرینه که نصیبت است البیاء بعد الباء باز درواید را حذف کردند بآلایا ماند
 تشبیه اش کردند باین شد با ضافه با ضمیه مخاطب فون افتاد لبتیک شد معنی البیاء
 اقامه است گویند البیاء بامکان ای اقامه به معنی لبتیک چنین باشد اقامت علی
 طاعتک اقامه بعد اقامه و سعدیک از توابع لبتیک است و در تقدیر و حذف
 چنانست که در البیت و معنی او گفته اند تا بعت لام که متابع بعد متابعه مثل
 چنانکه و دو ایک و هذا ذیک ازین باب اند **قول المفعول به هو ما وقع**
علیه و فعل الفاعل مثل ضربت زیداً و اعطیت زیداً و زیداً از مفعول
 یکی دیگر مفعول به است تقریفش چنین می کند که مفعول به آنست که واقع باشد
 بر و فعل فاعل بقید وقع علیه سایر مفاعیل خارج شدند و مراد بفعل مصدر آن

فعل مذکور است و مراد بوقع تعلق آن مصدر است محلی متحد یا متعدد عام تر
 از آنکه بنفی باشد آن تعلق چنانکه ما ضربت زیداً یا با ثبات چنانکه ضربت
 زیداً یا حتی باشد چنانکه کشیم یا عقلی باشد چنانکه عیدت الله و مثال در کتاب
 آورده است یکی آنکه فعل متعدی بیک مفعول باشد و یکی دیگر آنکه متعدی بدو
 مفعول شاید که به مفعول باشد این قسم که متعدی بدو مفعول است در علمیت
 بنفیس خود تقدیر کند یا در دو مفعول چنانکه علمت زیداً قایما و در غیر باب
 علمت و قتها بنفیس خود تقدیر کند یا در دو مفعول چنانکه اعطیت زیداً و زیداً
 و وقتها یا مفعول اول تقدیر بنفیس خود کند و با مفعول ثانی مخوف ص
 چنانکه خبرت زیداً قومه من قومه و امرت زیداً بالخیر و بالجر و اصل در باب
 اعطیت آنست که تقدیم آن مفعول کنی که معنی فاعل آورد و در باب خبرت و
 امرت اصل آنست که تقدیم آن مفعول کنی که فعل متعدی است بنفیس خود
 یا او **قول و قد یقتدم علی الفعل** می گوید مفعول به بر فعل مقدم
 شود زیرا که فعل عامل قویست بتقدیم معمول عمل میکند و مراد بفعل عامل است
 تا مثل این صورت را شامل باشد که مضاف یا ضارب و نیز خلافت که عامل
 در مفعول به چیست بعضی گفته اند که فعل است و بعضی گفته اند که فاعل است
 و بعضی گفته اند که فعل و فاعل است و بعضی گفته اند فاعلیه است که آن
 امر معنوی است پس جو مراد بفعل عامل باشد تمامت مقام را شامل باشد و
 این تقدیم وقتها بر سبیل وجوب باشد در صورتی که مفعول به اسم اشرف
 باشد چنانکه من رایت یا شرط باشد چنانکه من ضربت ضربه یا مضاف

باشد یا یکی از اکتها و شرط چنانکه غلام من ضربت غلام من تضرع
یا مفعول در جواب اتفاق شده باشد چنانکه **فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ وَقَوْلُ** **وَقَدْ تَخَذَ الْفِعْلُ لِقِيَامَ قَرِينَةٍ جَوَازَ الْخَو**
زِيدًا مَنْ قَالَ مَنِ اضْرِبَ می گوید فعل را از مفعول به حذف کنند بر طریق
جواز در صورتی که قیام قرینه باشد لفظی یا حالی که هر یکی از این دلالت
کنند بر خصوصیت فعل قرینه لفظی چنانکه تو کوپی زیدا در جواب آنکه می گوید
من اضرب یعنی اضرب زیدا اینجا قرینه سؤال سائل است قرینه حالی چنانکه شخصی
در اثنا عطاست می گوید یا ای عطر زیدا یا در مقابله غرض پستاده است و
شیر می اندازد تو می گوئی که التماس یعنی ارم التماس **وَوُجُوبًا فِي رَابِعَةٍ**
أَبْوَابِ الْأَوَّلِ سَمَاعِي مِثْلَ امْرَأَةٍ وَنَفْسَةٍ وَانْتَهَا خَيْرًا لِكُفْرٍ
أَهْلًا وَسَهْلًا و همچنین فعل را از مفعول به حذف کنند بر طریق وجوب
و آن در چهار موضع است اول سماعی است یعنی در غرض چنین شنیده باشد
و علت وجوب حذف در سماعی و قیاسی کثرت استعمالات و وجود قوانین چنانکه
در ستیا و رعیا گفتیم مثالش چنانکه امرأ و نفسی ای آنکه امرأ و نفسی گفته
اند که و او بمعنی مع است ما از باب ماضی و زید باشد لکن مخار آنست
و او عطف است تا معنی مقصود که در مأمور است بر ترک امر و معلوم
کرد مثال دیگر چنانکه حق تعالی می فرماید **انْتَهَوْا خَيْرًا لَكُمْ** نمی شاید که خیر
منصوب باشد یا بشهوا زیرا که انتهوا فعل لازم تقدیر نکند و نشاید که مخوض
باشد بترع خافض ای عن خیر زیرا که امر بانهوا از خیر مقتضای حکمت الهی

نباشد پس بضرورت فعلی مقدار باشد تقدیرش چنین باشد انتهوا عن الشر الذي
هو التسلية واقتصدوا و انتهوا خیرا لکم و این تقدیر مذموب است و مذموب
کسانی است که خیر منصوب است بکان مقدار تقدیرش چنین است که انتهوا عن
الشر یکن خیرا لکم و مذموب قرآن است خیر اصفه است از آن مصدر تقدیرش چنین
است که انتهوا عن الشر انتها خیرا لکم مثال دیگر اهلا و سهلا تقدیرش چنین
است که اتیت مکانا رجلا صیقا یعنی آمدی بکمان فراخ نه بکمان تنگ یا تقدیرش
چنین کنی اتیت رضا سهلا لاخرنا سهل زمینی نرم و هموار است و صفا زمینی
درشت یعنی آمدی بجایی که سهل و آسانست آنجا بودن و تقدیر اهلا چنین
اتیت املا لا اجابا فاستناش **قَوْلُ الثَّانِي الْمُنَادِي وَهُوَ الْمَطْلُوبُ**
اقْبَالُهُ مَحْرُفٌ تَائِبٌ مَنَابِ اِدْعُوا لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا می گوید قسم دو کفر فعل را
از مفعول به حذف کنند بر طریق وجوب قیاسی شایسته تعریفش چنین می کند
که منادی آن اسم است که مطلوب باشد اقبال و محرفی که آن حرف تائب مناب اذعوا
باشد و آن حرف شاید که ملفوظ باشد و شاید که مقدار باشد المطلوب اقبال گفت
مند و بخارج شدن محرف گفت مثل اطلب اقبالك یا اقبال ید خارج شد تائب اذعوا
گفت مثل الا ید قائم خارج شد زیرا که الا اگرچه دلالت بر نیت دارد که ضمنا طلب
اقبال منتبه می کند اما تائب مناب اذعوا نیست و مثل یقبل ید خارج شود زیرا که لام
یقبل دلالت بر طلب اقبال نمی کند ضمنا و نه صریحا بلکه از برای طلب مطلق است
لفظا او تقدیر گفت تا شامل باشد آن منادی را که حرفش لفظی باشد چنانکه بازید و آن
منادی را که تقدیری باشد چنانکه حق تعالی می فرماید یوسف اعرض عن تقدیر بازید

چنان باشد که ادعوا زید ادعوا را که معطی انشا بود بواسطه ثقل از معنی اخبار
 با انشائی حذف کرده اند و یار قایم مقام او داشته و علت حذفش کثرت استعمال
 یعنی مردم چون یک یک را بسیار ندانند کثرت مطلب است و عبارت و خلاف است که
 ناصب منادی چیست مذهب سیوی و اتباعش آنست که ادعوا مقدر است و یا از برای انشا
 ندا آورده اند چنانکه همزه از برای انشا استغفام و محار این مذهب است و مذمب
 بعضی دیگر آنست ناصب صرف نداشت ازین وجه که قایم مقام ادعواست و این
 مذهب در وقت زید اگر صرف ندا را وقتها حذف می کنند پس برین تقدیر حذف
 نایب و منوب باشد شاید و مذمب بعضی دیگر آنست که عامل صرف نداست ازین
 وجه که اسم فعل است و اسم فعل عمل فعل خود بکند و این مذهب نیز مردود است از برای
 آنکه از حروف ندا یکی همزه است پس اگر او اسم فعل باشد فاعلش در پیسته باشد
 و هیچ ضمیر مستتر از دو حرف کمتر نیست و چنانکه لازم آید که اسم دو حرفی در یک حرفی
 پیسته باشد و نشاید چه همزه نشاید طرالقاعن را خواش نیز نشاید که منتهی باشد
 و مذمب بعضی آنست که یازید کلام تام نیست اگر حرف ندا را نایب مناسب فعل گیری
 و اگر اسم فعل بلکه بعضی است از کلام و این مذهب نیز مردود است زیرا که باتفاق
 وقف بر یازید جایز است اگر کلام تام نبودی و وقف جایز نبودی **قوله**
یعنی علی ما یرفع به ان کان مفردا معرفة مثل یازید و یازجل
و یازیدان و یازیدون اصل منادی اعراب است لکن وقتها بسبب اعراب
 منی شود و عروض بنا در صورتی باشد که منادی مفرد معرفه باشد زیرا که مشابه کافی
 ادعوا می شود در افراد و تعریف و خطاب و کافی ادعوا منی است و نیز منی باشد

و لکن منی بر چیزی باشد که اگر مغرب بودی رفعش آن چیزی بودی پس منادی مفرد
 منی بر ضم باشد زیرا که مغرب بودی رفعش بضمه بودی و منادی تشبیه منی بر الف
 باشد و جمع منی بر و او زیرا که اگر مغرب بودندی اعراب تشبیه بالف و اعراب جمع مذکر
 سالم بر او بودی و از برای آنکه تشبیه جمع داخل شود گفت و منی علی الضم و بر سکون
 منی نکرده اند تا در بعضی از صور التقاء ساکنین نباشد چنانکه یازید و یازیدون نیز تافرق
 باشد میان بنا عارضی و بنا اصلی و مفرد را بر ضمه بنا کردند زیرا وقتی که منادی مغرب
 است یا منصوب است یا مجرور تافرق باشد میان حرکت اعرابی و حرکت بنایی
 یا از برای آنکه اگر منی بر فتح باشد بنا غلاما و منی که الفش را حذف کنند مطبس شود
 و اگر منی بر شوه باشد بنا غلامی وقتی که یازید حذف کنند مطبس شود مثال مفرد چنانکه
 یازید و یازجل و مثال مفرد آورده است یکی آنست که بیش از ندا معرفه بود و یکی آنست
 که بندا معرفه شده است و بعضی منادی مفرد را تنویر کرده اند و تمسک باین
 بیت کرده اند **سپلاّم الله یا مطر علینا • وایس علیک یا مطر السلام •**
 مثال تشبیه و جمع چنانکه یازیدان و یازیدون و از ایراد این امثله معلوم می شود
 که مفرد مجرد معرفه آنست که مضاف و شبه مضاف و مستغاث نکره مفرد باشد
قوله و یخفف لام الاستغاثه مثل یازید می گوید که منادی مختوص
 یعنی مجرور باشد بسبب دخول لام استغاثه مثالش چنانکه یازید از یخفف معلوم
 شود که مستغاث مغرب مجرور است اما اعرابش بسبب دخول لام جازه که از خواص
 اسم است و اصل اعرابش یازید است لکن مشابهتش با کاف ادعوا نماید
 افراد و اما جرحش از برای آنکه القاء لام جازه جایز نیست و این لام استغاثه منتهی

باشد زیرا که در هر چیزی رفته است که حکم کاف لک است و لام لک مفتوح است و نیز
 مفتوح باشد و لام مفتوح است که مکسور باشد تا فرق باشد میان لام استغاثه و لام
 مفتوح است چنانکه یا لله للپلین **قوله** و **يفتح الحاق الف** فلا
لام مثل یا زید می گوید که منادی مفرد مفتوح باشد از جهة الحاق الف استغاثه
 از یفتح معلوم می شود که مفتوح است بالف مبنی باشد بر فتح اما بنا زیرا که الحاق الف
 از خواص اسم نیست و چنین مشابهت با کاف خطاب باقی باشد و بر تقدیر الحاق
 مفتوح باشد دخول لام زیرا که الف اقتضای آن می کند که ما قبل او که آخر منادی است
 مفتوح باشد و لام اقتضای آن می کند که آخر منادی مجرور باشد پس اگر هر دو «منادی جمع»
 شوند لازم آید که یک حرف متحرک باشد بدو حرکت مختلف شاید **قوله** و **ينصب**
ما سواهما مثل یا عبد الله و یا طالعاجلا و یا رجلا لغير معین می گوید که
 منصوب باشد آن منادایی غیر این دو قسم است که منادی مفرد معرفه است و منادی
 مفتوح است و آنچه غیر این دو قسم است منادی مضاف است چنانکه یا عبد الله و
 شبه مضاف چنانکه یا طالعاجلا و نکره غیر معین است چنانکه یا رجلا و علت
 نصب ایشان عدم مشابهت است با کاف دعوت پس منصوب باشد بفعل
 مقدّر که ادعواست و وجه مشابهت یا طالعاجلا یا مضاف است که جز و اول
 هر یکی مخصوص است بجزو ثانی و موثر و جزو ثانی هر یکی متمم جزو اول است **قوله**
وتوابع المنادی المبني المفردة من التاكيد والصفة وعطف
البيان والمعطوف المنبغ دخول یا علیه ترفع علی لفظه و تنصب
علی محله مثل یا زید العاقل والعاقل می گوید که حکم توابع منادی مبنی آن

توابع مفرد باشد از تاکید و صفت و عطف بیان و معطوفی که دخول یا در ممتنع باشد
 است که مرفوع باشد حمل بر لفظ منادی و منصوب باشد حمل بر محل منادی گفت
 توابع منادی مبنی احراز کرد از توابع منادی معرب که این دو وجه که رفع و نصب
 است در وروا باشد و فرآرد بنی منادی است که غیر مبهم باشد چه اگر مبهم باشد
 چنانکه یا ایها الرجل این دو وجه روا باشد بر مذمب محضار گفت المفردة احراز کرد
 از توابع مضاف چنانکه یا زید صاحب الدار که آنجا نصب متعین باشد زیرا که
 منادی وقتی که مضاف است منصوب است توابع مضاف بطریق اولی که منصوب
 باشد و مراد بتوابع مضاف است اضافه معنوی باشد اگر اضافه لفظی باشد حکم مفرد
 باشد رفعش و نصبش جایز باشد چنانکه یا زید الحسن الوجه مثال تاکید چنانکه یا تمیم
 اجمعون و اجمعین مثال صفت یا زید العاقل مثال عطف بیان چنانکه یا غلام
 بشر بشر مثال معطوف که ممتنع باشد دخول یا در و چنانکه یا زید و العباس از
 آنجا که گفت ترفع علی لفظه و تنصب علی محل معلوم می شود که توابع معرب و انحراف
 رفع یا شد و نصب اما رفع حمل بر لفظ منادی زیرا که نحوخت لفظی است پس رعایت
 لفظ کردن مناسب باشد و نیز میان حرکت اعرابی و حرکت بنایی مشابهتی است لفظا
 و معنی لفظا ظاهر است و معنی آنکه هر دو درین محل عارض اند و اما نصب حمل بر محل
 منادی زیرا که محل منادی منصوب است که مفعول است اذان فعل مقدّر و در مبنیات
 محل را اعتبار کنند چنانکه ضربت صهوا لاؤ الرجال پس اینجا نیز محل را اعتبار کنند قیاس
 برو اگر کسی سؤال کند که توابع مفرد منادی مبنی جایز نیست مبنی باشد و توابع مفرد مبهم
 که از برای تنقیح چنانکه لا رجل عاقل فی الدار جایز است که مبنی باشد با آنکه

هر دو تابع مفردند و بناء متبوع هر دو عارضی است فرق چیست جواب آنست که
 نداء زید درین ترکیب که یازید العاقل موقوف نیست بر انضمام صفت عاقل یازید
 بلکه صفت از برای توضیح منادی می آید نه از برای تمامی نه اختلاف لاجل عاقل فی
 الدار که اینجا امر ادنی رجلیست در آنکه موصوف باشد بصفت عقل نه مطلق رجل چه
 اگر نفی مطلق رجل باشد آن معصود متکلم باشد حاصل نشود پس صفت و موصوف
 چو در لاجل عاقل همچو یک شی باشد حکم موصوف منسب شود یا صفت مبنی شود بخلاف
 منادی که آنجا چون هر دو حکم یک شی نیستند منسب نشود لاجرم بنا جایز نباشد
قوله والخلیل فی المعطوف تختار الرفع و ابو عمر والنصب و ابو
العباس ان كان الحسن فكما الخلیل والا فکافی عمرو
 می گوید که خلیل معطوفی که دخول یا محتغ است و اختیار رفع کرده است و دلیلش
 اینست که معطوف بحقیقت منادی ثانی است زیرا که اقبالش مطلوب است بحرفی
 که نایب مناد است پس هر که مناد کشد مندا تا تنبیه باشد برین که او نیز
 مناد است بحقیقت چنانکه الرجل را در یا زید الرجل اعراض بشخصه کرده اند تا تنبیه باشد
 بر آنکه بحقیقت منادی است نه ایها و ابو عمرو و چنین معطوف مخصوص اختصار
 نصب کرده است و دلیلش آنست که در مبنیات عطف بر محل می کنند چنانکه
 مؤلف و زید انکوید و زید پس اینجا نیز عطف بر محل اولی باشد و ابو العباس که
 مبرداست تفصیل می کند و می گوید اگر این معطوف از ان جمله است که اترج الف
 و لام از و ممکن است چنانکه الحسن و العباس نه مبنی خلیل است رفع
 مختار باشد زیرا که چون نزع الف و لام ممکن باشد دخول حرف ندا و ممکن باشد

و اگر ازین جمله است که نزع الف و لام ممکن نیست چنانکه النجم و الصعق مذموب
 مذموب ابو عمرو است زیرا که چون نزع الف و لام ممکن نباشد از و دخول حرف
 ندا ممکن نباشد و پس نصب مختار باشد **قوله والمضافه تنصب** می گوید
 حکم توابع مضاف را تاکید و صفت و عطف بیان آنست که یازید زیرا که منادی
 وقتی مضافست منصوبست توابعش بطریق اولی که منصوب باشد و برآرد
 باین اضافه اضافه معنوی است چنانکه کشیم و غیر مضاف است باضمیه
 مخاطب چنانکه غلامک زیرا که مثل غلامک منادی واقع نشود و الا لازم آید که
 یک چیز هم مخاطب باشد و هم غیر مخاطب باشد یعنی ازین وجه که مضاف باضمیه
 مخاطب حکم مخاطب دارد و ازین وجه که مناد است حکم غایب دارد مثال
 تاکید مضاف چنانکه یا تمیم کلهم و کلهم باعتبار لفظ منادی که حکم غایب دارد
 و کلهم باعتبار معنی زیرا که غرض از ندا مخاطب است و کشته اند که رعایت معنی
 اولی است زیرا که وضع الفاظ خود از برای و پیدا است با معنی مثال صفت
 مضاف چنانکه یا سالم غلام عمرو و این مثال عطف بیان مضاف را نیز شاید
قوله والبدل والمعطوف غیرها ذکر حکمه حکم المستقل
مطلقا از توابع یکی دیگر بدل است یکی دیگر معطوفی که دخول یا در و محتغ نباشد
 و حکم این دو قسم حکم منادی مستقل است مطلقا یعنی منادی هر کامی که
 مفردست مبنی است و هر کامی که مضافست مغرب بدل و معطوف را نیز
 معین حکم باشد مثال آنکه بدل مفرد یا شد یا زید بشه هر دو مضاف
 یا عبد الله صاحب الدار بدل مفرد و مبدل مضاف یا عبد الله زید عکسش یا زید عبد الله

مثال معطوف همین است ثانی را معطوف کردن بر اول فرقی نباشد عطف
 بر او باشد یا و یا بلا جانک یا زید و عمرو یا زید و عمرو و اگر معطوف
 نکره باشد مختار است یا بیا در چنانک یا زید و یا رجلا و اگر نیارند شاید جوابی
 حکم منادی مستقل است از برای آنکه بدل یا در حکم تکریر عامل است یا مقصود
 بنداوست بر هر دو تقدیر همچنان باشد که حرف ندا در ورفته و برین تقدیر یا زید
 العباس جاز باشد و جرم معطوف را حکم منادی مستقل است از برای آنکه حرف
 عطف یا قایم مقام حرف نداست یا و نیز مقصود است **بندا قوله والعلم**
الموصوف باین مضافا الی علم تختار فتنه می گوید که هرگاه منادی علمی باشد
 که موصوف باشد یا بن و ان این مضاف باشد با علمی دیگر مختار در منادی فتح
 باشد چنانک یا زید بن عمرو که اگر علم نباشد چنانک یا رجلا بن عمرو و یا اگر علم باشد
 اما موصوف باین نباشد چنانک یا زید و یا عمرو و یا اگر موصوف باشد یا بن اما این
 مضاف نباشد با علمی دیگر چنانک یا زید این چنین منادی منی باشد بر ضمیمه اصل
 و بدانکه این را حکم حکم این باشد و لقب و کنیت همه را حکم علم باشد اما منادی که با
 موصوف باشد مختار در فتح باشد چنانک یا هند ابنة بکر و یا کر بن قنق و یا ابی
 حص بن عمرو و اگر این را یا بنت یا مصغر که دانند تا تشبیه یا جمع کنند یا وصف
 کنند چیزی منادی مضموم باشد بر اصل و علت فتح منادی در قاعده مذکور کثرت
 استعمال است و فتح اخف است نسبت با ضمه **قوله و اذا نودی المرفع**
باللام قبل یا یها الرجل و یا هذا الرجل و یا ای هذا الرجل می گوید
 چون ندا کنند اسمی را که معروف باشد بلام تعریف فاصله بیا زید میان حرف ندا

و میان آن اسم و فاصله اسم مبهم باشد یا هاتنبیه چنانک یا ایها الرجل یا هاتنبیه
 یا اسم اشارت چنانک یا هذا الرجل یا اسم مبهم باشد یا هاتنبیه و اسم اشارت
 چنانک یا ای هذا الرجل و علت فاصله آنست تا اجتماع دو اداة تعریف نباشد
 در اول کلمه زیرا که عرب دو اداة از برای یک معنی در اول کلمه جایز نمی دارند
 چنانک اجتماع ان و لام تاکید نشاید گفتن ان لزید اقایم و ما لا زید اقایم و اهل
 زید اقایم زیرا حرف ثانی از اداة تاکید نیست و در نش تحصیل حاصل باشد
قوله و التزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء و تواجبه
لا نهما تواج معرب می گوید التزام کرده اند بخوان رفع الرجل را یعنی التزام
 کرده اند که الرجل معرب مرفوع باشد و رفعش بضم باشد اما این که معرب باشد
 از برای آنکه لفظ منادی ای است و اما آنکه رفعش بضم باشد از برای آنکه
 تحقیق منادی است ای را از برای فاصله آورده اند میان یا و الف
 و لام جو جنین باشد می خواهند که شاید بنا که آن ضمه است و و باشد یا هم
 رعایت لفظ کرده باشد و هم رعایت معنی و همچنین رفع تواج الرجل را التزام
 کرده اند زیرا که تواج مرفوع مرفوع باشد چنانک یا ایها الرجل العاقل **قوله**
وقالوا یا الله خاصه کانه که این سخن جواب است از سؤال مقدر سؤالین
 است که تو گفتی هرگاه که منادی معروف باشد بلام تعریف فاصله بیا زید چاره
 یا الله فاصله نمی آرند جو آب نیست که بخوان این یک اسم را خاص کرده اند
 ازین قاعده و فی فاصله استعمال می کنند یا ازین سبب که این لام را از آن
 سبب لازم کلمه است و هرگز از و منفک نمی شود جاری مجری لام اصل کلمه گرفته اند

یا ازین سبب که این لام عوض است از ان حرف اصلی کلمه بنا بر آنکه می گویند اصل
 الله الاله بوده است حرکت الزمه الاله بلام تعریف دادند الله شد بعد
 از ان لام را در لام ادغام کردند و مخم کردند اند الله شد و دلیل بر آنکه لام بدل
 است از همزه الاله آنست که در النجم والصلح یا نمی رود یا آنکه لام لازم کلمه است
 زیرا که آن لام بدل نیست از حرف اصلی یا ازین سبب که الله اشرف اسم است
 ازین وجه که اسم ذات باری تعالی است جامع تمام اسماء الله است و اسم
 وای اسم مبهم است بخوانند که آن اسمی که اشرف اسم است تابع باشد از ان اسم
 غیر اشرف یا ازین سبب که کثرت الالهیة است یا ازین سبب که اگر ای بی آوردند
 بضم ورت حرف تنبیه یا اسم اشارت یا هر دو بیاستی آوردن و حق تعالی منزّه
 است از تنبیه و اشارت با و یا ازین سبب که اسم الله توفیقی است چنانچه از اشارت
 دستوری باشد بلفظ باید کرد و شارع چنین فرموده است که الله **قوله وک**
فی مثل یا تیمم تیمم عدی النصب والضم می گوید ترا در مثل چنین منادایی
 مکرر باشد و ثانی مضاف ضم و نصب جایز باشد اما ضم از برای آنکه منادای
 مفرد موصوفه است و برین تقدیر توجیه نصب ثانی یا یا آن باشد که منادایی باشد
 حرفه محذوف یا منصوب باشد یا عنی مقدر یا بدل باشد از محل منادای اول
 یا عطف بیان او باشد و اما نصبش با آن باشد که مضاف باشد یا عدی مذکور
 و تیم ثانی از برای تاکید لفظی میان تیم اول و عدی که مضاف الیه است
 آورده باشد تقدیرش چنین باشد یا تیم عدی تیم و این تخیل تیم میان مضاف
 و مضاف الیه همچو تخیل لام لک باشد «لا ایا لک چه اگر ایا مضاف نبود یا ضمیر

مخاطب چنین بودی که لا ایا لک یا همچو تخیل لام لمحرب باشد میان بوس و محرب
 درین پست که یا بوس لمحرب التي وضعت اراحط فاستزاحوا اگر بوس با محرب
 مضاف نبود چنین گفتندی یا بوس لمحرب یا یا آن باشد که هر دو مضاف باشند
 چنانکه یا تیم عدی تیم عدی یک عدی را حذف کرده باشند بنا بر آنکه که عدی مذکور را
 دلالت باشد بر محذوف و آن محذوف شاید عدی اول باشد و مثل این که قول الله
 کنند بنا بر دلالت ثانی داریم چنانکه بین ذراعی و جنة الاکبد تقدیرش چنین است
 بین ذراعی الاکبد وجهه لاسد اسد اول را حذف کرده اند که ثانی را دلالت بر او
 و شاید محذوف عدی ثانی باشد و این نیز داریم که ثانی را حذف کنند بنا بر دلالت بر او
 و چنانکه و الحافظون فروجهنم و الحافظات ای و الحافظات فروجهن **قوله**
والمضاف الیه المتکلم تجوز فيه یا غلامی و یا غلاما و
یا لهما و قفای گوید اگر منادی مضاف باشد یا یا متکلم چهار وجه جایز باشد سکون یا
فتح یا و حذف یا و قلب یا بالف چنانکه مثالش گفته است و جایز باشد که بیا یازید
 در حالت وقف چنین گویند یا غلامیه یا غلامیه یا غلاما یا غلاما اما سکون یا قیاس
 بر او و ضرب او و اما فتحش قیاس بر تاء ضربت و اما حذفش بنا بر دلالت کسره بر یا
 و حصول خفت و اما قلبش بالف هم بنا بر حصول خفت و اما جواز الحاق با از برای
 بیان حرکت حرف ماقبلش در وجه دیگر جایز داشت اند یکی یا غلام یخف الیا و فتح الیم
 قیاس بر تاء است و یکی دیگر هم حذف یا و ضم ماقبلش اما این مخصوص باشد با سمی که
 کثیر الالهیة باشد چنانکه در قرات آمده است رب احکم بالحق این وجه ذکر است
 همه اسمی باشد که در آخرش حرف صحیح باشد اما در آخر الف باشد مثل عضایک چه پیش

روا نباشد یعنی یا چنانکه عصای و اگر یا باشد مثل قاضی هم یک و برایش روا نباشد کوی
 قاضی بتشدید یا **قول** **وقالوا یا ابا ابی ویا اخی ویا ایت ویا ایت فحقاً**
وکیلاً و بالالف و ن الیاء می گوید چون منادی ایست ام باشد مضافاً بایا
 متکلم بخوان گفته اند چهار وجه که در غلامی کشیم اینجا نیز جایز باشد با دو وجه دیگر یکی
 این که در آخرش تاء بیارند مفتوح یا مکسور و یک وجه دیگر آنکه بعد از تاء الفی بیارند چنانکه
 یا ایتا اما بعد از تاء یا نیارند و نمکنند یا ایتی چنانکه علتش معلوم خواهد شد ن فوب
 کوفیان آنست که این تاء از برای محض تائین است یا ضمیه مقدراً است بعد از و قیام
 بر تاء ضربتاً یعنی چنانکه تاء ضربتاً از برای محض تائین است الف ضمیه بعد از و ملفوظی شاید
 که این تاء از برای تائین باشد و یا ضمیه بعد از و مقدراً و این تاء یک وجه دوت از برای
 آنکه اگر این تاء از برای محض تائین بودی بایستی که با یا ضمیه جمع شدی چنانکه تاء ضربتاً
 بالفت لکن جمع نمی شود و دلیل دیگر نشان اینست که این تاء منقلب شود باها در حالت وقف
 اگر از برای تائین نبودی باها منقلب نشدی این دلیل نیز ضعیف است از برای آنکه
 تاء علامه و نسیاه از برای محض تائین نیست و منقلب می شود در وقف باها و تاء
 بصریان آنست که این تاء تنها یا با الف است از یا ضمیه زیرا که هر دو از حروف
 سالتونیه اند و هر یکی با ازین حروف از ان دیگر بدل می گیرند اما آن که تاء مکسور است
 تاء کسر دلالت کند بر یا ضمیه و آنکه مفتوح باشد زیرا که فی الجمله عوض است از ان حرف
 مفتوح و اما آنکه با یا جمع نمی شود تا اجتماع عوض و معوض نباشد **قول** **ویا ابن**
ام ویا ابن عم خاصه مثل یا غلامی و قالوا یا ابن ام ویا ابن عم می گوید که
 اگر منادی بن باشد که مضاف باشد با ام یا با عم که آن ام و آن عم مضاف باشند

بایا ضمیه همان چهار وجه که در غلامی جایز بود اینجا نیز جایز باشد با وجهی دیگر که آن حذف
 الف است از میم ام و عم و علت جواز وجه مذکوره آنست که این عبارت که یا ابن
 ام ویا ابن عم است کثیراً الاستعمال است پس توسع در عبارت و حذف مطلق است
 و ازین سبب گفته است خاصه که در غیر این صورت این وجه جایز نباشد **قول** **و**
ترخیم المنادی جایز و فی غیره ضروری و هو حذف فی آخر تحقیقاً
 ترخیم از روی لغت ترقیق و تلیین صورت است بیال صوت ترخیم ای ضعیف و از روی
 اصطلاح حذف است در آخر منادی در سبوت کلام بشرطی که خواهد گفتن و در غیر منادی
 از برای ضرورت جایز دانسته اند همچنانکه درین بیت **ریا زیمه از می تشا عفتا**
ولأیری مثلها عجم ولا عرب می اصلش میمه بوده است حذف فی آخره گفت آخر از
 کرد از آنکه حذف در اول یا در وسط باشد که از باب اصطلاح ترخیم نگویند تحقیقاً
 احتراز کرد از آنکه حذف در آخر منادی باشد اما از جهت تخمین نباشد بلکه از جهت
 اعلان باشد یا امری دیگر **قول** **و شرطه ان لا یكون مضافاً ولا**
مستغاثاً ولا جملةً و یكون اما علماً زایداً علی ثلثة احرف
واما بتا التائین می گوید آن منادی را که ترخیم کنند یک شرطش آنست که مضاف
 نباشد از برای آنکه اگر مضاف را ترخیم کنند ترخیم در وسط باشد نه در آخر و اگر مضاف
 ای غیر مضاف است را ترخیم کنند ترخیم در آخر منادی باشد و دلیل بر آنکه مضاف
 غیر منادا است استقلال است لفظاً و اعراباً و اگر چه معنی متعلق است از ان مضاف
 و آنکه بعضی استعمال مضاف الیه را ترخیم کرده اند چنانکه خدا و اخطکم یا آل عکرم
 و ذکر و آل کریمه درین قاعده قانع نباشد زیرا که آن برای ضرورت شرط

و از قید مضافا این معلوم شد که اگر ترکیب امتزاجی باشد همچو معدی کرب جزو ثانی یا
 ترخیم جایز باشد زیرا که از شده امتزاج هر دو جزو همچو یک جزو شده اند بنا بر آنکه
 جایز است جزو آخر را مضموم خواندن چنانکه جانی معدی کرب یعنی الیاء شرطی دیگر
 آنست که مستغاث نباشد زیرا که تهدید صوت «ا» استغاثه مطلوبست و لهذا الفی
 نیز زیاده می کنند «آخر مستغاث از برای تهدید صوت و ترخیم منافی آنست شیخ دیگر
 آنست که جمله نباشد چنانکه تا بط شر از برای که جمله از آن دو که جمله است مدام که علم نگردد
 اند اجزاء اول لفظا و معنی متعدد اند این زمان که او را علم ساخته اند جمیع اجزاء او
 باعتبار معنی متحدند اما باعتبار لفظ اجزاء او منوثر متعدد است و از یک دیگر منفصل
 پس می باید که هر جزو از اجزای او محلی باشد بر اعراب اصلی خود چنانکه اضافة
 معنوی کنیم جو چنین باشد ترخیم جایز نباشد و لکن می باید که علمی باشد زیاده بر
 حرف زیرا که علم کثیر الاستعمال است سخت در مطلوب باشد که اگر سه حرفی باشد ترخیم
 روان باشد زیرا که ملا فی خود مخفف است حاجت تخفیفش نباشد ترخیم و نیز لازم آید
 که از برای ترخیم که آن امر استحسانیت بنا اصلی ثلاثی اسم محتل شده باشد باثنایی
 بخلاف آنکه با علال محتل باشد همچو یک و دم که اینجا شاید زیرا که اعلال واجب است کردن
 و ترخیم واجب نیست یا اگر علمی نباشد زیاده بر سه حرف می باید که تاو تانیت در آن
 اسم باشد تا ترخیم جایز باشد زیرا که تاو تانیت جواز اصل کلمه نیست ثقیل باشد
 ترخیم شاید کردن چنانکه ثبوت و برة را که علم سازی کوی یا ثبوت و یا بزر و شرط حذف
 تاو تانیت آنست که در صفت نباشد معنی آنکه فاسقه تا ملتبس نشود بعد از قول
فان كان في اخره زيادتان في حكم الواحدة كاسماء ومزوان

او حرف صحیح قبله مدّة وهو اکثر من اربعة احرف حذف
حرفان وان كان مركبا حذف الاسم الاخير وان كان
غير ذلك فحرف واحد از اینجا شروع است بیان آنکه ترخیم حذف می کنند
 می گوید که اگر در آخر آن اسم که ترخیمش جایز است دو حرف زیادت باشد که حکم
 یک حرف زیاده باشد هر دو را حذف کنند گفتند فی آخره زیادتان از آنکه
 از آنکه آخر او هیچ زیاده نباشد همچو جعفر یا زیاده یک حرف باشد چنانکه میم
 در قم یا دو حرف باشد لکن بدو بار زیاده کرده باشند چنانکه یا و میم «در راقم
 میم را زیاده کرده اند از برای الطاق و یا را زیاده کردند بعد از آن از برای اشباع
 حرکت قاف یا دو زیاده بیکبار از برای دو معنی باشد چنانکه قاتنا از برای تانیت
 و الف از برای غیر زیاده کردند «تمامت این صورت دو حذف نکند مثال آنکه دو
 حرف از برای یک معنی زیادت کرده باشند چنانکه یا اسماء و یا عمران و یا بصری
 دو الف اسماء از برای یک معنی تانیت زیاده کرده اند و الف و نون عمران از
 برای یک معنی تکریر زیادت کرده اند و یا و نسبت بصری از برای نسبت
 زیادت کرده اند و مثل مسلمین و مهندات ازین جمله باشند که دو حرف حذف کنند
 و همچنین اگر در آخر آن اسم حرف صحیح باشد که بیش از آن حرف صحیح حرف مذکوره
 عامه از آنکه الف باشد یا و یا یا و آن اسم زیاده باشد بر چهار حرف هم دو
 حرف حذف کنند وقتی که آن حرف از اصل کلمه نباشد که اگر اصل کلمه باشد
 یک حرف بیش حذف نکند پس در مفسور و عمار و پکین کویی یا منبض یا عم یا
 و «عمار و پستیم کویی یا نختا و یا مپتی و «عمار و عمید و نمود کویی یا عمار

و یا عی و یا عو و اگر آن اسم مرکب باشد چنانکه بعلبک و معدی کرب و سیبویه و غیره
 عشته اسم آخرش که بمشابت تا و تائیت نهاده اند حذف کنند چنین گویند یا عی
 و یا معدی و یکسب و یا خمپه و اگر غیر از این اقسام باشد یعنی در آخر او دو حرف
 از برای یک معنی زیاده نکرده باشد و حرف صحیحی که بیش از واحد باشد زیاده
 بر چهار حرف نباشد و مرکب نیز نباشد یک حرف بیش حذف نکند پس در جعفر و جمل
 گویند یا جعفر و یا سنج **قوله** وهو في حكم الثابت على الاكثر
فيقال يا حار و يا عو و يا كز و قد جعل اسما براسه فيقال يا
حار و يا عی و یا کز ای گویند که آنچه از منادی مرخم حذف کرده اند در حکم ثابت
 است بحد مذهب اکثر نحویان زیرا جو در معنی آن محذوف مطلوبست پس لفظا
 نیز می باید که مطلوب باشد تا مطابقت باشد میان لفظ و معنی و چنین باقی کلمه
 را بران هیئت که باشد تلفظ کنند پس در حارث گویند یا حار بکسر را و در عو گویند
 یا عو و در کروان گویند یا کرو و بعضی از نحویان آن محذوف را نشیا متشیا
 می گیرند و باقی مرخم را اسمی می گیرند براسه زیرا که آنچه مقصودست از باقی معلوم
 می شود پس در حارث گویند یا حار بضم را زیرا که منادی مفرد معرفت است
 مبتنی باشد بر ضم و در عو گویند یا عی زیرا که قاعده اینست هر اسم متمکنی که در آخر
 او و او باشد ماقبل مصنوم قلبش کنند بیا و ماقبلش مکسور کرد و ابتدا برای
 مناسبت و در کروان گویند یا کرا زیرا احر الف و نون بترخیم حذف کنند کرو
 بماند و اویت متحرک ماقبل مفتوح قلبش کنند بالف و فایده سه مثال آنست که
 بر مذمب و م تعییر یا در حرکت باشد چنانکه در حار است یا در حرف باشد چنانکه

در ثانی یا در حرکت و حرف چنانکه در کرا تعریج برین دو مذمب بترخیم فرعون
 و سنور بزمب اول فرعو و سنو کویی و بزمب ثانی فرعا و سپا کویی زیرا چون
 باشد براسه تعداد ترخیم و او هر دو مصنوم شود که منادی مفرد معرفت است و بعد از آن
 و اویت در طرف نشاده ماقبل مفتوح قلبش کنند بالف چنین شود یا فرعا و یا
 سنو و در ترخیم حولا یا و حرا و ان مشنی بزمب اول کویی یا حولا یا و یا حرا و بزمب
 ثانی کویی یا حولا و یا حرا بضم الهمة زیرا که بعد از حذف الف بترخیم حولا یا و حرا
 شد این زمان یا لئی است و او ی در طرف بعد از الف زیاده قلبش کنند بزمه
 چنین شود یا حولا و یا حرا و اگر این حولا و حرا منادی نکره غیر معین واقع
 شود منصرف باشد چنین گویند یا حولا و یا حرا زیرا که این همزه از برای تائیت
 نیست بلکه منقلب است از یا یا از او **قوله** وقد استعملوا صيغة
النداء في المندوب وهو المنقح عليه بيا او واو اختص بواو حكمه
في الاعراب والبناء حكم المنادى می گویند که استعمال کرده اند نحویان صیغه
 نداء را که آن یاست در مندوب و تعریف مندوب چنین می کنند که متفجع علیه است بوا
 یا بیا یعنی مندوب آنست که زاری کند و گریه کند برو بصیغه او یا بصیغه بیا
 چنانکه کویی و ازیدا یا زیدا و گفته اند که فایده تقج و گریه خفت حال و سهولت
 حوالت یالست و زمان اولی اند بتفجع لضعف من چنانکه گفته اند خلقنا رجالا
 للقلود والاسی و تنك الغواني للبكاء والمآثم و مندوب مختص شده است بوا
 یعنی و در مندوب رود در منادی نرود و یا مشترک است هم در مندوب رود
 و هم در منادی زیرا برای آنکه هر دو مختص اند بذكر اسم و توجه و رفع صوت در حاله

نداوند به حکم مندوب ندا و اعراب همچو حکم مناد است یعنی وقتی که منادی مفرد مودف
 است مبنی است بر ضم مندوب نیز وقتی که مفرد مودف است مبنی باشد بر ضم و
 وقتی که منادی مضاف است یا شبه مضاف منصوب است مندوب نیز چنین باشد
 از برای آنکه جو لفظش را حمل کرده اند بر لفظ منادی حکمش نیز حکم منادی باشد تا لفظ
 مطابق معنی باشد و توابع مندوب نیز همان حکم باشد که توابع منادی را در حمل
 بر لفظ و حمل بر محل **قوله و کثرت الالف فی آخر فان خفت اللبس**
قلت و اغلا مکویه و اغلا مکویه و کثرت الالف فی الوقف می گوید چنانکه
 در آخر منادی الف استغناء زیاده می کنند از برای تهدید صوت در آخر مندوب
 نیز ترا باشد که الفی زیاده کنی از برای تهدید صوت و اعلام بوقوع مصیبت و اگر
 الف زیاده کنی یا در هر دو الف زیاده کنی مستحسن آن باشد که نه به هوا باشد تا
 التباس نباشد میان ندبه و منادی و این مندوب که در آخر الف زیاده
 کنند شرطش آنست که در آخرش نباشد چه اگر در آخرش الف باشد چنانکه موسی پیش
 بعضی است که الف زیاده نکنند زیرا که آن مقصود است موجود است و پیش
 بعضی دیگر آنست که الف نه زیاده کنند و آن الف اصل را حذف کنند و شرط
 دیگرش آنست که متحرک نباشد حرکت بنایی که اگر متحرک باشد حرکت بنایی حرفی که
 شایسته حرکت بنایی باشد زیاده کنی پس خدام بکویی و اخذ امیه و در امیر
 المؤمنین بکویی و امیر المؤمنین و در حیث وقتی که علم باشد بکویی و حیث
 شرط دیگرش آنست که از زیاده کردن الف التباسی نباشد چه اگر التباسی شود اینجا
 نیز حرفی که مناسب حرکت حرف اخیر باشد زیاده کنی پس در ندبه مخاطب بکویی و اغلا

مکیه بکویی و اغلا مکاه تا ندبه مخاطب طبیس نشود و ندبه جمع مذکر بکویی و اغلا
 مکویه بکویی و اغلا مکاه تا ندبه تثبیه طبیس نشود و ترا باشد که در تمامت اقسام
 تا زیاده کنی در حالت وقف از برای بیان حرکت ماقبل حرف **قوله و لا یندب**
الا المعروف فلا یقال و ارجلاه و امتنع مثل و ازید الطویل و خلا
لیونس می گوید ندبه نکند الا کسی را که معروف باشد با هم چنانکه از زیاده یا بصفتی
 که جاری بحرفی علم باشد چنانکه و امن خزیر مغرمه مشهور اینست که خاف جاه زمزم
 عبد المطلب بوده است پس و امن خزیر نیز مزماه چنان باشد که و عبد المطلب با س
 نشاید کشتن و ارجلاه و و اهذا و و امن اكرم الصیفاء زیرا که مقصود از ندبه اعلام
 است بوقوع مصیبت متفجع علیه و تمهید عذر خود در جمع و فزع پس هر گاه که متفجع علیه
 معلوم و مشهور نباشد آن مقصود نادرب است از ندبه حاصل نشود و مردم این حالت
 را بسبب نسبت رند خلافت است میان نخیان که علامت ندبه را در صفت
 مندوب شاید بردن یانه مختار اینست که ممتنع است نشاید کشتن و ازید الطویل
 زیرا که موصوف من حیث هو سقتل است در دلالت بر مقصود محتاج نیست بصفت
 پس اگر علامت ندبه در ورود چنان باشد که در غیر ندبه رفته نشاید بخلاف موسی
 که ندبه است آنست که علامت ندبه شاید که صفت مندوب را نیز که صفت و موصوف
 همچو یک چیز است و نیز چو می شاید که مضاف الیه رود با تثنان پس صفت در مندوب نیز
 شاید که برود و این ندبه در دست و دلیلش ضعیف زیرا که همچو یک شی باشد
 یک شی نباشد و نشاید بر مضاف الیه قیاس کردن زیرا که پیش بعضی مضاف الیه
 بمثابة ال زیاده است و نیز مضاف و مضاف الیه بر یک چیز دلالت می کنند بخلاف

صفت موصوف **قول** و تجوز حذف حرف النداء الآمع اسم الجنس
والاشارة والمتعارف والمندوب مثل يوسف اعرض عن هذا وانما
الرجل میگوید که جایز باشد حذف حرف ندا از برای زیادتی صفت یعنی یا را فایم مقام
ادعوا آوردند از برای حصول خفت و قهتا یا را نیز حذف کنند از برای زیادتی خفت
مگر اسم جنس و از اسم اشاره و از مبتغا و از مندوب که یا را حذف نکنند اما
از اسم جنس از برای آنکه اصل در تعریف اسم جنس الف و لام است چنانکه الرجل
و اصل در الرجل یا تها الرجل است پس چون الف و لام را حذف کنند از الرجل
اینها را نیز که واسطه است میان یا و الف و لام هم حذف کنند جنس شود یا رجل اگر
یا را نیز بنید از ذکره حذف باشد بحاجف لازم آید در کلمه شاید و مراد بانم بنس مکرره
است که پیش از ندا صحیح باشد تعریف و بالف و لام و از کمره غیر معین نیز حذف کنند
چنانکه یا رجلا زیرا که التباس حاصل شود ندانند که مناد است یا مفعول یا از مقابل
دیگرت و اما از اسم اشاره چنانکه یا هذا حرف ندا حذف نکند زیرا که اصل در
هذا یا تها هذا است ایها را فاصل آورده اند میان یا و هذا اما اجتماع دو اداه تعریف
نباشد بعد از ان ایها را حذف کرده اند یا نظر بر آنکه جوهرت تعریفش مختلف است
اجتماع دو اداه تفاوتی نکند یا نظر بر آنکه در وقت ندا تعریف شارت را منتفی
میگرد پس اگر یا را نیز حذف کنند کثرت حذف باشد اخلال باشد در کلمه شاید یا
حذف یا از نما مورث التباس باشد ندانند که هذا مناد است یا از برای اشارت
است و اما از مبتغا و مندوب حذف نکند زیرا که معنی استتغاث و مندوب
منتفی زیادتی حرف ندا از برای زیادتی قدید صوت و لهذا از تخیم هر دو جایز است

اندر هر حرف حذف جایز باشد منافی معنی ایشان باشد چو از این چهار قسم جایز
نیست حذف حرف ندا از علم خواه مفرد باشد چنانکه یوسف اعرض عن هذا خواه
مضاف چنانکه فاطر السموات و الارض خواه ای باشد چنانکه ایها الرجل جایز باشد
حذف کردن بنا بر حصول خفت چنانکه ذکر کردیم **قول** و شد اصبح لیل
و اطرق کرا این سخن جوابیت از ان سؤال مقدر چنین است که تو گفتی
حرف ندا از اسم جنس حذف نکنند لیل و در اصبح لیل و کرا در اطرق کرا اسم جنس اند
و حذف حرف ندا کرده اند جوابش آنست که حذف یا در مثل اینها شاذ است معنی
بر خلاف قیاس است گویند که زمان صحبت امر و التیس با کرامت کشیدی بنا بر
نتن عرقش شبی پیش زنی بود از غایت ملالت این زن سر باری روی با او کردی
و می برسیدی اصبح یافقی او گفتی لا حرا از غایت ملالت از روی باشب کرا
و گفت اصبح لیل بعد از ان مثل شد شدت طلب خیری و این مثل که اطرق
کرا اطرق کرا ان النعمه فی القری و قتی استعمال کنند که شخصی بخنی گوید بحضور
کسی که از او بزرگ تر باشد یعنی سر در پیش اندازی مرغک کوچک که شتر مرغ در دیه
است **قول** و قد یحذف المنادی لقیام القرینة جواز ا مثل
الا یا یاجدوا میگوید که منادی را وقتها حذف کنند بنا بر قیام قرینه چنانکه
حق تعالی می فرماید الا یا اجدوا الله الذی خلق السموات و الارض اینجا
هم قرینه لفظی است و هم قرینه عقلی قرینه لفظی حرف ندا است یعنی هر جا که حرف
ندا باشد البته منادی یا شد و قرینه عقلی اینست که اجدوا می شاید که منادی
باشد زیرا که فعل است اقبال از و متصور نیست پس اسمی مقدر باشد چنین باشد

الايا قوم ابجدوا **قوله** **والثالث ما اضمر عاملة على شريطة** ^{التقسيم}
 في كويد که قسم سوم که فعل را حذف کند از مفعول به بر طریق وجوب یکی دیگر است
 که اضماع عاملش کرده باشد بشرط تقسیر **قوله** **وهو كل اسم بعد فعل**
 او شبهه مشتغل عنه بضمير او بمقتلعه لوسلط عليه هو او مناسبه
 لنصبه مثل مریداً ضربته وزیداً مررت به زیداً اضربت علامه وزیداً
 حجت علیه ینصب بفعل بضمیر ما بعد ای ضربت واهنت و تجاوزت
ولا يست تعریفش چنین می کند که ما اضماع عامله هر اسمی است که بعد از فعل باشد
 یا شبهه فعلی که مشغل باشد آن فعل یا آن شبهه فعل از آن اسم بضمیر او یا بمقتلعه
 ضمیر او حیثیتی که اگر مسلط کند آن فعل را یا آن شبهه فعل را بر آن اسم یعنی اگر افعال
 کند آن فعل یا آن شبهه فعل را در آن اسم منصوبش کرد اند اسم گفت زیرا که مفعول
 اسم باشد بعد فعل گفت احتراز کرد از آنکه بعد از او اسمی باشد چنانکه زید قائم و
 زید ابو منطلق وزید فی الدار که آن از مبحث ما نباشد او شبهه گفت تا این
 مثال را شامل باشد که زید انت محبوس علیه و مراد شبهه فعل مشتقات از اسم فاعل
 و اسم مفعول و غیر آن مشتغل عنه بضمیر گفت احتراز کرد از آنکه مشتغل نباشد از او
 بضمیر او بلکه باو مشغول باشد یعنی عیش در آن اسم باشد در ضمیر او چنانکه زید اضربت
 که این نیز از مبحث ما نباشد او بمقتلعه گفت تا شامل باشد این مثال را که زید اضربت
 علامه گفت لوسلط علیه هو او مناسبه لنصبه احتراز کرد از آنکه آن فعل یا مناسب
 آن فعل را بر آن اسم مسلط نتوان کرد که آن نیز از مبحث ما نباشد و این که مسلط
 نتوان کرد یا محب لفظ مسلط نتوان کرد یا محب معنی این قسم که محب لفظ مسلط

کرد آنست که میان آن اسم و آن فعل که بعد از او است چیزی که صدرت کلام دارد
 واقع باشد همچو حرف استفهام یا شرط یا ماضیه یا لام ابتدا یا قسم مثل زید هل ضربته
 ان زرت اگر مک زید ماضیه زید الضربه زیرا که اینها را صدرت کلام است بعد
 ایشان را در ماقبل ایشان عمل نباشد و آن قسم که محب معنی مسلط نتوان کرد چنانکه
 و کل شیء فعلوه فی الزبر و تحت خواص آمدن **قوله** **مثل زیداً ضربته وزیداً**
مررت به زیداً ضربت علامه وزیداً حجت علیه ینصب بفعل بضمیر
ما بعد ای ضربت واهنت و تجاوزت ولا يست می گوید که مثال ما اضماع
 عامله مثل زید است درین امثال اربعه که منصوبست آن زید بفعلی مضم که منصرف آن فعل
 مضم این افعال است که مذکور بعد از زید و آن فعل مضم را اگر مثال این فعل مذکور
 تقدیر نتوان کرد آن تقدیر کنند چنانکه مثال اول و اگر مثال این فعل مذکور تقدیر نتوان
 کردن فعلی خاص معنی این فعل مذکور باشد تقدیر کنند چنانکه مثال دوم و اگر فعلی
 بمعنی خاص فعل مذکور باشد تقدیر نتوان کردن فعلی که لازم فعل مذکور باشد بمعنی فعل
 که معنیش عامتر باشد از معنی فعل اول تقدیر کنند چنانکه مثال چهارم **قوله**
وتختار الرفع بالابتداء عند عدم قرینه خلافه او عند وجود آق
منها كما مع غير الطلب واذا للمفاجات می گوید که درین اسم که از و تعبیر
 اضماع عامله کردیم حسب صورت و قمتارفع مختار باشد و قمتانصب مختار باشد و قمتا
 مرد و علی السویه باشند و قمتانصب واجب باشد و قمتارفع واجب باشد اکنون علی
 حد هر یکی خواهد گفتن می گوید که درین اسم دفع مختار باشد بابتدای آن در دو صورت
 یکی آنکه قرینه نباشد که خلاف رفع اقتضا کند چنانکه زید ضربته این زید را اگر مرفوع

خوانیم مبتدا باشد و ضربه «محل رفع خبر او و اگر منصوب خوانیم معمول باشد از آن
فعل مقدّر تقدیرش چنین باشد ضربت زید اضرته و لکن رفع مختار است از
برای آنکه قرینه که خلاف رفع اقتضا کند نیست و حذف و تقدیر نیز نیست بخلاف
نصب که حذف و تقدیر است و اصل عدم آنست پس رفع مختار باشد و یک صورت
دیگر آنکه قرینه باشد که خلاف رفع اقتضا کند اما قرینه رفع اقوی باشد و آن هم
دو صورت باشد یکی آنکه آن اسم بعد از اما غیر طلب واقع شده باشد و یکی دیگر آنکه
بعد از اما مجایزه واقع شده باشد مثال آنکه بعد از اما غیر طلب واقع شده باشد
چنانکه ضربت عمرو و اما زید اگر مته اگر زید را مفعول خوانی مبتدا باشد و اگر مته
خبر «محل رفع عطف جمله اسمی باشد بر جمله فعلی مناسب نباشد و اگر زید را منصوب
خوانی معمول باشد از آن فعل مقدّر عطف جمله فعلی باشد بر جمله فعلی مناسب
و قرینه که خلاف رفع اقتضا می کند این مناسب است و مع هذا قرینه بر رفع
اقوی است که آن وجود اما غیر طلب است زیرا که بعد از اما غیر طلب غالب اسم باشد
اما «باشد که فعل واقع شود پس محل کند بر غالب نام مفعول باشد با بدایت زیرا که
اما حرف ابتدای است و حکم او آنست که ما قبل را قطع کند از ما بعد پس چنان باشد که
ابتدا کو بی و زید اگر مته مثال آنکه بعد از اما مجایزه واقع شده باشد چنانکه
ضربت عمرو و اما زید اگر مته اگر زید مفعول باشد مبتدا بود و اگر مته «محل رفع
که خبر او باشد عطف جمله اسمی باشد بر جمله فعلی مناسب نباشد و اگر زید منصوب باشد
معمول باشد از آن فعل مقدّر تقدیرش چنین باشد و اما اگر مته زید اگر مته
عطف جمله فعلی باشد بر جمله فعلی مناسب باشد و این مناسب است که خلاف

رفع اقتضای کند اما رفع مختار باشد زیرا که قرینه رفع که وقوع اسم است غالباً
بعد از اما مجایزه غالب است پس حملش بر غالب اولی باشد و این اذا مفعول
باشد از آن مجایزه مقدّر نظرف خلاف اذا شرطی که او ظرف باشد **قوله**
وتختار النصب بالعطف على جملة فعلية للتناكب بعد حرف النفي
والفلاستفهام واذا الشرطية وحيث وفي الامر والنهي و
عند خوف ليس المفسر بالصفة مثل انما كل شيء خلقناه بقدره و کوی
این که نصب مختار باشد در آن اسم که کشیم «این صورتی چند است یکی بسبب عطف
فعلی بر جمله فعلی از برای مناسبی یعنی اگر پیش از آن اسم جمله فعلی باشد آن اسم
را منصوب خواندن اولی باشد از برای مناسبی چنانکه ضربت زید و عمرو
اگر مته عطف جمله فعلی باشد اگر مفعول را مفعول خوانی مبتدا باشد و اگر مته «محل
رفع که خبر او باشد عطف جمله اسمی باشد بر جمله فعلی مناسب نباشد و اگر منصوب
خوانی تقدیرش چنین باشد و اگر مته عمرو اگر مته عطف جمله فعلی باشد بر جمله
فعلی مناسب باشد و رعایت مناسب است اگر چه حذف و تقدیری است که برخلاف
اصل است مقدم است بر رعایت عدم مناسبی و اگر چه حذف و تقدیری
نیست پس نصب مختار باشد یکی دیگر آنکه آن اسم در محلی واقع شده باشد که وقوع
فعل «آن محل اولی باشد از وقوع اسم پس اگر حرف استفهام یا بعد از آنکی
که مشتمل باشد بر استفهام مثل متی و این واقع شده باشد نصب مختار باشد
زیرا که غالب بعد از استفهام فعلی باشد و اسم زیرا که استفهام از چیزی کنندگان
«و وقوع آن شکی باشد و آن چیزی احوالی باشد که متجددی شود و خبری که از آن

واصل در تجدد و وقوع افعال است نه ذوات و حینئذ چو فعلی باشد بعد از همزه
 عمل کند مثالش چنانکه زید اضربه هل یذاضربه متی زید اضربه و این زید اضربه
 و اگر آن اسم بعد از حرف تنقی که آن ما و لا است واقع شده باشد هم نصب مختار باشد
 زیرا که غالب حرف تنقی احوال کنند نه ذوات پس چو بعد از حرف تنقی غالب فعل
 باشد عمل کند مثالش چنانکه زید اضربه و اگر بعد از اذ شرطی واقع شده باشد هم
 نصب مختار باشد زیرا که بعد از چیزی که متضمن معنی شرط باشد مناسب است
 که فعل واقع شود چو فعلی باشد عمل کند مثالش چنانکه اذ زید اضربه ضربتک و اگر
 بعد از حیث واقع شده باشد هم نصب مختار باشد زیرا که او نیز متضمن معنی شرط است
 مثالش چنانکه حیث زید اریته اگر ملک یکی دیگر آنک بعد از آن اسم و نحو واقع
 شده چنانکه زید اضربه زید لا تضربه هم نصب مختار باشد از برای آنکه اگر زید را
 مرفوع خوانی مبتدا باشد و اضربه و لا تضربه خبر او باشد و لکن بحذف و تاویل بعد
 چنانکه زید مقول فی حقه اضربه و لا تضربه و اصل عدم حذف و تاویل است و
 منصوب خوانی معمول باشد از آن اضربه و لا تضربه مقدار تقدیرش چنین باشد
 اضربه زید اضربه لا تضربه یکی دیگر آنک اگر مرفوع خوانیم خوف آن
 باشد که مفسر ملتبس شود بصفه چنانکه حق تعالی می فرماید انا کل شیء خلقناه
 بقدر مقصود ازین آیت اینست بر پستی که ما هر چه آفریدیم ایم با اندازه است
 پس اگر کل را منصوب خوانی تقدیرش چنین باشد انا خلقنا کل شیء بقدر مقید
 معنی مقصود باشد و اگر کل را مرفوع خوانی برین تقدیر که ضمیر جمع که منصوب است
 بیان مبتدا اول کیریم و کل مبتدا دوم و شیء مضاف الیه و خلقناه محل رفع

تاخیر باشد از آن مبتدا دوم و بقدر متعلق از آن خلقناه و کل شیء را تا آخر
 در محل رفع کیریم تاخیر باشد از آن مبتدا اول مفید معنی مقصود باشد اما بر آن
 تقدیر که خلقناه را صفت کیریم از آن شیء و بقدر خبر کیریم از آن کل شیء و این جمله
 در محل رفع کیریم تاخیر باشد از آن مبتدا اول مفید معنی مقصود نباشد زیرا که معنی
 چنین شود بر پستی که هر شیء که موصوف است باین صفت که آفریدیم ایم با اندازه است
 مفومش این باشد که چیزی که موصوف نیست باین صفت که آفریدیم ما را با اندازه
 نیست و این معنی خطاست زیرا هر چه است آفریدیم او را با اندازه است **قوله**
و یستوی الامران فی مثل زید قام و عمر واکرمته می گوید که اگر آن
 اسم بعد از جمله اسمی باشد که در آن جمله اسمی جمله فعلی باشد رفع نصب هر دو علی السویه
 باشد چنانکه زید قام و عمر واکرمته زید قام جمله اسمی است و این جمله را جمله خبری خوانند
 و قام یا آن ضمیه که در دست فعلی است محل رفع است که خبر است از آن زید و این
 جمله فعلی را صغری خوانند پس اگر عمر واکرمته را مرفوع خوانی مبتدا باشد و حکومت خبر عطف جمله
 اسمی باشد بر جمله خبری که آن نیز جمله اسمی است مناسب باشد و بسلامت باشد
 از حذف و تقدیر لکن معطوف علیه ابعداست مناسب نباشد و اگر عمر واکرمته را منصوب
 خوانی معمول باشد از آن فعل منقدر عطف جمله فعلی باشد بر جمله فعلی که آن جمله صغری
 و اقرب است مناسب باشد لکن حذف و تقدیر بر پستی چو هر یکی ازین دو تقدیر راجع
 است از وجهی و مرجع از وجهی رفع نصب علی السویه باشد اما جواز نصب عمر واکرمته بر آن
 باشد که در جمله او ضمیه باشد که راجع باشد با مبتدا چنانکه زید قام و عمر واکرمته عطف
 چه اگر آن ضمیه نباشد رابطه نماند میان جملین روان باشد مگر که قومه باشد که دلا

و رابط قوله و يجب النصب بعد حرف الشرط و حرف التخصيص
 مثل ان نزيدا نزيدك ضربتك و هلا زيدا ضربته می گوید که نصب واجب
 باشد اگر آن اسم بعد از حرف شرط یا بعد از حرف تخصیص واقع شده باشد از برای
 آنکه جو واجب است که بعد از این دو حرف فعل واقع باشد لفظا یا تقدیرا واجب
 باشد که آن اسم منصوب باشد بآن فعل چنانکه مثالش گذشته است **قوله**
وليس زيد ذهب به منه قال رفع لازم می گوید که مثل این ترکیب که
 ازید ذهب از باب الضم عالم نیست و اگر چه صا دقت که اسمی است که بعد از فعلی
 است که آن ذهب فعل لازم است و مشتعل است از ضمیر او لکن لفظا نمی تواند
 مسلط کردن بر زید از برای آنکه ذهب فعل لازم است و حرف جر نمی توان
 مسلط کردن و اگر بانه حرف محرش مسلط گردانی محرش گرداند و اگر فعل متعدی
 را که یعنی او باشد بر و مسلط گردانی مرفوعش گرداند پس چه منصوب نمی تواند
 خواندن رفع واجب باشد بابتدایت **قوله و كذا كل**
شي فعلوه في الزبر می گوید همچنین و کل شی فعلوه فی الزبر ازین باب
 نیست اگر چه کل اسمی است که بعد از و فعلی است که مشتعل است از ضمیر او
 و حیثیتی است که اگرش مسلط گرداند بر کل منصوبش گرداند لفظا اما معنی نمی تواند
 مسلط گردانیدن زیرا که آن مقصود است از آیت ضایع می شود مقصود از آیت
 اینست که هر چه کرده ایشانست و زبر است برین تقدیر کل شی مبتدا باشد
 و فعلوه صفت شی باشد و فی الزبر خبر باشد از ان مبتدا معنی چنین شود کل شی
 مفعول مهم ثابت فی الزبر و اگر کل را منصوب خوانی تقدیرش چنین باشد

فعلوا کل شی فی الزبر این فی الزبر را اگر متعلق گیریم از ان فعلیه معنی چنین شود
 فعلوا فی الزبر کل شی کردند در زبر همه چیزها و لکن ایشان را باید هیچ چیزی نکردند
 و اگر صفت گیریم از ان کل شی معنی چنین شود فعلوا کل شی موصوف فی الزبر یعنی
 کردند همه چیزهایی که موصوف است باین صفت که داده است لکن بسیار
 چیز است که موصوفت باین صفت که در زبر است که همان آنرا نکرده اند
قوله وجو الزانية والزاني فاجلدوا الناء یعنی الشرط عند المبرد
 و جملتان عند سیبویه و **الالف المختار** النصب و **الزانية** و **الزاني**
 فاجلدوا و اكل و احب منها و السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما از باب ما اضمر عامل
 نیست و اگر چه الزانية و الزاني اسمی است که بعد از و فعلی است که آن فاجلدوا و
 و مشتعل است آن الزانية و الزاني بضمیر ایشان که آن منها است و حیثیتی است که
 اگر آن فعل را بر الزانية و الزاني به سبط گردانند منصوبش گرداند و معنی پستیتم باشد
 لکن قراءه سبعه منصوب خوانند اند و اتفاق کرده اند بر رفع و یقین که اتفاق
 ایشان بر وجه مروج نباشد پس معلوم شد که مراد غیر این ظاهر است و در توجیهش
 دو مذمت است مذمت بهر دأست که این الف لام که الزانية است بمعنی التي
 است و آنکه الزاني است بمعنی الذي و این فاکه فاجلدوا است فاء حرات
 و قاعه اینست که مابعد فاء جزاءه ماقبل عمل کند پس مرفوع باشد و مذمت سیبویه
 آنست که این در جملة است یک جمله اینست که فیما تیلی علیکم حکم الزانية و الزاني
 فیما تیلی که خبر است حذف کرده اند و حکم را نیز که مضاف است حذف کرده اند
 و اعراب را بمضاف الیه که الزانية است داده اند و یک جمله دیگر فاجلدوا کل

واحد منها مایه است این جمله بین حکم آن جمله سابق است پس عالمی که در جمله
 باشد نشاید که عمل کند در معمولی که در جمله دیگر باشد و اگر این دو توجیه نبودی یا اتفاق
 قراءه نبودی بر دفع این ترکیب از آن جمله است که نصب مختار بودی زیرا که بعد از آن
 اسم امر است و توجیه آن که اگر بعد از آن اسم امر باشد مختار باشد کردیم **قول**
الرابع التحذیر و هم ممول بتقدير اتق تحذیرا مابعد او ذکر
المحذ منه مکررا المحذور اسکت والتعروا یا ک والاسد والطریق
الطریق قسم چهارم فعلی که از مفعول به حذف کتب بر پیل و جوب تحذیر است تحذیر
 محبت تنبیه مخاطب است نه بر مکرر می که احترام از آن واجب باشد و از روی اصطلاح
 معمول است از آن اتفاق مقدرا جهت تحذیر از مابعد آن ممول یا اگر تحذیر نباشد از مابعد
 بعد معمول معمول اتق که محذره است مکرر باشد معمول گفت از برای آنکه مفعول است
 مفعول معمول باشد بتقدير اتق گفت احترام کرد از آنکه اتق مفعول باشد چنانکه اتق
 الشتر تحذیرا مابعد گفت احترام کرد از آنکه اتق مقدرا باشد اما تحذیر نباشد از مابعد
 چنانکه شخصی می گوید من اتق در جوابش کو بی الشتر یعنی اتق الشتر او ذکر المحذ منه مکررا
 گفت تا این مثال اخل شود که الطریق الطریق مثال چنانکه اسکت و السیف ای اتق
 اسکت و اسکت السیف آن یضیه این مثال است که محذره ظاهر است اتق را حذف کرده اند
 از جهت قرینه حال یا از جهت قرینه عدم فرصت تعلق لایق المقام و السیف
 عطف است بر این مثال دیگر ای ک و الاسد تقدیرش چنین است اتق نفسک
 عن الاسد و الاسد عن نفسک اصل اتق نفسک اتق است چو اجتماع دو ضمیه بود
 یکی ضمیر مفعول که در اتق است یکی دیگر ضمیر منصوب که آن کاف است که امرت داشتند

نفس از برای فاصله بین الضمیه من آوردند چنین شد که اتق نفسک این مان که اتق
 را حذف کردند همان علت که گفتیم نفس را نیز حذف کردند زیرا که علت آوردن اجتماع
 ضمیه من بود و ناخذ ضمیه منصوب متصل که کاف است ناخذ چو چیزی نبودی که این ضمیه موصول
 شود عدول کردند از ضمیه متصل با ضمیه منفصل چنین شد که ای ک اگر مامور مشتی
 باشد یا جمع یا مذکر یا مؤنث ای ک نیز تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بکند بحسب حال
 مامور و الاسد منصوب باشد زیرا که عطف است بر ای ک مفعول در آن معنی که بر اثر
 شرکت دارند مثال آنکه محذره مکرر باشد چنانکه الطریق الطریق ای باعد الطریق
 باعد الطریق او اتق الطریق **قول** و تقول یا ک من الاسد و یا ک
 من ان تحذف و یا ک ان تحذف بتقدير من و لا تقول یا ک
 الاسد لا متناع تقدیر من درین باب عبارت می چند مختلف است که در معنی
 موافق اند از آن عبارت اول آنها را بیان می کند از آن جمله یکی ای ک من الاسد است
 ای باعد نفسک من الاسد من متعلق است بفعل مقدرا که باعد است یکی دیگر ای ک
 من ان تحذف است ان بابتعاش تا و یل مصدر است که آن حذف است و جیند
 این ترکیب چنان باشد که ای ک من الاسد و یکی دیگر ای ک ان تحذف است
 بتقدير من یعنی ای ک من ان تحذف من را حذف کردند زیرا که از آن مصدری من
 بسیار حذف می کنند و قرینه حذفش وجود آن است پس این ترکیب که ای ک الاسد
 روان باشد زیرا که تقدیر من در قرینه ان محتسب است **قول** المفعول فیه
 هو ما فعل فیه فعل مذکور من زبان او مکان از مفعول
 یکی دیگر مفعول فیه است تعریفش چنین می کند که مفعول فیه آن چیزی است که فعل

کرده باشند و آن فعل مذکور باشد فوقی نباشد که آن چیز که فعلی و کرده باشند
 زمان باشد یا مکان باشد و مراد بر زمان ساعات است و هر چه مرکب باشد از ساعات
 چون ثوب و روز و هفته و ماه و سال و دهر و مراد بکلیه چیزهای است که جسمی و را
 مشغول دارد فوقی نباشد که آن مکان مقداری باشد یا غیر مقداری قیاسی باشد
 یا سمعی اضافی باشد یا غیر اضافی چنانکه میل و فرسخ و خلف و قدام و یمن
 و یسار و علو و سفلی و ناحیت و وجه و جهت و جنب و جناب و بیت و دار و قبل
 و بعد و و داء و دزنک و جالک و ما اشد ذلک کنت ما فعل فیه فعل مذکور از
 کرد از مثالی که یک که یوم الجمعة طیب زیرا که آن فعل که جمعه کرده اند مذکور
 نیست من زمان او مکان کنت تفصیل است از آن که این فعل در کرده باشند
قوله و شرط نصبه تقدیر فی کوی شرط نصب این مفعول فیه
 تقدیر فی است یعنی می باید که فی باشد تا مفعول فیه باشد و این فی مقدر باشد
 که اگر مفعول باشد نصب مکان نباشد مجرور باشد **قوله و ظرف المكان کلها**
تقبل ذلك و ظرف المكان ان مکان مبها قبل و الا لم تقبل
 ظرف بر دو قسم است ظرف زمان است و ظرف مکان و هر یکی ازین دو قسم معین
 اند و مبهم می گوید که ظرف زمان را اگر معنی باشد که مبهم قابلیت نصبش باشد
 بتقدیر فی زیرا که فعل را چه تعلقی قویست بر زمان می آنکه تقویتش کند ظرف
 بنفس خود بعدی کند و ظرف زمان را منصوب گرداند معنی چنانکه صمت الیوم
 مبهم و چنانکه صمت یوما و ظرف مکان اگر مبهم باشد قابلیت نصبش باشد بتقدیر
 فی زیرا که فعل را چنانکه لابد است از زمان لابد است از مکان مبهم لاجرم بنفس خود

تعدی کند

تعدی کند و مکان مبهم را منصوب گرداند چنانکه برت فرسخا خلف مکان
 تعین که فعل را لابد است از و لاجرم بنفس خود تعدی نکند بل که محتاج باشد بتقویت
 حرف جر چنین کوی طریقت فی المسجد نکویین جلت المسجد **قوله و فیه**
بالجهات الست و حمل علیها عند ولدی و شبهها لا بها همای کوی
 که تفسیر کرده اند بعضی از نحویان مکان مبهم را بجهات است که آن علو و سفلی
 و خلف و قدام و یمن و یسار است علت اینست اینها آنست که مقداری
 و حدی معین و بنفس خود و تقریری ندارد زیرا و قتها علو و سفلی می شود و بر
 عکس خلف و قدام می شود و یمن و یسار و بر عکس حمل کرده اند این طایفه عند
 ولدی را هر چه شبیه عند ولدی است چنانکه و نک و قبلک و جالک و صدک
 و غیره بجهات است درین معنی چنانکه جهات است قابلیت نصب دارند
 بتقدیر فی عند ولدی و شبیه ایشان را نیز قابلیت نصب باشد بتقدیر فی و علت
 حمل اینها بر جهات است که در نقل ایشان است چنانکه جهات است و بعضی از نحویان گفته
 اند که امکنه مبهم غیر از جهات است بسیار است پس حدی که جامع آنها نیز باشد
 مناسب باشد گفتن و آن حدیست که مکان مبهم هر مکانی است که تسمیه او باعتبار
 امری باشد که در سخی داخل نباشد بخلاف مکان معین که تسمیه او باعتبار امری است
 که در سخی داخل است مثال مبهم چنانکه فرسخ مثال معین چنانکه الدار پس برین
 مذهب عند ولدی و اشیاء ایشان همه از امکنه مبهم باشد باضالت آنک
 محمول باشد بر جهات است **قوله و لفظ مکان لکثرة می کوی**
 نحویان لفظ مکان را حمل کرده اند بر جهات است یا از جهت کثرة استعمال

چو کثیر الوقوت خفت در و مطلوب باشد حذف حرف جر یا خود از این باب
 حل کرده باشند که در و نیز ابراهیم است **قول** **الوفا بعد دخلت الدار**
الاصح می گوید همچنین حل کرده اند بر چهار است برت مابعد دخلت رانی الاصح یعنی
 هر بعد از دخلت واقع شود منصوب باشد بتدیر فی الاصح گفت اشارت بخلاف
 و این خلاف متفرع است بر آنکه دخلت فعل لازم یا متعدی مختار است که لازم
 زیرا که نظیر او که آن و لحت است و نقیض او که نرجت است لازم اند پس و نیز لازم باشد
 محمول بر نظیر یا نقیض بعضی گفته اند متعدی است و هر چه از و واقع شود منصوب
 باشد که مفعول بر باشد **قول** **و ينصب بياعا مل مضمر و على شريطة**
التفسير می گوید که این مفعول فيه منصوب باشد بعامل مضمر و منصوب باشد علی
 شريطة التفسير مثال این که منصوب باشد بعامل مضمر ظرف زمان چنانکه شخصی می گوید
 متى صمتت تو کوی یوم الجمعة ای صمتت یوم الجمعة ظرف مکان چنانکه شخصی می گوید کم
 برت تو کوی فرسخای برت فرسخا و مثال آنکه منصوب باشد علی شريطة التفسير
 همان تفصیل را ما ضمیر عامله کفیم اینجا نیز اعتبار کن یعنی وقتها رفع مختار باشد و قتها
 نصب مختار باشد و قتها هر دو علی السویه باشد و قتها نصب واجب باشد و قتها رفع واجب
 باشد مثال آنکه وقتها رفع مختار باشد و قتها نصب باشد که خلاف رفع اقتضا کند چنانکه یوم
 الجمعة صمتت یا قرینه باشد که خلاف رفع اقتضا کند اما قرینه ارفع اقوی باشد چنانکه
 صام یوم الجمعة و اما یوم الخمیس صمتت و چنانکه صام یوم الجمعة و اذ یوم الخمیس صمتت
 مثال آنکه نصب مختار باشد چنانکه صام الجمعة و یوم الخمیس صمتت یا یوم الجمعة صمتت
 یوم الجمعة صمتت صمتت حیث یوم الجمعة صمتت صمتت صمتت یوم الجمعة لا تصح مثال آنکه

از رفع و نصب هر دو مساوی باشد زید یوم الجمعة صام فيه و یوم الخمیس صمتت مثال
 آنکه نصب واجب باشد چنانکه ان یوم الجمعة صمتت صمتت و الا یوم الجمعة صمتت و اصل
 درین ضمیر در صمتت است که چنین گویند صمتت لکن از برای امتناع کلام جایز داشته
 اند که گویند صمتت صمتت لا تصح **قول** **المفعول الفاعل لا جله فعل مذکور مثل**
ضربت تاديبا وقعدت جينا از مفاعیل خبری یکی دیگر مفعول است تعریفش
 چنین می کند که مفعول از است که از برای او فعلی کرده باشند و آن فعل مذکور باشد مفعول
 لاجل فعل گفت اجتر از کرد از آن مفعول که از برای او فعلی کرده باشند مذکور گفت اجتر از
 کرد از آن مفعول که از برای او فعلی کرده باشند و لکن مذکور نباشد چنانکه الجینی
 التاديب یقین که از برای این تاديب فعلی کرده اند اما مذکور نیست مثالش چنانکه
 ضربت تاديبا ضربت فعل و فاعل و مفعول به است تاديبا مفعول را است از برای
 این تاديب فعل کرده اند که آن ضربت است و مذکور است و قعدت جينا
 فعل است و فاعل جينا مفعول را است از برای این جينا فعلی کرده اند که آن قعدت است
 فاعل دو مثال اینست که در مثال اول مفعول که از آن تاديب است علت فاعلی فعل
 و فعل علت ضایعی او در مثال ثانی مفعول که علت فعل است اما فعل علت او نیست
 تا معلوم گردد که همیشه مفعول که علت فعل باشد و فعل و قتها علت باشد و قتها
 علت نباشد **قول** **خلافا للزجاج فانه عند مصدری گوید که مفعول**
 را اینست که تعریفش کردیم بخلاف زجاج که پیش او مفعول را وجود ندارد بلکه هر چه
 ازین جمله است مفعول را است پیش بصریان تا پیش زجاج و کوفیان مصدر است
 یعنی مفعول مطلق است از برای نوع پس ضربت تاديبا ازین جمله باشد که رنج

التقوى یا ضربت ضربت تا ریب لکن این ضربت جاج فرد دست زیر اگر ازین
 ترکیب که ضربت لاجل التاویب تعلیلی مفهومی می شود و ضربت تا دیبا همان معنی دارد
 از هیچ مفعول مطلق که از برای نوع باشد تعلیل معلوم نمی شود پس تا ریب مفعول
 باشد مفعول مطلق **قول و شرط نصبه تقدیر الالام و انما يجوز حذف**
اذا كان فعلاً فاعل الفعل المعكول ومقارنا له می گوید که شرط نصب
 له تقدیر لامست یعنی می باید که لام باشد تا مفعول له باشد و آن لام مقدر باشد اگر مفعول
 باشد الفاعش جایز نباشد علش بر باشد نصب صورت نبند و حذف این لام در لفظ جاز
 نباشد مگر وقتی که مفعول له فعل باشد از آن فاعل فعل مفعول و مقارن او باشد در جود
 که اگر یکی ازین قیود مستثنی باشد حذف لام جایز نباشد و مراد باین که مفعول له باشد
 که مصدر باشد که اگر مصدر نباشد حذف لام جایز نباشد چنانکه جیکل للشمس که فعل فاعل
 فعل معلل باشد آخر از کرد از آنکه فعل باشد اما از آن فاعل فعل معلل نباشد چنانکه
 جیکل لا اگر امک له اینجا نیز لام حذف نکتند اگر محلی و اگر انان یک کسی نیست که
 مقارن باشد و جود آخر از کرد از آنکه محلی و اگر ام هر دو از آن یک کسی صادر شدن باشد
 لکن اگر ام مقارن محلی نباشد چنانکه جیکل الان لا اگر امک غذا اینجا نیز لام حذف نکتند
 هر گاه این قیود است حذف لام جایز است از برای آنکه مقصود از لازم آنست که تعلیل
 معلوم گردد و هر گاه که این دو شرط است تعلیل معلوم می شود حاجت به لام نباشد و نیز مفعول
 له مشابه می شود از آن مصدر درین معنی که فعل است از آن فاعل و مقارن است و
 وجود و در مصدر درین ترکیب ضربت ضربت لام نیست پس مفعول له نیز نباشد
 و بدانکه هر گاه که لام محذوف باشد مفعول له نکره باشد چنانکه تا دیبا و جینا و هر گاه که

لام باشد معرف باشد باللام یا باضاضا چنانکه لا اگر ام و اگر امک **قول المفعول**
معنه مذکور بدل الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا و معنی از مقابل
 خبرت یکی دیگر مفعول محارست تعریفش چنین می کند که مفعول محارست مذکور باشد
 بعد از واو از جهت مصاحبت معمول فعلی که آن فعل لفظی باشد یا معنوی مذکور بعد
 الواو گفت آخر از کرد از آنکه مذکور بعد از واو باشد یا غیره لمصاحبة معمول فعل گفت
 آخر از کرد از آنکه مذکور باشد بعد از واو لکن از برای مصاحبت معمول فعل نباشد چنانکه
 زید و عمرو و اخوکم همچنین آخر از مثل جاز و زید و عمرو و زید اگر این عمر و اگر چه معمول فعل
 است لکن مصاحبتش با زید لازم نیست شاید که هر یکی پیش از آن دیگر آمدن باشد و
 همچنین آخر از کرد از مثل جاز و زید و عمرو و معاز یک مراد بمصاحبت نیست که مستفاد
 از لفظ واو باشد از نقطه معایا از قرینه دیگر و مراد بمفعول فعل عامتر از آنست
 که فاعل باشد یا مفعول و مذمبت بعضی از بخویان آنست که این معمول می باید که فاعل
 باشد و متمسک ایشان اینست که عمرو درین ترکیب ضربت زید و عمرو واحد مفعول
 منطبق است و مع مذم مفعول معکاش نمی گیرند بنا بر آنکه مصاحبت مفعول است که زید
 است پس می باید که مصاحبت فاعل باشد می گوئیم که این مذمبت بن متمسک ضحیف است
 زیرا که زید درین ترکیب جنک زید در مفعول مع است و مصاحبت است از آن
 مفعول که آن ضمیر متصل است بحک و یا و یل لفاک است پس مصاحبت مفعول
 باشد و جاز از آنکه عمرو را در ضربت زید و عمرو مفعول مع نمی گیرند آنست که اعتبار
 عطیته عمرو و الوالی است که مفعول به باشد از اعتبار مفعولیت تا مفعول مع باشد
 زیرا که در متاعیل بعد از مفعول مطلق اصل مفعول به است چنانکه گفتیم زیرا که اکثر

لفظا و معنی گفت تفصیل است از آن فعل یعنی آن فعل شاید که لفظی باشد و شاید
 که معنوی باشد مثال لفظی چنانکه چنانکه زید مثال معنوی چنانکه و زید و ما شانک
 و زید و مراد بفعل فعل است و شبه فعل از اسم فاعل و اسم مفعول و غیره **قوله** **و ان كان**
الفعل لفظا و جاز العطف بالوجه ان مثل حيث انا و زيدا و ان لم
يجز العطف تبين النصب مثل حيث و نريكم می گوید که اگر فعل لفظی باشد و عطف
 جایز باشد دو وجه روا باشد چنانکه حيث انا و زید حيث فعل است فاعل انا و تاکید
 است از آن تا که ضمیر مفعول است و زید را که مفعول خوانی عطف باشد بر ضمیر مفعول متصل
 که موکداست بر ضمیر مفعول منفصل و اگر منصوب خوانی مفعول منصوب باشد ای حيث
 انا مع زید و اگر عطف جایز نباشد بنا بر آنکه تاکید ضمیر مفعول نکرده باشی بر ضمیر منفصل
 نصب متعین باشد از برای آنکه وقتی که عامل معنویت نصب زید جایز است چنانکه
 خواهد گفتن اینجا که عامل فعل است و لفظی بطریق اولی که منصوب باشد **قوله**
و ان كان معنی و جاز العطف تبين النصب مثل الزيد و عمر و الاقين
النصب مثل مالك و زيدا و ما شانك و عمر و لان المعنى ما تصنع می گوید که
 اگر عامل معنوی باشد و جایز باشد عطف عطف متعین باشد زیرا که اصل در او عطف است
 چنانکه مالک و عمر و اخی ما وقع لزید و عمر و اگر کسی گوید که در صورت اول که عطف جایز
 است دو وجه رواست عطف و غیر عطف اینجا که عطف جایز است یک صورت
 که عطف است بیش از غیر نیز می چیرد جواب آنست که اینجا عامل فعل است
 لفظی پس قوی باشد در عمل غیر عطف نیز جایز باشد و اینجا چون عامل معنویت آن
 قوی نباشد که لفظی را پس جز از یک وجه که آن عطف است روا نباشد و اگر عطف جایز

نباشد

نباشد نصب متعین باشد زیرا که عطف زید بر كاف ما شانك احاده خافض جایز است
 چونین باشد نصب متعین باشد با آنکه مفعول معنی باشد و لان المعنى ما تصنع جواب
 از آن سوال مقدّر سوال چنین است که چرا اینجا عامل معنویت جواب آنست که معنی مالک
 و عمر و مالک و زید و ما شانك و عمر و اینست که ما تصنع مع زید **قوله** **الحال اتبين**
هيئة الفاعل او المفعول به لفظا او معنی مثل ضربت زيد قاتلها و زيدا قاتلها
قاتلها و هذا زيد قاتلها از بحث سابق که نصب ایشان با ضرات بود فارغ شد از اینجا شروع
 در بحث سابق که نصب ایشان بر ما شانك است از آن جمله یکی حالت و یکی تمیز و یکی مستثنی
 و غیره و علت نصب ایشان آنست که کلام فضا اند مشابه اند از آن مفعول
 ابتدا بحال کرده است زیرا چون بین میات فاعل و میات مفعول است مناسب باشد
 بحث و بعد از بحث ایشان تعریفش چنین می کند حال آن چیزی است که بین میات
 فاعل باشد در حالت محدود فعل از فاعل یا بین میات مفعول باشد در حالت وقوع فعل
 بر مفعول که هر یکی از آن فاعل و مفعول لفظی باشد و معنوی باشد و اما لفظ است
 یعنی حال لفظی است که بین میات باشد آن لفظ شاید که مفرد باشد و شاید که جمله
 باشد و آن میات شاید که محسوس باشد و شاید که غیر محسوس باشد ما تبين گفت از
 کرد از آن لفظی که بین چیزی نباشد میات گفت احتراز کرد تمیز زید را که او بین است
 است میات لفظی و المفعول گفت احتراز کرد از آن لفظی که بین میات باشد
 اما آن میات از آن فاعل از آن مفعول نباشد چنانکه تقریر درین ترکیب که رجوع
 التعمیدی این فاعل میات رجوع است که نه فاعل است و نه مفعول مثال
 آنکه فاعل یا مفعول لفظی باشد و میات محسوس چنانکه ضربت زید قاتلها اگر قاتلها

حالی که از آن ضربت که فاعل است معنی ترکیب چنین باشد که زدم زید را در آن حال که من قائم بودم و اگر حال از زید گیری معنی چنین باشد که زدم زید را در آن حال که او قائم بود مثال آنکه حال از فاعل معنوی باشد چنانکه زید فی الدار قایما یا این قایما حالت از آن ضمیمه که فاعل است معنی مقدر است فی الدار مثال آنکه حال از مفعول معنوی باشد چنانکه من از زید قایما یا این قایما حالت از آن زید و این زید اگر چه ظاهر در ترکیب خبر افتاده است اما در معنی مفعول است از آن فعلی که مستند است از مذاکره آن فعل اشیر یا این مثال آنکه حال مبین میثبات غیر محسوس باشد چنانکه جاد الغلام مطیعا مطیعا حالت از غلام و غیر محسوس است مثال آنکه حال جمله باشد خواهد آمدن **قوله** وعاملها الفعل او شبهه او معناه می گوید که حامل حال فعل باشد یا شبه فعل یا معنی فعل مثال آنکه حامل فعل باشد ظاهر است گفتیم و مراد شبه فعل اسم فاعل است و اسم مفعول صفت مشبیه و مصدر و فعل تفضیل چنانکه زید ضارب عمرو قایما زید مضروب و شد و او بکر حسن قایما یعنی ضرب بکر زید قایما زید متکلمنا حسن ساکت و مراد بمعنی فعل لفظی است که فعلی از او توان انبساط کردن چنانکه اسم اشاره و حرف تنبیه و ظروف جار و مجرور و حروف عامله چنانکه ان و آن و اخواتش **قوله** و شرطها ان تكون نكرة و صلاحيتها معرفة غالباً می گوید که شرط حال آنست که نکره باشد زیرا که حال حکم است و حکم می باید که نکره باشد تا مخاطب فایده باشد و نیز با صفت ملتبس نشود چنانکه نایت یا الراكب و ذوالحال می باید که معرفه باشد غالباً زیرا که محکوم علیه است و محکوم علیه می باید که معلوم باشد تا بر حکم توان کردن و دیگر آنکه حجاج بمعرفة احوال معارف زیادت از آنست که حال

نکرات چه اگر چیزی معلوم نباشد دانستن احوالش چندان فایده ندارد **قوله** وارسلها الغرائک ومرت به وحن وحن متاؤل این سخن جواب است لئان سؤال مقدر سؤال نیست تو گفتی که شرط حال آنست که نکره باشد اکنون العراک و حن هر دو حال اند و مع هذا معرفة اند العراک بالانلام و وحن باضافه جوابش آنست که اینها ما و اول اند و تاویل هر یکی دو وجه گفته اند یکی که این آنست که العراک اگر چه لفظا معرفه می نماید اما بالانلام زیاده است تاویل معترکه است و وحن نیز اگر چه لفظا معرفه می نماید اما تاویل منفرد است و وجهی دیگر اینست که العراک و حن حال هستند بلکه مفعول مطلق اند از برای تاکید حال تعترک و منفرد محذوف است تقدیرش چنین است ارسلها تعترک العراک و مرت به منفرد انفراد **قوله** فان كان صلاحها نكرة و يجب تقدیرها می گوید که اگر ذوالحال نکره باشد تقدیم حال بر ذوالحال واجب باشد کقول الشاعر لغزة موحش لطلل قدیم که اگر مقدم ندارند در بعضی از صور حال صفت ملتبس شود چنانکه انکبا دین ترکیب که رایت جلا را انکبا اگر را انکبا بر جلا مقدم ندارند معلوم نشود که حالت یا صفت جو در بعضی از صور ملتبس می شد طرذا للقاعد در آن صورت نیز کالتباکس نباشد تقدیم واجب شد و جینذا التباکس نباشد زیرا که صفت بر موصوف مقدم نشود **قوله** ولا يتقدم على العامل المعنوی بخلاف الظرف ولا على المجرور فی الاصح می گوید که حال بر عامل معنوی مقدم نشود زیرا که وقتی که عامل لفظی است چه معمول او بر و مقدم می شود در عمل ضعیف شود و دلیل ضعفش آنست که این ترکیب که زید ضربت جابر است این ترکیب ضربت زید جایز نیست پس وقتی که عامل معنوی باشد تطریق اولی باشد که معمول او

بر او مقدم نشود و ضعفش زیاده شود پس این ترکیب قایما فی الدار جایز نباشد بخلاف
ظرف که بر عامل معنوی مقدم می شود چنانکه کل یوم لک ثوب در لک حصص است
که عامل معنوی است و یوم ظرف است مقدم است بر و این ترکیب جایز است
تقدیرش چنین است حاصل لک کل یوم ثوب علت جوازش آنست که ظرف
اتساعی هست یعنی کثیر التناول است که در غیر ظرف آن اتساع نیست و وجه ایراد
ظرف درین محل آنست که میان حال و ظرف مناسبتی هست و آن مناسبت آنست
که حال مقدار است بظرف مثلاً اگر کوپی جادنی زید را کبا معیش نیست جادنی
زید فی حال لک ثوب حال بر ذوالحال مجرور نیز مقدم نشود بر مذمب اصح عام تر از آنکه
آن ذوالحال را جر با ضافه باشد چنانکه اتبع بذا ابرهیم حنیفاً و اعجبنی ضربک
قایما و محکم مر و رایانحرف جر باشد چنانکه بشرناه باسحق نبیا و علت این
گفته اند که حال در محلی واقع شود که وقوع ذوالحال در آن محل جایز باشد لکن جایز
نیست که ذوالحال مجرور بر جر مقدم شود پس اگر حال بر ذوالحال مجرور مقدم شود
بر جر نیز مقدم شدن باشد روا نباشد و از قید اصح این معلوم می شود که در مذمب
دیگر که غیر اصح است جایز است که حال بر ذوالحال مجرور مقدم شود و متمسک ایشان
اینست که کافه درین آیت که و ما از سنانک الا کافه للناسین باتفاق حالت
و ذوالحال یا کاف باشد و ما از سنانک یا للناسین کاف نمی شاید از برای آنکه از ضمیر
مذکر است کافه مشتمل است بر تأنیت نشاید که صیغه مؤنث حال باشد
ازان مذکر پس ذوالحال للناسین باشد بضرورت برین توجیه ثابت شد که حال بر ذوال
الحال مجرور مقدم شود جواب ازین متمسک آنست که مختار آنست که این کافه

ازان کاف و آن تاکه «کافه» است از برای مبالغه است از برای محض تأنیت پس
و چه متمسک جوقی نباشد تأنیت نشود که حال بر ذوالحال مجرور مقدم شود **قوله**
و کل نادل علی هیئت صح ان تقع حالا مثل هذا بسرا الطیب رطبا
خلافت میان بخوان بیشتر بر آنست که حالی باید که مشتق باشد و غیر مشتق را تاویل
می کنند بمشتق چنانکه رادین است هذا ناقه الله لکم آیه تاویل می کنند بمعرفه
و منبته و درین بیت که بیت فتمه او حالت خطبان و فاجت عنبر اوزنت غزالا
قرأ او غوطبان و عنبر او غزالا تاویل می کنند بدست مشرقه الوجه حسنه الشی طیبه
ملیه العینین و مصنف می گوید که لفظی که دلالت می کند بر مینات فاعل یا بر مینات
مفعول صحیح باشد که حال آتی شود اگر مشتق باشد و اگر غیر مشتق چنانکه مذمب را
اطیب رطبا این بسرا و رطبا باتفاق حالند و غیر مشتق اند و آتی مفعول است
از حال از ایشان حاصل می شود بی آنکه ایشان را تاویل کنند بمشتق اکنون بخلاف
کرده اند که عامل در بسرا و طبا جریت مذمب بعضی آنست که عامل کان مآله مقدار است
تقدیرش چنین است هذا اذا کان بسرا الطیب اذا کان رطبا و مذمب علی فارسی
آنست که عامل در رطبا اطیب است و در بسرا هذا اطیب که اطیب عامل ضعیف
است بتقدیم معمول عمل کنند و مذمب بعضی که اختیار مصنف است آنست که عامل در بسرا
نیز اطیب است زیرا که نیست لطیبت با طبیبت و بسریت علی السویه است چه در رطبا عامل
اطیب باشد و بسرا نیز می باید که اطیب باشد تا جهت نسبت مختلف نشود و نشاید که عامل
در بسرا هذا باشد چنانکه مذمب علی است از برای آنکه با قاعده است که هر گاه که
اسم اشاره مقید باشد بحالی شاید که خبر مقید شود بان چنانکه مذمب قایما این



مقید است بقایا اگر زید نیز مقید باشد بان حال لازم آید که زید در حالت غیر قیام زید باشد
 لکن این معنی مستقیم نیست زیرا که زید زید است نه حال که مست از قیام و مقود و
 رکوع و غیره و چون این قاعد منعکس شود معنی چنین شود که هرگاه که خبر مقید شود
 بحال نشاید که اسم ابتداء مقید شود بان حال و درین صورت مخصوصه که مذکور است
 خبر که اطمینان است واجب است که مقید باشد پیش از این نشاید که مذکور باشد مقید باشد هر جواب
 است که اطمینان باشد پیش از این که مقصود ازین ترکیب که هذا اطمینان
 طبعا است تفصیل شئی است بر تقابله و اعتبار مختلف پس هرگاه که اطمینان حاصل باشد بر
 اطمینان ضمیری باشد که راجع باشد بان ذات مشار الیه که آن مذکور است و آن ضمیر نیز که
 مذکور است هم راجع است بان ذات مشار الیه پس تقدیر چنین شود اطمینان الذات المشار
 الیه بسماعن هذا المشار الیه ربطا بس تفصیل شئی بر تقابل او بدو اعتبار مختلف لازم آید
 آنچه مقصود است حاصل شود اما اگر عامل در سمر هذا باشد مقید شود باو تقدیر
 چنین شود المتبصر و حینئذ ضمیری که «اطمینان است راجع باشد بان المتبصر و آن ضمیر نیز
 که در مذکور است راجع باشد هم باو تقدیر چنین شود هذا المتبصر اطمینان المتبصر الربط
 تفصیل شئی باشد بر تقابل و یک اعتبار معنی مقصود حاصل نشود **قوله و يكون**
جملة خبرية فاعلا اسمية بالواو والضمير او بالواو او بالضمير على ضعف المضاف
المثبت بالضمير وحده وما سواها بالواو والضمير او بالواو همانی که در حال
 چنانکه مفرد واقع می شود جمله نیز واقع می شود زیرا که حال حکم است بر ذوالحال و حکم بر
 تارة میفرود کند و تارة بخلاف آن جمله می باید که جمله خبری باشد نه انشائی زیرا که جمله انشائی
 پیش از تلفظ وجود ندارد و مع اللفظ باید می آید و حکم بر چیزی می باید که چیزی موجود

کند

کند و نیز محقق است حال خبر است پس می باید که احتمال صدق و کذب باشد و جمله انشائی
 احتمال صدق و کذب ندارد پس نشاید که حال واقع شود و جمله که حال واقع می شود بر دو قسم است
 جمله اسمی است و جمله فعلی بر چهار قسم است مضارع مثبت مضارع منفی باضی مثبت
 ماضی منفی و جمله از آن روی جمله است افتاده معنی مستقبل است پس وقتی که حال واقع
 شود می باید که میان او و ذوالحال ربطی باشد تا جهت حالت میان او و ذوالحال معلوم
 شود پس بط جمله اسمی یا ذوالحال بواو و ضمیر باشد و بواو تنها باشد و بضیمه تنها باشد
 ازین سه قسم آنچه ربطش بواو و ضمیر باشد فصیح تر است زیرا که فضیلت حال از او و ربط
 از ضمیر معلوم می شود و آنچه ربطش بواو تنها است فصیح است از آنچه بضیمه تنها است زیرا که
 از او و فضیلت حال معلوم می شود و آنچه ربطش بضیمه تنها است ضعیف است زیرا که جز
 ربط معلوم نمی شود مثال آنکه ربطش بواو و ضمیر باشد چنانکه جاننی زید و ابوقایم
 مثال آنکه بواو تنها باشد چنانکه جاننی زید و الشمس طالعة ای هیئة بحیه موافق لفظ
 الشمس مثال آنکه ربطش بضیمه تنها باشد چنانکه جاننی ابوقایم یا کلمته فاه الی فی فاه
 الی فی حال است از ضمیر و ربط مضارع مثبت یا ذوالحال بضیمه تنها باشد چنانکه جاننی زید
 یضحک جات احدهما تمشی علی استیخار و جاننا و ابامهم عشاء و یکون زیرا که مشابه
 اسم فاعل است لفظا و معنی لفظا یضرب بر وزن ناصر است و معنی چنانکه اسم فاعل
 واقع می شود و لام تاکید و لام ابتداء روی رود و معرب است مضارع مثبت نیز چنان
 و ربط اسم فاعل بضیمه تنها است از آن او نیز بنا بران مشابهت بضیمه تنها باشد و بعضی
 محذوف ضمیر جازیه است اند چنانکه جاننی زید یضحک عمرو و بعضی دیگر دخول او جایز داشته
 اند چنانکه جاننی زید و یضحک قیاس بر مضارع منفی و غیر ازین دو جمله مذکور که آن
 جمله دیگر

یکی مضارع منفی است یکی ماضی مثبت و یکی دیگر ماضی منفی ربط اینها با ذوالحال بود و ضمیر
 باشد و بواو تنها باشد و بصیغه تنه باشد و علت هر یکی در جمله اسمی معلوم شد **قوله ولا بد**
فی لماضی مثبت من قد ظاهره او مقدمه می گوید در جمله فعلی که ماضی مثبت باشد لابد
 است از دخول قد ظاهره یا تقدیر زیرا که میان زمان ماضی و زمان حال منافاتی نیست
 پس لابد باشد از حرفی که ماضی را قریب گرداند حال و آن قد است گفت ماضی مثبت از
 کرد از ماضی منفی که آنجا قد نیارند زیرا که حکم استمرار زمان ماضی منفی قریب باشد زمان
 محرف تقریب حاجت نباشد مثال مضارع منفی جاء زید و ماضی کلم علامه و ماضی
 یکلم عمرو و مثال ماضی مثبت جاء فی زید و قد خرج علامه و قد خرج عمرو و قد خرج علاء
 مثال ماضی منفی جاء زید و ماضی علامه و ماضی عمرو و ماضی علاء و مذنب اخش و
 کوفیان آنست که در ماضی مثبت دخول قد لازم نیست متمسک ایشان نیست که در
 آیت است جاء و کم حصرت صد و درم و درین بیت حسانه و طعن کنتم الزق غدا و الزق
 لفظا قد نیست و اصل عدم تقدیر است جوابش آنست چون دلیل قایم باشد بر دخول
 قد البته قد باشد اینجا چو لفظا نیست تقدیر باشد ای قد حصرت صد و درم و قد غدا و الزق
 طان **قوله و تجوز حذف العامل لقولك للمسا فر اشد مهادیا** می گوید که جایز
 باشد حذف عامل حال منتقل بنا بر وجود قرینه که دلالت کند بر آن عامل چنانکه گفتن تو
 از برای مسافر اشد مهادیا ای اذ مبادی اشد مهادیا از مبادی حذف کرده اند که رفتن
 مسافر قرینه است باز آمدن را از حج گویی حجامبر و را و محدث را گویی صادق ای
 قلته صادق **قوله و تجوز في الموكلة مثل زيدا ابوك عطوفا اي احقة و**
شرطها ان يكون مقررة لمضمون جملة اسمية می گوید که واجب باشد حذف عامل

حال موكلة

حال موكلة م اذ حال موكلة آنست که از ذوالحال منفک نگردد بحسب معنی یا غایبی که اگر
 فرض کنند خلکو کلام از و از معنی معلوم شود بخلاف عامل حال منتقل و ازین سبب است که
 حذفش واجب است اما شرط وجوب حذف این عامل آنست که مقرر باشد از آن مضمون
 جمله اسمی و مراد باین که مقرر باشد از آن جمله اسمی آنست که این حال بعد از جمله اسمی واقع
 شده باشد که آن جمله مشتکل باشد بر معنی حال و ذوالحال که آن فاعل باشد یا مفعول و جمله
 دیگر باشد بعد ازین جمله اسمی مقرر باشد چنانکه زید ابوک عطوفا تقدیر کسب چنین است
 که زید ابوک حق عطوفا زید ابوک جمله است و عطوفا که بعد از و واقع حالیت
 جمله فعلی که مقرر است حقه یا اثبت است و عطوفا حالت از آن ضمیر منصوب
 که در حقه است اکنون واجب است حذف این حقه که عامل است حال
 زیرا که عطوفی از زید وقتی که زید باشد منفک نمی شود بنسبت با بر سر جوابت مشعر
 است بعطوفی حاجت نباشد که تاکیدش کند با حقه یا با اثبت پس حذفش واجب
 باشد بنا برین قرینه بخلاف فی مذبرا و تولیم در برین که اگر چه این مذبرا و مذبرین
 حال موكلة اند اما حذف عامل که آن ولی و تولیم است واجب نباشد زیرا که آن شرطها
 که در جمله اسمی کردیم اینجا مفقود است و دیگر آنکه اگر عامل را حذف کنند التباس حال
 شود معلوم نباشد که مذبرا یا مذبرین حالند یا منصوبان یا آنکه مفعول به اند فایده
 بدانکه نیمه نحو حال را بر چهار قسم نهاده اند حال منتقل و حال موكلة و این دو قسم
 معلوم شد از کتاب و حال مقرر منتقل چنانکه مررت بزید الیوم معه صقر صایدا غدا
 ای ناویا للصید غدا مثال دیگر از آن حال مقرر منتقل لئلا یخلن السجدة الحرام ان شاء
 الله آمینین محلقین رؤسکم و مقصرین انا از سلسله شامدا و مبشره او نذر او شامدا

بالحق بنیا و حال موطن چنانکه کتاب فصلت آیات قرآنا عربیا بحقیقت حال عربیا است
 قوه انا حال موطن است چون معنی حال مقدر بمنطقه قریب است بحال متقد و معنی حال
 موطن قریب است بحال موطن علی الاطلاق از ایشان معنی نکود چون این معلوم شد باینکه
 نسبت حال بر دو حال یا یکدیگر از چهار صورت بیرون نباشد یا مرد و متحد باشند یا نه
 متعدر باشند یا حال متحد باشند و ذوالحال متعدر یا برعکس مثال آنکه حال و ذوالحال متحد
 باشند ظاهر است چنانکه جازید ضاحکا مثال آنکه مرد و متعدر باشند باینکه هر دو حال
 متفق اند یا مختلف اگر متفق اند شاید که یکی با احدی یا دی چنانکه ضربت زید یا قایما
 قایما و شاید که تشبیه کنی چنانکه قایمین و اگر مرد و حال مختلف باشند باینکه ذوالحال هر یکی
 مخاطب را معلوم است یا نه اگر معلوم باشد شاید که هر یکی بر آن دیگر مقدم داری چنانکه
 رایت زید اعم و امصعدا منجذرا یا منجذرا امصعدا و اگر مخاطب حال ذوالحال معلوم نباشد
 واجب باشد که حال هر یکی بعد از دیگری باشد چنانکه لقی زید مصعدا اعم و منجذرا و اگر ذوالحال
 متعدر باشد و حال متحد بمیان تقصیل باشد که در حال متعدر ده کیفیت و اگر ذوالحال متحد باشد
 و حال متعدر شرطش آنست که متضاد نباشد چنانکه لقیته امبا ضاحکا اعم و او
 متضاد باشند باینکه اسمی می توان بیک در آن دو حال متضاد یاد کرد می توان
 کردن و قوعش جایز باشد چنانکه اکلته حلوا خامضا ای مرأشرب الماء حار یا باردا ای
 فاثرا و اگر نمی توان اسمی بیک در آن دو قوعش جایز نباشد **قوله التمییز ما یرفع الابهام**
المستقر عن ذات کونه او مقدمه ازان جمله که نصیبش شباهت مفعول
 یکی دیگر تمییز است تقریبش چنین می کند که تمییز آن لفظی است که رفع ابهام مستقر کند از ذات
 مذکور یا از ذات مقدمه یا رفع الابهام گفت احراز کرد ازان لفظی که رفع ابهام نمکند

گفت احراز کرد

گفت احراز کرد از جاریه درین ترکیب رایت عینا جاریه اگر چه در عینا ابهامی است مجاریه
 رفع آن ابهام می کند اما آن ابهام مستقر نیست زیرا که مراد با ابهام مستقر آنست که واضع لفظ
 را مبهم وضع کرده باشد و واضع عین را از برای معنی معین وضع کرده است ابهامی که
 مستقریش سامع است تعبیر وضع عین ذات گفت احراز کرد از حال و از قهری درین
 ترکیب که رجحان المقصدی و از صفت درین ترکیب (ایت رجلا عالما زیرا که حال رفع ابهام)
 از هیات است یا فعل یا مفعول می کند و مقصدی رفع ابهام از هیات جمع می کند و صفت
 نیز رفع ابهام مستقر کند از ذات رجل مذکوره او مقدمه گفت تقصیل است ازان آن
 مبهم و مراد بتمییز تمییز است مراد بذات مذکوره مفردیت که در کلام ملفوظ باشد و
 مراد بذات مقدمه نسبت است که در کلام باشد چنانکه معلوم خواهد شد **قوله**
فالاول عن فرد مقدار غالبا اما فی عدد مثل عشرین در محاسبات و اماناتی
غیر مثل طل نریا و منوان ممخا و علی التمییز مثلها زید ای گوید آن مفرد که تمییز
 از وی می کنند بر دو قسم است مقدار است و غیر مقدار قسم اول که مقدار است عدد باشد و
 در غیر عدد باشد بحث عدد در اسماء اعداد بیاید و آنکه غیر عدد باشد بر دو قسم است یکی
 است و تقریبی این که تحدیدی است بر سه قسم است معنویت و کیل و مذروع موزون
 چنانکه عندی رطل نریا و منوان همنا در مثال آورده است تا معلوم شود که مراد بمقدار
 تر از آنست که مفرد باشد یا تشبیه یا جمع مثال کیل عندی معنویان بر مثال مذروع غری
 ذراعان ثوبا تقریبی یک قسم است چنانکه علی التمییز مثلها زید اکنون در هر یکی از رطل
 و منوان و معنویان و ذراعان ابهامی است چون کشتی زیتا و منوا و ثوبا آن ابهام
 مرتفع شد همچنین در مثل ثمره ابهامی است چه کشتی زیدان ابهام مرتفع شد **قوله فی غیره ان کان**

جلسه الا ان نقصد الانواع وتجمع في غير ي كويد که تمیز را مفرد بیاورد اگر تمیز
 اسم جنس باشد زیرا که جنس اولالت بر قلیل و کثیر باشد و مراد بجنس است که جزو شمع
 کل باشد و در حد و رسم چنانکه عندی رطل زیتا عندی رطلان زیتا عندی رطلان زیتا مکرر مقصود
 انواع جنس باشد که انجا تمیز را مفرد بیاورد بلکه تشبیه و جمع بیاورد بحسب مقصود چنانکه
 عندی رطل زیتا و عندی رطلان زیتون عندی رطلان زیتا و اگر تمیز چنین جنسی نباشد که گفتم
 جمع بیاورد چنانکه عندی است کتابا عندی قطارا ثوابا **قول** **ثم ان كان بتین**
اوبنون التشبیه جازتا لاضافة والا فلا می گوید بعد از آن که حد تمیز معلوم شد
 اگر تمامی آن مفرد که تمیز از او واقع شود بتینون باشد چنانکه رطل زیتا یا بنون تشبیه باشد
 چنانکه بنوان بمننا جائز باشد که آن مفرد را اضافه کنی با تمیز چنانکه رطل زیت و منوا
 بمن زیرا که مقصود رفع ابهام است از اضافه حاصل می شود با خفت و بنون جمع را
 چنانکه ملون و حکم بنون تشبیه است اضافه شاید کردن و اگر تمامی آن مفرد بتینون و بنون
 تشبیه نباشد اضافه جائز نباشد چنانکه علی التمی مثلها زیدا و ملاء را تو دخلا مثل را بایزید
 و ملاء با دخلا اضافه نشاید کردن زیرا که یک چیز را با دو چیز اضافه نتوان کردن و اگر
 مضاف ایه مثل که آن ها است و مضاف ایه ملاء که را تو دست حذف کنی و اضافه
 کنی چنین شود که مثل زید و ملاء خل معنی بشاد آید **قول** **وعن غیر مقدار مثل**
حدیدا و الحفظ اکثری می گوید که قسم دوم از مفرد که غیر مقدار است مراد بمقدار است
 که بواسطه آوزیادتی چیزی از نقصانی معلوم شود و مراد بغير مقدار خلاف این باشد
 چنانکه فی اصبعی خاتم درین خاتم ابهامی است معلوم نیست که خاتم در دست یا نقره یا آن
 چو کشتی حدیدا معلوم شد که آهن است غیر از ونیست و درین قسم که غیر مقدار است اضافه

غالب باشد

غالب باشد چنین کوی فی اصبعی خاتم حدید **قول** **والثانی عن نسبة في جملة اوبنا**
ضاهها مثل طاب زید نقسا و زید طیب ابا و ابوه و دارا و علما و فی اضافه
مثل نجیبی طیبیه ابا و ابوه و دارا و علما و لله دره فارسای می گوید قسم دوم که
 ذات مقدار است نسبت که تمیز رفع ابهام کند از ذاتی که آن ذات نسبت باشد
 که آن نسبت در جمل باشد یا در شبه جمل باشد یا در اضافه باشد مثال جمل طاب زید نقسا
 در طاب زید میباید ابهامی نیست ابهامی که مراد نسبت طیب است بازید چون بگوید نقسا
 آن ابهام مرتفع شود پس بحقیقت آن ذات مقدار در نسبت این نقس است که تمیز
 واقع شد زیرا که تقدیر کلام چنین است طاب نقس زید چون زید را قایم مقام نقس دانستند
 و نقس را منصوب کردند از برای زیادت قایم این نقس منصوب رفع آن ابهام می کند
 از نقس هر فروع که در جمل مقدار است مثال شبه جمل زید طیب در زید و طیب شبه جمل است و
 در آن ضمیر که راجع است بازید میباید ابهامی نیست ابهامی که مراد نسبت طیب است با نقس
 چون کشتی ایابا ابوه یا دارا یا علما این ابهام مرتفع شد چهار مثال آورده است فایده دو
 اول آنست می شاید که تمیز نقس منتصب باشد و می شاید که از آن متعلقش باشد و دو
 ثانی شاید که نقس منتصب باشد بلکه از آن متعلقش باشد و مدلول اول هر یکی ازین دو قسم
 محسوس است مدلول ثانی هر یکی غیر محسوس است مثال اضافه زید نجیبی طیبیه اینجا از نجیبی
 و در طیبیه ابهامی نیست بلکه ابهام در نسبت طیب است بازید چون بگوید ابوا ابوه و
 دارا و علما ابهام مرتفع شود و فایده این چهار نیز همان است که در شبه جمل گفتم و الله دره
 فارسای نیز مثال اضافه است چون فارسا احتمال عالی دارد و لکن احتمال تمیزی
 غالب است بر آنکه خواهد گفتن اینجا ایراد کرد **قول** **ثم ان كان اما یصح جعله**



نمی شود بل که همیشه مرتب پس این معنی که نیکویی خدا بازید همیشه باشد اولی باشد از آنکه
وقت و وقت باشد **قوله** ولا يتقدم التميز والا صح ان لا يتقدم علی الفعل
خلافا للمازنی والمبرد می گوید که تمیز بر منتصب مقدم نشود و وقتی که عامل تمیز
فعل نباشد با اتفاق زید که تمیز همچو مفسر است و مفسر نشاید که بر مفسر مقدم شود پس
نگوید عذو زیتا رطل و اگر عامل تمیز فعل باشد اصح آنست که مقدم نشود بدو و
یکی این که گفتیم یکی دیگر آنکه تمیز در بعضی از صور در اصل فاعل است چنانکه طایر زیتا
ای نفس زید و فاعل در هیچ صورتی بر فعل مقدم نشود پس اینجا نیز مقدم نشود و در اللفظ
مخلاف مازنی و نیز در پیش ایشان جایز است که تمیز بر فعل مقدم شود و یک دلیل
ایشان اینست که فعل عامل قوی است بتقدیم معمول عمل بکند و دلیل دیگر این که
قیاس می کند بر حال یعنی هر دو فضلا اند و حال بر دو الحال مقدم می شود اینجا تمیز
بر منتصب مقدم شود و دلیل دیگر اینست که «شعر فصحا آمد است چنانکه شعر
انجر سلمی بالفراق جیبها و ما کاد نقسا بالفراق تطیب نقسا مقدم است بر تطیب
جواب از دلیل اول آنست که مسلم که فعل عامل قوی است بتقدیم معمول عمل بکند اما وقتی که
مانع نباشد از تقدیم و اینجا مانع آن دو دلیل است که کشیم و جواب از دلیل دوم آنست
که قیاس تمیز بر حال باطل است زیرا که حال بحسب لفظ و معنی فضلا است پس در معنی
نباشد که مانع باشد از تقدیم و تمیز بحسب لفظ اگر چه فضلا است اما بحسب معنی در بعضی از صور
فاعل است و کشیم که فاعل بر فعل مقدم نشود و جواب از شعر آنست که در روایات صحیح
و ما کاد نقسی آمد است نقسا بر تمسک ضعیف باشد **قوله** المستثنی متصل و
منقطع از جمله منصوبات یکی مستثنی است زیرا که مثا به مفعولت که فضلا است

لما انتصب عنه جازان يكون له اول متعلقه والا فهو لم يتعلقه في خطاب
ما قصد فيها الا ان يكون جنسا الا ان تقصد الانواع في كويده بعد از ان
که حکم تمیز در آن نسبت که در جمل باشد یا در شبه جمل یا در اضاف معلوم شد نظر کن اگر آن
میز و اسمی باشد که صحیح باشد که منتصب عنه باشد جایز باشد که نفس منتصب گیری و جایز باشد
که از آن متعلقش گیری و اگر صحیح نباشد که نفس منتصب عنه باشد از آن متعلقش باشد پس
مطابقه واجب باشد رعایت کردن در آن صورت که احتمال ضرر و در آورد و مراد بمطابقه
آنست که اگر منتصب عنه مفرد باشد میفریز مفرد باشد و اگر تشبیه تشبیه و اگر جمع جمع و اگر مذکر
مذکر و اگر مؤنث مؤنث مثالش طالب یا ابا این ابا احتمال آن دارد که نفس نیز باشد
یعنی زید پدر باشد و احتمال آن دارد از آن متعلقش باشد یعنی زید را پدری باشد پس
باعتبار اول چنین گویی **طالب** یا **ابا** **طالب** **الزید** **ابو** **ین** **طالب** **الزید** **ون** **ابا** **ابا**
شاید که تشبیه و جمع در اعتبار ثانی باعتبار پدر و مادر باشد یا باعتبار پدر و پدر پدر مگر نکته
مراد تمیز جنسی باشد از آن جمله که گفتیم که مطابقه رعایت نکند زیرا که جنس اولی است بر
قلیل و کثیر باشد چنانکه **طالب** **ید** **علما** **الزید** **ان** **علما** **الزید** **ون** **علما** **مکر** **انواع** **ان**
جنس باشد که آنجا مطابقه رعایت نکند چنانکه **طالب** **ید** **علما** **الزید** **ان** **علما** **الزید** **ون** **علما**
وان **کان** **صفة** **کانت** **له** **وطبقه** **واحتملت** **الحال** محال گوید که اگر تمیز مهم مشتق
باشد آن تمیز نفس منتصب عنه باشد شاید که از آن متعلقش گیرد و چند مطابقه واجب
باشد رعایت کردن چنانکه **هو** **فارسان** **هو** **فارسان** **هو** **فارسان** **هو** **فارسان** **هو** **فارسان** **هو** **فارسان**
صفت که فارسان است احتمال حالی نیز دارد لکن اولی آنست که تمیزش گیرد زیرا که اگر حال
باشد نیکویی خدا یا زید مقید می شود بزمان فرویت و اگر تمیزش می گیرد نیکویی خدا مقید



و این پستی بر دو قسم است متصل است و منقطع چرا منحصر است درین دو قسم از برای
 آنکه بین که پستی داخل است و پستی منته یا نه اگر داخل است متصل و اگر
 و منقطع **قوله** فالمتصل المخرج من متعدد لفظا او تعدیرا
واخواتها چون پستی بر دو قسم است و هر دو در یک جمع نمی توان کردن
 لاجرم هر یکی را علی حدی گفت می گوید که پستی متصل است که مخرج باشد از
 بالاً و اخوات الا المخرج من متعدد گفت احراز کرد از پستی منقطع لفظا او تعدیرا
 تفصیل است از آن آن متعدد لفظی یا تعدیری **چنانکه** الرجال الا زيدا رجال متعدد است
 لفظا تعدیری چنانکه جاء القوم الا زيدا این قوم متعدد است تعدیرا **قوله**
 والمنقطع المذكور بعدها غير مخرج گفت پستی متصل خارج چنانکه
 جاء القوم الا حمرا این چهار پستی است لکن مخرج نیست از قوم زیرا که داخل قوم است
قوله وهو منصوب اذ كان بعد الا غير الصفة في كلام
 موجب او مقدم ما علی الیستثنی منه او منقطعا فی الاكثر او كان بعد
 خلا وعدا فی الاكثر او ما خلا وما عدا وليس لا يكون ازینجا
 شروع است اعراب آن اسم که بعد از الا واقع می شود می شاید که منصوب باشد و می
 شاید که مرفوع باشد و می شاید که مجرور باشد آنکه منصوب باشد بر طریق وجوب باشد و
 بر طریق جواز آنکه بر طریق وجوب باشد محل خبر است از آن جمله یکی اینست که آن
 اسم بعد از الا غیر صفت واقع شده باشد در کلام موجب مثالش جاء القوم الا زيدا
 پستی است بعد از الا غیر صفة است و در کلام موجب است گفت بعد از الا غیر صفة
 باشد احراز از آنجا بعد از الا صفة باشد که اعراب او تبعیت میبویع باشد فی کلام موجب



گفت احراز کرد از آنکه کلام منته باشد که آنجا نصب واجب باشد چرا اینجا نصب واجب باشد
 از برای آنکه اگر منصوب نباشد یا مرفوع باشد یا مجرور نشاید زیرا که درین ترکیب عامل خبر
 نداریم مرفوع نیز نشاید زیرا که رفعش بدلی باشد و چنین معنی فساد آید بقدرکشن
 چنین شود جاء الا زيد نیاندند همه عالم پیش من الا زيدا که نیاید محال است آمدن همه
 عالم صورت دیگر آنست که پستی مقدم باشد بر پستی منته چنانکه جاء اللزید القوم
بیت و مالی الا ال احد شیعة و مالی الا نرب الحق نرب اینجا نیز نصب واجب
 باشد که اگر منصوب نماند یا مرفوع خوانی یا مجرور مجرور نشاید خواندن زیرا که عامل خبر
 نداریم و مرفوع نیز نمی شاید زیرا که رفعش بدلی باشد یا بصفی و هیچ یکی نمی شاید زیرا که
 بدل بر بدل و صفت بر موصوف مقدم نشود یکی دیگر آنست که پستی منقطع باشد
 چنانکه جاء القوم الا حمرا اینجا نیز نصب واجب است بدلیل اکثر نحویان زیرا که
 صفت و بدل نمی شاید کرشن اما آنکه صفت نمی شاید کر فتن ظاهر است بدل نمی شاید
 زیرا که حکم هیچ یکی از ابدال ربه ندارد پس منصوب باشد یا پستی فی الا که گفت
 تا معلوم شود که پیش بعضی مرفوع است یا نکت بدل بعضی است و متمسک ایشان این
بیت است شعر و بعت لیست بها نینس الا الیعافین و الا الیعافین یعافیر و عیسین
 اند از اینس بنا بر موانستی که یعافیر و عیسین آن بلد دارند همچو اینس آن بلد باشند
 و چنین است نشان جایز باشد بدینست و جوابش آنست که کشیم یکی دیگر آنست که آن
 اسم بعد از خلا و بعد از عدا واقع شده باشد چنانکه جاء القوم خلا زيدا عدا زيدا فی الاكثر
 گفت تا معلوم شود که پیش بعضی آنست که اسم بعد از خلا و عدا مجرور باشد و این
 ظرافت مرفوع است بر آن که خلا و عدا فعل اند یا حرف جر بیشتر بر آنست که درین محل

فعل اند پس چو فعل باشند آنچ بعد از ایشان واقع شود منصوب باشد که معمول باشد
از آن ایشان پس تقدیر جاء القوم خلا زید یا عدا زید چنین باشد خلا بعضهم زید یا
عدا بعضهم زید یکی دیگر آنست که اسم بعد از ما خلا و ما عدا واقع شده باشد چنانکه
جاء القوم ما خلا زید و ما عدا زید اینجا فی الاکثره گفتند زیرا که فعلیت به دخول مصدر
محقق است چو فعل باشند آنچ بعد از ایشان واقع شود معمول باشد از آن آن فعل
پس تقدیر چنین باشد جاء القوم خلا بعضهم زید اعدو بعضهم زید یکی دیگر آنست که
بعد از لیس و لایکون واقع شده باشد چنانکه جاء القوم لیس زید یا جاء القوم لایکون
زید و علت وجوب نصب آنست که معمول است از آن لیس و لایکون و اسم لیس و لا
یکون مضمر است تقدیرش چنین است که لیس بعضهم زید لایکون بعضهم زید چون
این معلوم شد بدانکه این افعال چنانکه آداة اکتشاف واقع شده باشد منصرف نشود
و آن اسمی که بعد از ایشان واقع شود پیشی متصل باشد منقطع **قوله**
وتجوز فيه النصب واختار البدل فيما بعد الا في كلام غير موجب
ذكر المستثنى منه مثل ما فعلوا الا قليلا والا قليلا اینجا بیان محلی کنند
که نصب آن اسم جایز باشد واجب می گوید که نصب جایز باشد و لکن بفع مختار باشد
بدل آن اسم که بعد از آن واقع شده است و کلام غیر موجب پیشی منه مذکور فی کلام
غیر موجب گفت احتراز کرد از آنکه در کلام موجب باشد گفت ذکر المستثنی منه احتراز
کرد از آنکه پیشی منه مذکور نباشد مثال ما فعلوا الا قليلا والا قليلا جایز باشد
که قلیلا را منصوب خوانند یا پیشی و معنی پیشی باشد لکن مفعول خواندن مختار باشد
بدلی از دو وجه یکی آنکه نهاد فعل چو با او باشد فضله نباشد پس ترکیبی که در فضله باشد

بهر باشد

بهر باشد از آن ترکیب در فضله باشد یکی دیگر آنکه عامل محقق است که حقیقت
و عامل پیشی مختلف است پس معمول که عاملش معین باشد بهتر باشد از آنکه
معین نباشد **قوله** **ويعرب على حسب العوامل فاكان المستثنى**
منه غير مذکور و هو في غير الموجب ليفيد مثل ما ضربه لا زید لان
يستقيم المعنى مثل قرات الا يوم كذا و من ثم لم تجز ما زال زید الا علما
می گوید که آن اسم را که بعد از آن است قتها اعرابش بحسب اقتضاء عامل باشد یعنی اگر
عاملش اقتضاء رفع کند مفعول باشد و اگر اقتضاء نصب کند منصوب باشد و اگر اقتضاء
جر کند مجرور باشد اما شرطش آنست که پیشی منه مذکور نباشد و آن در کلام غیر
موجب باشد تا مفید مقصود باشد مگر آنکه معنی پیشی باشد و چنانچه شاید که
کلام موجب باشد مثل قرات الا يوم كذا اینجا چو معنی پیشی است شاید که کلام
مثبت باشد و از اینجا که گفتیم می باید که آن اسم در کلام منفی باشد این ترکیب باز از آنجا
لا عالما جایز نباشد زیرا که کلام مثبت است معنی پیشی نیست زیرا که ماحرف
نقی است و زال فعل منفی است و هر گاه که نقی در نقی رود مثبت گردد پس معنی
ما زال مثبت گردد تقدیرش چنین شود که ثبت زید الا عالما یعنی ثابت است زید
منه صفات الا عالمی و این محالست که زید را همه صفات باشد الا عالمی بخلاف
قرات الا يوم كذا می شاید بودن که همه روز خواند الا فلان روز که خواند **قوله**
واذا اتخذ من البدل على اللفظ ابدال على المحل مثل ما جاءني من احد
الا زید و لا احد فيها الا زید و ما زید شيئا الا شي لا من الا زاد
بعد الا ثبات و ما ولا يفقد ران عاملان بعد لا فها علما للقي

وقد انتقض التقي بالاختلاف ليس زيد شيئا الا شيئا لا تفاعل للفعلة
 فلا اثر لانتقض معنى التقي لبقاء الامر العاملة هي لاجله ومن ثم جاز
 ليس زيد الا قايما وامتنع ما زيد الا قايما كويد مر كاهي كمتعذر باشد
 بدل گرفتن از لفظ آن اسم كه پيش از الا واقع شده است از محاش بدل كير چنانكه
 جاء في من اجد الا زيد ما صرف تقي است وجاء فعل ما ضي است ومن زياده است
 واحد فاعل جاء است والاصرف كيتشاست زيد پيشتي است ظاهر او محل من
 مرفوع است كه فاعل است از ان جاء الا زيد را از لفظ من احد بدل في ثابده گرفتن
 زير كه تقدير چنين شود ما جاء في الامن زيد لازم آيد كه من را در كلام مثبت زياده
 كوده باشي و مني شايد زير كه فايده من در كلام منفي از براي زيادتي تا كيد تقي است
 تقي منفي كرد آوردن من في فايده باشد و اين مذهب سيبويه است تا پيش از بخش
 آنت كه من را در كلام مثبت كند بس زيدا را از لفظ من احد بدل شايد گرفتن
 مذهب بخش و همچنين مني شايد زيدا را در مثال دوم از لفظ احد بدل گرفتن و شي ثابتي
 را نيز در مثال سوم از شي اول مني شايد بدل گرفتن و علت آنت كه عمل او لا ان
 جهت تقيت است و چه تقيت منتقص شود بالا عمل كند بس زيدا را از محل احد كرفتي
 است با بقاء تقيت شي را از محل شي اول كه مرفوعت بخيرت بدل كير اختلاف
 ليس زيد شيئا الا شيئا كشي ثابتي را مني شايد بدل گرفتن از شي اول زير كه عمل ليس
 از جهة فعليت است نه از جهت تقيت بس كه تقيت او بالا منتقص شود آن
 انتقاض را تاثير نباشد ابطال عمل ليس زير كه بعد از انتقاض تقيت آن امر
 كه عمل ليس از جهت است باقي است آن امر فعليت است و از انجاست كه اين تر

جائز است

جائز است ليس الا قايما يعني قايما منصوب است ليس من خول الا عملش باطل نمي شود
 و اين تركيب كذا زيد الا قايما جائز نيست زير كه چه تقيت ما بالا باطل شد در قايما مل
 نتواند كردن **قوله** و محفوض بعد غير و سوي و سواء و بعد حاشا
في الاكثر كويد كه اعراب سمي كه بعد از غير و سوي و سواء واقع شود مجرور
 باشد چنانكه جاء القوم غير زيد سوي زيد زير كه غير و سوي و سواء اسماءند و حاشا
 واقع شده اند بس في بعد از ايشان واقع شود محفوض باشد كه مضاف اليه باشد و اگر
 بعد از حاشا واقع شود هم مجرور باشد پيش اكثر بخيان زير كه حاشا حرف جر است
 بس في بعد از واقع شود مجرور باشد باو و پيش آنست كه حاشا فعل است
 بمعنى جانب يك ميل بر فعليت او بصيبت الشيطان است باو درين تركيب كه
 اللهم اغفر لمن سمع صوتا حاشا الشيطان و ابن الاصبغ اي جانب بعض الشيطان
 و يك دليل كير دخول مصدر است و چنانكه شواهد است **مصرع** رايه
 النكس حاشا قريشا . بس في بعد از واقع شود منصوب باشد بانك معمول
 او باشد و مع هذا احتمال حاشا بمعنى فعل اندك است **قوله** و اعراب
غير كاعراب المستثنى بالا على التفصيل كويد كه اعراب غير كشتني
 بعد از واقع است چو اعراب پيشني باشد همان تفصيل كه معلوم شد يعني
 هر كجا كه آنجا نصب واجب باشد اينجا نيز واجب باشد هر كجا كه نصب حاشا بود و رفع
 مختار بر بدلي غير نيز همان باشد و هر كجا كه اعرابش محققا دعوا مل بود اينجا نيز
 همان باشد **قوله** و غير صفة حملت على الا في الاستثناء كما حملت على
 عليها في الصفة اذا كانت تابعة لجمع منكور غير محذور لتعذر الا

مثل لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا و ضعف في غيرهم كويده غير
که صفت باشد حملش کرده اند بخریان برالا در ایهت نشاء نیست و حمل کرده اند
الارابر غیر در وصیت لکن وقتی که آن الاتابع باشد از ان جمع منکور غیر محصور و حمل
غیر برالا در ایهت عال بیشتر است از حمل الارابر غیر زیرا که غیر اسم است بحال تصرف
در بیشتر باشد و علت حمل هر یکی بران دیگر آنست که میان الا و غیر مناسبتیست
و آن مناسبت آنست که حکم ماقبل هر یکی برخلاف حکم مابعد است لکن آنجا که غیر از حمل
بر ایهت شایع قیدی و شرطی نیست و آنجا که الارا حمل کنند بر غیر شرطش یکی آنست که الا
تابع باشد از ان جمع منکور که اگر تابع جمع معروف باشد حمل نشاید کردن چنانکه جانی از حال
الا زید او شرطی دیگر آنست که آن جمع منکور غیر محصور باشد که اگر محصور باشد حمل نتوان
کردن چنانکه کوبید علی عشرة الاخوة این عشره اگر چه منکور است اما محصور است
مثال آنکه تابع جمع منکور غیر محصور باشد چنانکه حق تعالی فرموده است لو كان
فيهما اله الا الله لفسدتا این الهه جمع منکور غیر محصور است لاجرم الارا حمل کرده اند
بر غیر که صفت است تا معنی آیت چنین شود اگر بودی در آسمان و زمین خدایانی که
موصوف بودندی باین که غیر الله اند آسمان و زمین هر دو بفساد آمدی و نظام
عالم نماندی و نمی شاید الارا بر ایهت شایع اینجا حمل کردن زیرا که مپشتنی می باید که مپشتنی
منه داخل باشد تا اخراجش کنند محرف ایهت شایع بس اگر الا مپشتنی باشد نقد و لغت باید
معنی بفساد آید می گوید و ضعیف باشد الارا بر غیر که صفت باشد حمل کردن وقتی
که تابع نباشد از ان جمع منکور غیر محصور و از اینجا که گفت حمل ضعیف باشد معلوم
می شود که حمل الارابر غیر که صفت در غیر این صورت آمده است چنانکه در کتب اخبار

اخوه

اخوه لعمري انك لا الفرقان - این الاتابع است از ان مفردی که آنرا است
و مع هذا حملش کرده اند بر غیر که صفت است و دلیل رفع فرقان آنست که اگر مپشتنی
بودی الا الفرقان بودی **قوله و اعراب سوي و سواء النصب على**
الظرف على الاصح چه اعراب غیر گفت می گوید که اعراب سوي و سواء نصب
باشد باینکه ظرف باشد بر اصح چنانکه جاء القوم سوي زید تقدیرش چنین است جاء القوم
مکان زید و مکان ظرف است علی الاصح گفت تا معلوم شود غیر اصح مذمب دیگر است
و این مذمب آنست که اعراب ایشان نیز همچو اعراب غیر باشد حسب اقتضاء عامل اگر عامل
اقتضای رفع کند مرفوع باشد و اگر اقتضای نصب کند منصوب باشد و اگر اقتضای جرح کند مجرور
باشد و تمسک باین بیت می کنند که - ولم يبق سوى العدوان دناهم كما دناوا
سوي مرفوع است که فاعل است از ان لم يبق و بدین بیت که - تقاتل عن اليمان فتي
و ما قصدت من اهلها سوايكا - اینجا سوايكا مجرور است ای لغیرك **قوله خبر كان**
و اخواتها هو المسند بعدد خولها مثل كان زيدا قائما می گوید که از منضمات
یکی دیگر خبر کان و اخوات کان است تعریفش چنین می کنند که آن خبر مپند است که بعد
از دخول کان و اخواتش باشد مسند گفت شامل بود تمامت پسند است را بعد از خولها
گفت هر سندی که غیر از بود خارج شد مثالش کان زید قائما کان از افعال ناقصه است
زید اسم او است قائما خبر او است اگر کسی سؤال کند که حکم خبر کان اینجا ذکر کرد چه باشد
در مرفوعات ذکر نکرد جوابش آنست که حکم اسم کان همچو فاعل و مبتدا است پس مذکر
حکم فاعل و مبتدا آنجا مپشتنی شد از ذکر اسم کان لکن خبر کان را حکم برخلاف خبر
مبتدا است و آن خلاف آنست که اینجا حصول خبر است بر اسم کان را در زمان ماضی

و آنجا حصول خبر مبتدا را عامه است لاجرم خبر را اینجا ذکر کرد و اسم را آنجا ذکر نکرد **قوله**
وامره على نحو الخبر المبتدأ ويتقدم معرفة می گوید که حکم خبر کان همچو حکم خبر
مبتدا باشد همان تفصیل معلوم شده است یعنی آنجا خبر مبتدا مفرد بود و جمل بود اینجا نیز
خبر کان مفرد باشد و جمل باشد آنجا جمل اسمی و جمل فعلی و جمل شرطی و جمل ظرفی بود اینجا
نیز چنان باشد آنجا در جمل لابد از عایدی تا رابطه باشد اینجا نیز لابد باشد از عایدی تا حکم کان
آنجا عاید را بنا بر قرینه حذف می کردند اینجا نیز حذف کنند اما اینجا خبر کان وقتی که معرفه
باشد بر اسمش مقدم شود و با عراب فرق کنند میان اسم و خبر اما آنجا که وقتی که خبر مبتدا
معرفه باشد بر مبتدا مقدم نشود یا مبتدا خبر ملتبس نشود و ازین علت این معلوم می شود
که اگر خبر کان مقصور باشد هم مقدم نشود ما التباس حاصل نشود مگر وقتی که قرینه باشد
که مقدم شود **قوله** **وقد يحذف عامله في مثل الناس مجزئون باعالم**
ان خير الخیر ويجوز في مثلها اربعة اوجه می گوید که حذف کرده شود عامل
این خبر را بر سبیل جواز و بر سبیل وجوب بر سبیل جواز چنانکه الناس مجزئون باعالم
ان خیرا خیر و در چنین صورتی چهار وجه جایز باشد نصب اول و رفع ثانی و رفع
اول و نصب ثانی و رفع اول و رفع ثانی نصب اول و نصب ثانی و ازین چهار وجه
بعضی پس است بعضی قبیح است و بعضی متوسط است و پسین و قبیح و متوسط
با اعتبار قلت و کثرت و توسط حذف و تقدیر است یعنی اگر حذف و تقدیر کمتر
حسن و اگر بیشتر قبیح و اگر متوسط متوسط پس وجه اول که اول منصوب است و دوم
مرفوع حسن باشد زیرا که تقدیر چنین باشد ان کان عمل خیرا جزاؤه خیرا اول
مرفوع دوم منصوب قبیح است زیرا که حذف و تقدیر بسیار است چنین است

کان کان فی عمل خیر فکان جزاؤه خیرا رفع اول و رفع ثانی متوسط است تقدیرش
چنین است ان کان فی عمل خیر جزاؤه خیر نصب اول و نصب ثانی نیز متوسط
است تقدیرش چنین است ان کان جزاؤه عمل خیرا فکان جزاؤه خیرا **قوله**
ويجب الحذف في مثل ما انت منطلقا انطلقت اى لان كنت می گوید که
واجب شد حذف عامل خبر در مثل چنین صورتی که اما منطلقا انطلقت اصل ترکیب
چنین بوده است لان كنت منطلقا انطلقت لام را ازان حذف کردند بنا
بر قاعده منطوقه که حرف جر را ازان مصدری حذف می کنند ان ماند کان را حذف
کردند و بعضی او را آوردند و نون ان را در ما ادغام کردند اما شد بعضی ضمیر
مرفوع متصل ضمیر مرفوع متصل که انت است آوردند چنین شد اما انت منطلقا
و فایده این حذف تخفیف است و اما انت ذاتی که درین بیت است شعر
ابا خراشه اما انت ذاتی فان قوی لم یا کلهم الضبع مثل اما انت منطلقا
قوله **ایم ان و اخوانها هو المسند اليه بعد دخولها مثل**
ان زيدا قائم می گوید که از منصوبات یکی دیگر اسم ان و اخوات ان است
تعریفش چنین می کند که هو المسند اليه بعد دخولها المسند اليه گفت شامل است
تمامت پسند الیه را بعد دخولها گفت غیر او همه خارج شدند شاملش ان زيدا
قائم ان از حروف مشبهه است بفعل و وجه مشابهتش لفظا و معنی معلوم
شدن است زیرا اسم او است قائم خبر او است حکم خبرش در باب مرفوعات
گفت حکم اسمش اینجا می گوید **قوله** **المنصوب بلا التي التي التي الجبس**
هو المسند اليه بعد دخولها يليها انكرة مضافا او مثبتا به

مثال غلام رجل ولا عشرین درهما لک می گوید از منصوبات یکی دیگر
آن اسمی است که منصوب باشد بلا که آن را از برای توجیه چنان باشد تعریف چنان کند
که آن اسم منصوب بلا پسند آید است که بعد از دخول لا باشد المپند آید گفت شامل
بود تمامت پسند آید را بعد از خواه گفت هر چه غیر از بود خارج شدند اما شرط نصبش
آنست که آن اسم بلی لا باشد و نکره باشد و مضاف باشد یا شبه مضاف اگر ازین
قیود یکی منتفی باشد منصوب نیابد و فایده این قیود معلوم خواهد شد در این کتاب
الله تعالی مثال مضاف لا غلام رجل غلام بلی لا است و نکره مضاف است مثال شبه
مضاف عشرین درهما لک عشرین بلی لا است و نکره شبه مضاف است زیرا که بجز
جزو ثانی که آن لک است متعلق است از آن جزو اول که آن عشرین است و
در مماثله است **قوله فان کان مفرداً فهو مبني علی ما یضبط**
به وان کان معرفة او منصوباً بینة و بین لا وجب الرفع و
التکریر می گوید پس تفریع برین شرطها که گوئیم اگر اسم این لامفرد باشد مبني
باشد بر چیزی که اگر معرب بودی نصبش بر آن چیزی بودی و مفرد بوند آنست که
مضاف و شبه مضاف نباشد پس مفرد مبني بر فتح باشد زیرا که اگر معرب بودی
نصبش بر فتح بودی و تشبیه و جمع مبني بر یا باشند زیرا که غلامین و سلیمین وقتی
معرب باشند نصبشان بیا باشد و از برای این معنی که حد تشبیه و جمع را شامل
باشد مصنف از عبارت دیگران که مفرد مبني باشد بر فتح عدول کرده است و گفته که
مبني بر چیزی باشد که اگر معرب بودی نصبش بر آن چیزی بودی و علت بنای مفرد
آنست که این ترکیب را با جواب سؤال واقع می شود آن سؤال یا لفظی باشد یا تنبیہ

چنانکه حل من رجل فی الدار تو در جواب کویی لا رجل فی الدار یعنی لا من رجل فی
الدار پس متضمن حرف باشد و هر چه متضمن حرف باشد مبني باشد اگر سؤال عاده کند
و گویند که مضاف نیز چنانکه غلام رجل فی الدار متضمن حرف است بایستی که او نیز مبني
بودی گوئیم پس که متضمن حرف است اما آنجا خصوصیت اضافه او را منع می کند از آنجا
دیگر آنکه من را از برای تاکید لفظ عام زیاده می کنند پس وقتی که اسم لامفرد است عام
است من را زیاد کنند اما وقتی که مضاف است خاص است من را زیاده نکنند اگر گویند
چرا مبني بر سکون نیست جوابش آنست که تا فرق باشد میان بناد اصلی و بناد عارضی
اگر گویند چرا مبني بر فتح است گوئیم از برای خفت یا از برای آنکه مشابه باشد از آن حرکت
اعرابی و اگر اسم لامعروف باشد رفع و تکرار واجب باشد اما رفع زیرا که وضع لا از برای
آنست که عملش در تکرار باشد چو مدخول او نکره نباشد عمل نکند و اما تکرار از برای
آنکه آن تکیه که مفید نفی آحاد بود نماید لفظ لا را مکرر گردانند یا همچو بدل باشد از آن
آن تعدد و همچنین اگر فاصله باشد میان لا و اسمش هم رفع و تکرار واجب باشد اما
رفع از برای آنکه لا عامل ضعیف است تخلل فاصله عمل نکند و اما تکرار از برای آنکه
یا مطابق سؤال باشد سؤال چنین است فی الدار رجل او امرأة در جواب کویی لا فی الدار
رجل و الا امرأة و شاید که علت رفع نیز همین مطابقت باشد میان سؤال و جواب **قوله**
ومثل قضیة والا باحسن لها متاقل این سخن جواب است از آن سؤال مقدم
سؤال چنین است تو گفتی هر گاه که اسم لامعروف باشد رفع و تکرار واجب باشد اینجا
ابا حسن اسم لا است و معرفه نه رفع است نه تکرار بل که منصوبت بالف جوابش
آنست که این ترکیب با قول است و تا ویش چنین کرد اندک اصل ترکیب چنین

بوده است قضیه و لا مثل با چنین مثل را که مضاف است حذف کرده اند و
 الف با بعضی حرکت او بمضاف الیه داده و مثل از آن جمله است که باضافه
 معرفه نشود چه مثل معرفه نشود باضافه مایم مقامش معرفه نشود **قوله**
وفي مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحها ونصب الثاني
ورفعه ورفعهما ورفع الاول على ضعف وفتح الثاني می گوید
 مثل ترکیبی که لا مکرر باشد پنج وجه جایز باشد هر دو مفتوح لا حول و لا قوة مثل
 قوله تعالى ولا رفث ولا فسوق برین تقدیر شاید که دو جمله باشند و خبر یکی
 محذوف باشد زیرا که مذکور ادالات باشد بر و تقدیرش چنین باشد لا حول
 الا بالله و لا قوة الا بالله و شاید که یک جمله باشد عطف مفرد باشد بر مفرد و خبر
 محذوف باشد تقدیرش چنین باشد لا حول و لا قوة كائنا الا بالله **دوم** فتح اول
 و نصب ثانی لا حول و لا قوة برین تقدیر لا قوة عطف باشد بر لفظ لا حول و لا
 در لا قوة از برای تاکید نفی باشد چنانکه برین ترکیب تأجادی رجل ولا امرأة کیم
 فتح اول و رفع ثانی لا حول و لا قوة برین تقدیر و لا قوة عطف بر محل چون الالباب
 و لا هم از برای تاکید نفی باشد چهارم هر دو مفعول باشند لا حول و لا قوة برین تقدیر
 رفعش را دو علت گفته اند یکی آنکه یا مطابق باشد از آن سؤال و سؤالی چنین
 است احوال و قوة بغير الله در جواب کوی لا حول و لا قوة الا بالله یکی دیگر
 آنکه اگر هر دو را مفتوح خوانند بر اصل صورت ترکیبی لازم اند در زیاده از دو
 و آن مستکراست اگر عدول کنند از اصل یکی تخم و ترجیح باشد بلا مرجع پس هر دو
 مفعول گردند تا نه ترکیب پتکره باشد و نه تخم پنجم رفع اول و فتح ثانی لا حول و لا

قوة برین تقدیر لا بمعنی لیس باشد و معلوم شده است که لا بمعنی لیس ضعیف
 است و فتح ثانی خود بر اصل است **قوله** **واذا دخلت الحمرة**
فلا تغیر العمل ومعناها الاستفهام والعرض و التمنی می گوید
 چون بمنزه بلا چنین آید تغییر عملش نکند یعنی لا همان عمل خود بکند در لفظ اسم اما
 بمعنی ترکیب جدی باشد از امور ثلاثه یا استفهام یا عرض یا تمنی استفهام
 چنانکه لا رجل فی الدار عرض چنانکه لا تزول عندي تمنی چنانکه لا ماء اشر به
 اما در الا که درین ترکیب است که لا رجلا جزاه الله خیرا خلاف کرده اند پیش
 خلیل آنست که این لا همچنین موضوع است از برای تخصیض آنست که بمنزه
 در سر لا نفی چنین است معنی چنین است هلا ترونی رجلا و دلیلش دخول
 تنوین و نصب جلا است پیش یونس لا در الا از برای نفی چنین بوده است
 و بمنزه استفهام در و رفته است بمعنی تمنی و نصب تنوین از برای ضرورت شعرا
 ازین دو توجیه گفته اند که مذمب خلیل بهتر است زیرا که اسم مبنی را از برای ضرورت
 معرب منون کردن ندارد است **قوله** **ونعت المبنى والاول مفعول**
بلیه مبنی و معرب رفعا ونصبا مثل لا رجل ظریف و ظریف
وظرفیقا والا فلا عراب می گوید که اگر اسم لا مبنی باشد و او را العقی باشد
 که آن نعتی و لا باشد و مفرد باشد و یلی او باشد آن نعت شاید که مبنی باشد
 و شاید که معرب باشد و برین تقدیر که معرب باشد مفعول شاید و منصوب
 شاید مثالش چنانکه لا رجل ظریف رجل مبنی است زیرا که مفرد است و
 ظریف نعت اول و ست و مفرد و یلی او بس شاید که مبنی بخوانی زیرا که

چون موصوف مبنی است لفظا و نیز مبنی باشد و شاید که معرب نخوانی و رفوع حل محل
 لا رجل زیرا که غلش رفع است بابتداینت و شاید که منصوب نخوانی حل بر لفظ
 لا رجل زیرا که بنا لا رجل عارضی است بس حرکت و در عوض مشابه باشد از ان حرکت
 اعرابی بس حل بر لفظ او جایز باشد و اگر ازین قیود اربعه یکی مفقود باشد معرب
 باشد یعنی اگر اسم لامبنی نباشد نعت معرب باشد چنانکه لا غلام رجل ظرفیاد
 اگر نعت اول نباشد هم معرب باشد چنانکه لا رجل ظرف عاقل و اگر مضاف
 باشد هم معرب باشد چنانکه لا رجل حسن الوجه و اگر یائی او نباشد هم معرب باشد
 چنانکه لا رجل فی الدار ظرف **قوله والعطف علی اللفظ و علی المحل**
جایز مثل لا اب و ابنا می گوید اگر چیزی عطف کنی بر اسم لاکه مبنی باشد عطف
بر لفظ اسم لا جایز باشد چنین گوئی لا اب و ابنا و عطف بر محل نیز جایز باشد
چنین گوئی لا اب ابن قوله و مثل لا اباله و لا غلامی له جایز تشبها
له بالمضاف الیه لمشاركته له فی اصل معناه و من ثم لم تجز
لا ابافیهما و لیس بمضاف لفساد المعنی خلافا لسیبویه می گوید که
 مثل این ترکیب که لا اباله با ثبات الف و مثل این ترکیب که لا غلامی له حذف فاعل
 جایز است از جهت مشابهتی که هر یکی را یا مضاف است و آن مشارکت هر یکی است
 در اصل معنی یا مضاف زیرا که معنی لا اباله لا اب له است و معنی لا غلامی
 لا غلامه است پس چون شبه مضاف باشند همان حکم ایشان باشد که او را
 در اثبات الف اعراب و اگر چه حذف لام مفید خصوصیت است که آن نعت
 و ابقاش آن خصوصیت نیست و از اینجا که گفتیم هر یکی مشابه مضاف است

در اصل معنی که آن نسبت ابوة است بواسطه اضافه این ترکیب که لا ابافیهما جاز
 نباشد زیرا که اضافه بمعنی فی نیام است و یکی ازین دو ترکیب مضاف نیست
 چه اگر مضاف باشد معنی بنسب آید از وجه یکی آنکه چه مضاف باشد معرفه شود
 و ما گفتیم که عمل لا در کرات است در معارف دیگر آنکه لا بی خبر باشد و قرینه نیست که
 گویند خبر محذوف است و دیگر آنکه لا با لکنان معنی دارد که لا اب لک و هیچ خلافی
 نیست در آنکه لا اب لک مضاف نیست بس لا اب لک نیز مضاف نباشد بخلاف
 سیبویه و اتباعش که پیش ایشان آنست که لا اب لک و لا غلامی لک مضاف اند
 و لام از برای تاکید اضافه آورده اند و دلیل ایشان اینست که احکام اضافه که
 اثبات الف است و حذف فاعل برایشان جاری است و در بر مذمب ایشان
 آن دلایل است که گفتیم **قوله و تحذف فی مثل لا علیک ای**
لا باس می گوید و قتها اسم لا را حذف می کنند چنانکه لا علیک ای لا باس علیک و
اعتماد بر قراین می کنند قوله ما و لا المشتبهین بلیس هو الممسند
بعد دخولها و هی لغة اهل الحجاز می گوید که از منصوبات یکی دیگر خبر
و ما و لا است که بمعنی لیس باشد تعریفش چنین می کنند که آن خبر پسندیت که
بعد از دخول ما و لا باشد المپند گفت شامل بود تمامت پسند است با بعد دخولها
گفت غیر از و همه خارج شدند و این که ما و لا را اسمی رفوع باشد و خبر منصوب لغة
اهل حجاز است و محسک ایشان اینست که در قرآن آمد است ما هذا بشرا
ما حق انهم اتهم اما پیش بنویسیم است که هر چه بعد از ما و لا واقع شود رفوع
باشد که مبتدا و خبر باشد و این بحث در فروعات گفته شد قوله و اخذت

ان مع ما وانتقض النفي بالاول او تقدم الخبر بطل العمل في كونه چون زياده
 كندان را بعد از ما منتقض شود نفيست ما بالا يا خبر بر اسمش مقدم شود عملش باطل
 گردد علت صورت اول آنست كه عامل ضيف است زيرا كه بشا بهت ليس عمل مي كند
 وليس از افعال قطعه است بطل آن مي ان او معمولش ضيف تر شود عمل كند علت
 صورت دوم آنست كه عمل از جهت نفي است و نفي بالا منتقض شد اگر كويند در نفي
 كه **شعر** وما لا تهم الا محمونا باهنا . وما صاحب الحاجات الا معذبا . اگرچه تقييدش
 منتقض شدن است اما عمل كرده است محمونا و معذبا منصوبند با جوابش از به
 وجه گفته اند يكي انگ خبر محذوف است و آن فعلی است كه نائب محمونا است مثل شبه
 دوم انگ محمونا و معذبا مصدر اند تا ب نايب از ان فعل ای در روز ما معذبا
 بعد با سيم انگ نصب هر كی علی ترع الحافض است ای كخون كعذب و علت صورت
 سيم آنست تا مساواة نباشد میان اصل كه ليس است و میان فرع كه مات
قوله واذا عطف عليه بموجب فالرفع می كويد اگر عطف كنی خبری خبر
 این ما ولا بحرف موجب رفع باشد واجب در معطوف زيرا در كلامی كه متنفی بود
 چواثبات عارض می شود عمل لا باطل می شد اينجا كه در اصل مثبت است بطريق
 اولی باشد كه عملش باطل شود مثالش ما زيد قائما بل قاعد لكن قاعدا خذ عطف
 باشد بر محل خبر ما زيد كه محل او رفع است با انگ در اصل خبر مبتدا است يا خذ
 خبر باشد از ان مبتدا محذوف كفت كه عطف باشد بحرف موجب منفوش این
 باشد كه اگر عطف باشد بحرف متفی رفع واجب نباشد بل كه حكم او در اعراب
 حكم معطوف عليه باشد چنانكه ما زيد قائما ولا قاعدا و حينئذ آنج در معطوف عليه

شرط باشد در معطوف نیز شرط باشد پس این تركيب كه ما زيد قائما ولا قاعدا
 جایز نباشد زيرا كه اگر قاعدا را عطف كيریم بر قائما عطف مفرد باشد بر مفرد و او
 نباشد زيرا كه در قاعدا خبری نیست كه راجع باشد با معطوف عليه و اگر این خبر را
 كيریم بر جمله اول هم روا نباشد زيرا كه خبر مقدم است بر اسمش وقتی كه در اصل
 خبر مقدم می شود بر اسم عملش باطل می شود در فرع كه معطوف است بطريق اولی
 باشد كه باطل شود نظا ف انك نكاي ما ليس باشد چنانكه ليس زيد قائما ولا قاعدا
 عمره كه این جایز باشد وقتی كه عطف جمله كیری بر جمله زيرا كه ليس عامل قوی است
 بتقديم خبر بر اسمش عمل كند اما اگر عطف مفرد كیری بر مفرد جایز نباشد بنا بران
 علت كه كشم **قوله** المجز و مرات **هو** ما اشتمل علی علم المضاف اليه گفته بودیم كه اسم معرب بر سه قسم
 مرفوعه منصوبه و مجروره بحث مرفوعات و منصوبات تمام شد تعريف
 مجرورات چنین می كند كه او آن چیزی است كه مشتمل است بر علم مضاف اليه
 ما اشتمل علی علم كفت شامل بود هر چه قسم را المضاف اليه كفت مرفوعات و
 منصوبات خارج شدند در مرفوعات علی علم الفاعلية كفت در منصوبات
 علی علم المفعولية كفت و اينجا اضافيه نكفت زيرا كه فاعلية و مفعولية متعد
 اند و مضاف اليه يك قسم بیش نیست **قوله** وهو كل اسم نصب
 اليه شی بواسطه حرف جر لفظا او تقدیرا مراد ای كويد كه مضاف
 اليه اسمی است كه نسبت داده باشد چیزی را با او بواسطه حرف جر كه
 آن حرف جر لفظی باشد یا تقدیری باشد و مراد باشد كل اسم كفت زيرا كه مضاف

جز اسم نباشد نسب الیه شی گفت احترام از آن اسمی که چیزی را با او نسبت داده
 باشند بواسطه حرف جر گفت احترام از آن اسم که منسوب باشد چیزی با او
 و لکن بواسطه حرف جر نباشد چنانکه ضرب زید ضرب منسوبست با زید لکن بواسطه
 حرف جر نیست لفظا او تقدیرا گفت تفصیل است از آن آن حرف جر چنانکه
 مررت بر زید و غلام زید مراد گفت احترام از آنکه نسبت بواسطه حرف جر
 باشد لکن حرف جر مراد نباشد چنانکه صحت یوم الجمعة یا سرت فرخا اینها صوم
 منسوبست با روز جمعه و سیر منسوبست با فرسخ بواسطه حرف جر که آن فیات
 لکن مراد نیست که اگر مراد بودی بایستی که عمل کردی چنین گفتندی یوم الجمعة و فرسخ
 بکسر یوم و فرسخ **قوله** **فالتقدير شرطه ان يكون المضاف اسما**
مجردا تنوينه لاجلها می گوید اضافه که حرف جر در تقدیری باشد بشرط
 آنست که مضافش اسمی باشد که مجرد باشد تنوین او از برای اضافه یعنی تنوین
 از سبب اضافه حذف کرده باشند علت آنست که مضاف اسم باشد در اول کتاب
 معلوم شده است گفت مجرد باشد تنوین و اسباب اضافه احترام از آنکه از آنکه
 حذف تنوین از جهت اضافه نباشد بل که از جهت امری دیگر باشد و علت آنست
 از جهت اضافه تنوین حذف می کنند یکی اینست که تنوین مقتضی اتصال است
 و اضافه مقتضی اتصال که بهم جمع شوند اجتماع تقيضین باشد شاید ویکی
 دیگر آنست که تنوین موجب تنکیر است و اضافه موجب تعریف با تخصیص و تنکیر
 با تعریف و تخصیص جمع نشود یکی دیگر آنست که قیاس کرده اند بر لام تعریف
 یعنی باللام تعریف تنوین جمع نمی شود پس اضافه که از برای تعریف باشد

تنوین جمع نشود و حکم تنوین تنوین و جمع که قایم مقام تنوین اند چنان باشد که از آن
 تنوین ناما با اضافه جمع شوند **قوله** **وهي معنوية ولفظية** **فا**
المعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها وهي
اما بمعنى اللام فيما عدا جنس المضاف وظرفه او بمعنى من في
جنس المضاف او بمعنى في في ظرفه وهو قليل مثل غلام زید
وخاتم فضة و ضرب اليوم می گوید که اضافه بر دو قسم است اضافه
 معنویست و اضافه لفظی تعریف اضافه معنوی چنین می کنند که مضافش
 صفتی نباشد که مضاف باشد با معمول خود صدق این کلام یا بآن باشد
 که مضاف صفت نباشد اصلا چنانکه غلام زید یا اگر صفت باشد مضاف نباشد
 با معمول خود چنانکه مضارع مصر مضارع صفت است اما مصر معمول است
 باین دو قید احترام از آنکه از اضافه لفظی و این اضافه معنوی یا بمعنی لا باشد
 وقتی که مضاف الیه از جنس مضاف و ظرف مضاف نباشد چنانکه غلام زید
 و بمعنی من باشد وقتی که مضاف الیه جنس مضاف باشد چنانکه خاتم
 فضة و بمعنی می باشد وقتی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چنانکه ضرب
 اليوم و این قسم سوم اندک است در استعمال **قوله** **وتفيد تعريفا**
مع المعرفة و تخصیصا مع النكرة می گوید که این اضافه معنوی
 مفید تعریف مضاف باشد وقتی که اضافه اش با معرفه کند چنانکه غلام زید
 غلام معرفه شد بواسطه اضافه با زید که معرفه است و مفید تخصیص مضاف
 باشد وقتی که مضاف با نکره باشد چنانکه غلام رجل غلام را با اضافه با رجل

که نکره است این تخصیص حاصل شد که غلام مراده نیست و علت آنکه اضافه مفید
تعریف است یا تخصیص نیست که وضع اضافه از برای آنست که اختصاصی که
میان مضاف و مضاف الیه است معلوم شود پس اگر مضاف الیه معرفه است
جهت اختصاص مضاف و مضاف الیه هر دو معلوم شود بعینه و اگر نکره است
اختصاص معلوم شود فقط **قوله و شرطها تجرید المضاف من**
التعریف می گوید که شرط این اضافه معنوی نیست که مضافش مجرد باشد
از اداه تعریف مثل الف و لام زیرا که اگر معرفه باشد بالف و لام اضافه اش اگر
با معرفه کنی تحصیل حاصل باشد و اگر باینکه کنی تخصیصی حاصل شود که کلمه از آن
تعریف و لش باشد فایده ندهد **قوله و ما اجاز الکوفیون من**
الثلاثة الاثواب و شبهه من العدد ضعیف این سخن جواب است
از آن سؤال مقدر سؤال چنین است تو گفتی شرط اضافه معنوی آنست که مضاف
مجرد باشد از تعریف اکنون کوفیان این ترکیب که الثلاثة الاثواب و شبهه این
ترکیب جایز دانسته اند و مع هذا مضاف مجرد نیست از تعریف جواب است
که این مذموب این متمسک ضعیف است از برای آنکه بر خلاف قیاس است بنا
بر آن دلایل که گفتیم که مضاف شاید که معرفه باشد بالف و لام و بر خلاف
استعمال فصاحت زیرا که در استعمال فصحا در مثل این چنین ترکیبی مضاف
مجرد از تعریف چنانکه ثلاث الاثوابی درین بیت شعر و هل يرجع التسليم و کیف المعنى
ثلاث الاثوابی و الدایا البلاغ و خمسة الاشبار درین بیت شعر
ما زال مد عقدت يده ازاره فساو ادر خمسة الاشبار و منجد کوفیان

که این ترکیب جایز دانسته اند آنست که می گویند چو مراد از ثلثه و از الاثواب
یک چیز است پس هر دو همچو یک چیز محاسب باشد الف و لام تعریف اسم اول آورده
زیر که محل تعریف است در اسم ثانی نیز آورده اند زیرا که مقصود بالذات اسم
ثانی است و اول را از برای عدد آورده اند و این توجیه مجوز تعریف اسم اول تواند
بود زیرا که خاتم همان فضه است درین ترکیب که خاتم فضه و مع هذا تعریف
خاتم باتفاق جایز نیست پس این توجیه کوفیان را اعتباری نباشد **قوله**
واللفظية ان يكون صفة مضافة الى معمولها مثل ضارب زيد
وحسن الوجه گفته بودیم که اضافه برد و قسم است معنوی و لفظی حکم معنوی
گفت لفظی را چنین تعریف می کند که مضافش صفتی باشد مضاف با معمول خود صفت
گفت احتر از کرد از آنکه مضاف صفت نباشد مثل غلام زيد مضاف الی معمولها
گفت احتر از کرد از مثل مضارع مصر زیرا که مصر معمول مضارع نیست مثالی که
زيد اصلش ضارب زید بوده است تنوین را از برای خفت از ضارب حذف
کرده اند بازید اضافه کرده اند مثال دیگر حسن الوجه اصلش حسن الوجه بوده است
همچنین تنوین از حسن حذف کرده اند و بالوجه اضافه کرده از برای خفت و مثال
آورده است مثال اول مضاف با مفعول است و مثال دوم مضاف با فاعل
قوله ولا تقيد الا تخفيفا في اللفظ ومن ثم جاز صورت برجل
حسن الوجه و امتنع بزید حسن الوجه می گوید که اضافه لفظی خبر مفید
تخفيف نیست در لفظ زیرا که ضارب زید همان معنی دارد که ضارب زید از اینجا که
گفتیم اضافه خبر مفید تخفيف نیست در لفظ این ترکیب جایز دانسته اند که مرث برجل

حسن الوجه حسن الوجه صفة است از آن بجل الوجه پس با صاف معرفه شوی صفت نکره بوقع
 نشدی و این ترکیب محتاج است که هر ت برید حسن الوجه زیرا که زید معرفه است
 و حسن الوجه کیفیت نکره پس نکره صفت معرفه نشود و وقوع مظهر ناک صفت است
 از آن نکره که عارض است و دخول ب درین ترکیب که برضارب زید دلیل اند بر آنکه
 اضافه لفظی جز مفید تخفیف نیست **قوله و جاز الضارب زید و امتنع الضارب**
زید خلافا للمراء وضعف الواهب المایة الهجان و بعدهما و انما جاز
الضارب الرجل حملا على المختار في الحسن الوجه والضاربك شبهه
فمن قال انه مضاف حملا على ضاربك می گوید که جایز است این ترکیب
 که الضارب زید از برای آنکه تخفیف است که آن حذف نون تشبیه است از الضارب
 که آن نون قائم مقام تنوین و این ترکیب محتاج است که الضارب زید زیرا که
 حذف تنوین از الضارب بواسطه دخول الف و لام است نه بواسطه الحذف
 بخلاف فراق پیش او الضارب زید محتاج نیست یا نظر بر آنکه دخول الف
 و لام پیش او بعد از حکم است با صاف یا نظر بر آنکه شد آمد **بیت**
 الواهب المایة الهجان و بعدهما الواهب همچنان است که الضارب المایة چنان
 که الرجل و الهجان صفت است از آن المایة و بعدهما عطف است بر المایة و معطوف
 در حکم معطوف علیه باشد پس تقدیر چنین شود که الواهب عبده و این ترکیب
 چنانست که الضارب زید و این ترکیب با اتفاق جایز است پس الضارب
 زید نیز جایز باشد یا نظر بر آنکه الضارب زید را حمل کرده است بر الضارب
 الرجل یا بر الضارب یک چو الضارب الرجل و در الضارب یک اضافه جایز است

فی ملاحظه تخفیف پس در الضارب زید نیز جایز باشد فی ملاحظه حذف
 تنوین از برای تخفیف می گویم این متمسکات فزا و توجیهات متمسکاتش
 همه ضعیف است و مستقیم نیست اما آنکه گفته است که دخول الف و لام بعد
 از حکم است با صاف راست نیست زیرا که اگر الف و لام اضافه هر دو اقتضا
 حذف تنوین می کنند اما اول الف و لام است که مقتضی حذف تنوین شده است
 از دو وجه یکی آنکه صورت مقدم است بر اضافه دوم آنکه تا اسمی در نفس خود
 بآن صفت که باشد تمام نباشد اضافه اش نکنند نه آنکه و لا اضافه اش کنند
 بعد از آن تمامش گردانند چنان باشد پس و لا دخول الف و لام باشد
 بعد از آن اضافه پس حذف تنوین از جهت الف و لام باشد نه از جهت اضافه
 و جواب آنکه الواهب عبده چنانست که الضارب زید است الواهب عبده
 اگر باستقلال می گوئی که همچو الضارب زید است مسلم نیست زیرا همان مسئله
 متنازع فیهاست و اگر بتبعیت می گوئی که همچنانست مسلم است لکن بتبعیت
 چیزی جایز داکشته اند که باستقلال جایزند آشته اند چنانکه بت شاة و نخلتها
 بدرهم اگر باستقلال می گوئی رب نخلتها جایز نباشد لکن بتبعیت شاة جایز است
 اند پس الواهب عبده نیز بتبعیت المایة جایز باشد و باستقلال و جواب
 از آنکه الضارب زید را حمل کرده است بر الضارب الرجل نیست که چو از
 اضافه الضارب با الرجل زمین سبب است که او را حمل کرده اند بر وجه
 مختار که در الحسن الوجه است و سبب حمل اینست که هر دو جزو شغل است
 بالف و لام پس رجل چیزی که هر دو جزو شغل محلا باشد بالف و لام بر چیزی

مرد و جز او نیز محلاً باشد بالف و لام حل چیزی که هر دو جزو ش محلاً نباشد
 بالف و لام لازم نیاید و جواب از حمل الضارب زید بر الضارب یک آنست که الضارب
 و شبه الضارب یک را حل بر ضارب یک اضافه پیش انگس مضاف می گیرد از آن
 بسبب است که مضاف الیه ضمیر متصل است در هر دو پس از حل چیزی که مضاف
 الیه او ضمیر باشد بر چیزی که مضاف الیه او نیز ضمیر باشد حل چیزی که مضاف
 الیه او ضمیر نباشد لازم نیاید این همه بر آن تقدیر است که الضارب یک را
 مضاف و مضاف الیه گیرند اما اگر ضمیر مخاطب را مفعول گیرند سؤال فزا از اصل
 مندرج باشد اگر کسی از طرف فرا ایراد کند و گوید که میان آنک تو گفتی که اضافه
 لفظی موجب تخفیف است و میان این امثله که الضارب الرجل است و الضارب
 یک و ضارب یک تناقض است زیرا که این امثله مجموع اضافه لفظی است مع
 هذا و یکی هیچ ملاحظه تخفیف که آن حذف تنوین است نیست جوابش آنست
 که این قاعده عام را تخصیص کرده اند بمثل چنین امثله مذکوره یعنی کانه که این
 امثله مستثنی است از آن قاعده و مختص همیشه بعد از عام باشد **قوله**
ولا يضاف موصوف الى صفته ولا صفة الى موصوفها می گوید موصوف
 را با صفت و صفت را با موصوف اضافه نکند و علت آنکه اضافه موصوف
 با صفة روا نباشد یکی اینست که صفت ازین وجه که مضاف الیه شود دایم مجرور
 باشد و موصوفش بحسب اقتضاء عامل و قتها مرفوع باشد و قتها منصوب
 و صفت می باید که تابع موصوف باشد در اعراب پس لازم آید که یک شیء هم
 مجرور باشد ازین وجه که مضاف الیه باشد و هم مرفوع یا منصوب باشد ازین

وجه که تابع است از آن موصوف و نمی شاید یکی آنکه دیگر صفت مقصود بالذات
 نیست از برای توضیح موصوفش می آرند و موصوف مقصود بالذات است
 ازین وجه که اعتماد بر و است در افاده پس اگر موصوف را اضافه کنند با صفت
 لازم آید که تخصیص یا تعریف چیزی که مقصود بالذات است کرده باشی و شیء که
 مقصود بالذات نیست دیگر آنکه صفت ازین وجه که صفت است حکم تابعیت دارد
 و مضاف الیه ازین وجه مضاف الیه است حکم متبوعیت دارد پس اگر موصوف
 را با صفت اضافه کنند لازم آید که یک چیز در یک حال هم تابع باشد و هم متبوع نشاید
 و علت آنکه صفت را نیز با موصوف اضافه نکند بعضی ازین علل که موصوف را با صفت
 اضافه نکند معلوم شد و زیاده بر آن آنست که شان صفت اینست که مؤخر باشد
 از موصوف و شان مضاف آنست که مقدم باشد بر مضاف الیه پس اگر صفة
 را با موصوف اضافه کنند لازم آید که یک چیز هم مقدم باشد و هم مؤخر نشاید
قوله و مثل مسجد الجامع و جانب الغزى و صلوة الاولى و بقلة
الحقما متا و لاین سخن جواب است از آن سؤال آنست که تو گفتی
 موصوف را با صفة اضافه نکند درین چهار مثال اضافه موصوفت با صفة
 زیرا که در استعمال می گویند المسجد الجامع و الجانب الغزى و الصلوة الاولى و البقلة
 الحقما المسجد موصوف است و الجامع صفة او است و الجانب موصوف است الغزى
 صفة او است و الصلوة موصوف است الاولى صفة او است و البقلة موصوف
 است الحقما صفة او است و تو گفتی که اضافه موصوف با صفة نشاید جوابش
 آنست که اینها همه ما قولند یعنی چو دلایل قایم باشد بر آنکه اضافه موصوف

با صفة جايز نباشد اگر چیزی واقع شود که در صورت مخالف نماید تاویل نماید که درین
 بسن و یل المسجل جامع چنین کرده اند که اصلش مسجد الوقت الجامع است الوقت
 است و الجامع صفة است الوقت را که موصوف است حذف کرده اند و مسجد را
 با جامع اضافه کرده بس اضافه موصوف با صفة نباشد و تاویل الجانب الغری چنین
 کرده اند که اصلش جانب المكان الغری المكان را که موصوف است حذف کرده اند
 و جانب غری اضافه کرده اند و تاویل الصلوة الاولى چنین است صلوة الساعة الاولى
 الساعة را حذف کرده اند و صلوة را با ولى اضافه کرده و اصل بقلة الحیة چنانست
 بقلة الحیة الحیة را حذف کرده اند و بقلة را با حتما اضافه کرده بس هیچ یکی
 اضافه موصوف با صفة نباشد **قوله جرد قطیفة و اخلاق ثیاب**
مناقل این نیز جواب سؤال مقدرات است سؤال نیست تو گفتی صفت را با موصوف
 اضافه نکنند درین مثال که جرد قطیفة جرد صفة و قطیفة موصوف زیرا که این
 گویند قطیفة جرد و درین مثال که اخلاق ثیاب اخلاق صفة است و ثیاب
 موصوف زیرا که گویند ثیاب اخلاق بس اضافه صفت باشد با موصوف جوابش
 آنست که اینها ماول اند یعنی چو بر خلاف قاعده و دلیل باشد تاویل نماید که
 چیزی که موافق استعمال باشد تاویل جرد قطیفة چنین کرده اند که قطیفة جرد
 بوده است در اصل و ثیاب اخلاق قطیفة و ثیاب را از برای تخفیف جرد
 کرده اند و جرد و اخلاق را استعمال کرده اند همچو استعمال زیر و بکر و عمر و خالد
 و قطع نظر کرده اند از آنکه اصل صفة بوده اند یا نه لیکن چو در نفس هر یکی ابهامی
 بود یعنی معلوم نیست که آن جرد از ان چیست و آن اخلاق صفة چیست قطیفة

و ثیاب را آورده اند از برای دفع ابهام چنین شد که جرد قطیفة و اخلاق ثیاب
 این قطیفة و این ثیاب نه آن قطیفة و ثیاب است که در اصل موصوف بوده
 اند بلکه چنانکه سایر اسما را صفة می کنند چیزی از برای توضیح اینجا نیز جرد را
 و اخلاق را صفة کرده اند بس اضافه صفت با موصوف نباشد **قوله ولا**
یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم و الخصوص کلیت و امد و
جنس و منع لعدم الفائدة بخلاف کل الذراهم و عین الشئ فانه
تختص فی کونیک و هر دو اسم که مماثل یکدیگر باشند در عموم و در خصوص یکی را بآن
 دیگر اضافه نکنند زیرا که در اضافه ایشان با یکدیگر فایده نیست که آن تقریف است
 یا تخصیص چنانکه لیث و اسد و جیس و منع لیث را با اسد و اسد را با لیث و منع
 با جیس و جیس را با منع اضافه نکنند لعدم الفائدة بخلاف آنکه یکی عام باشد و
 یکی خاص که عام را با خاص اضافه کنند چنانکه کل الذراهم و عین الشئ کل عامتر است
 از ذراهم و عین عامتر است از شئ معین بس کل را با ذراهم و عین را با شئ اضافه
 جایز باشد اما عکس این که اضافه شئ باشد با عین یا اضافه ذراهم باشد با کل
 جایز نیست زیرا که فایده ندارد **قوله و قولهم سجد کرز و نحو مناول**
 این جواب است از ان سؤال نیست که تو گفتی اضافه دو اسم که مماثل
 یکدیگر باشند در عموم و خصوص با یکدیگر روا نباشد سجد کرز دو اسم اند از ان
 شخصی که مماثل اند در عموم و خصوص و یکی را بآن دیگر اضافه جایز داشته اند و
 گویند سجد کرز جوابش آنست که مثل این صورت ماول است و تاویل چنین
 کرده اند که عرب را قاعده است که وقتها اسمی را اطلاق می کنند و مرادشان

مدلول آن اسم است و وقتها اسم را اطلاق می کنند و از لفظ آن اسم است بخیا
 مراد بسعید مدلول است و مراد بکمز لفظ کوز پس برین تقدیر چون دو مثال
 یکدیگر نباشد اضافه احدی با آن دیگر جایز باشد و تقدیر چنانی بسعید کوز چنین
 باشد که جاوین مدلول هذا اللفظ و نشاید گفتن که مراد بسعید لفظ است و مراد
 بکمز مدلول زیرا که محلی لفظ محال است و برعکس که مراد بسعید نه گفته
 اند بنا بر آنکه مراد با اضافه توضیح است و لقب پیش ایشان وضع است از اسم
 پس اسم را که سعید است با کوز که لقب است اضافه کردند از برای توضیح **قوله**
واذا اضيف الاسم الصحيح والملحق به اليه او المتكلم كسر آخره والياء مفتوحه
او ساكنه فان كان آخره القابضه وهذيل قبلها لغیر التثنيه
يا فان كان ياء ادغمت وان كان واو اقبلت يا وادغمت ففتحت
الياء للتاكيد می گویند چون اضافه کنند اسمی را بیا یا یا متکلم نظر کنند که آن اسم صحیح
 است یا ملحق بصحیح یا نه صحیح و نه ملحق بصحیح و مراد بصحیح آنست که در آخرش حرف
 علت نباشد همچو غلام و مراد ملحق بصحیح آنست که در آخرش حرف علت نباشد اما قبلش
 ساکن باشد چنانکه لو و طیبی و مراد بانکه صحیح باشد و نه ملحق بصحیح آنست که در
 آخرش حرف علت نباشد که ناقبلش متحرک باشد چنانکه عصی و رمی و قاضی پس اگر آن اسم
 صحیح باشد یا ملحق بصحیح قاعده اینست که آخر آن اسم را کسور گردانند و یا متکلم
 را مفتوح کنند یا ساکن علت آنکه آخر اسم کسور گردانند آنست تا مناسب باشد
 از آن یاء ضمیمه و علت آنکه یا مفتوح باشد آنست که آن یاء ضمیمه است و یکطرفه
 است و بیشتر ضمایر که بر یک حرف اند مفتوح اند چنانکه تاء ضربت پس و نیز

مفتوح باشد قیاس بر اینها و پیش بعضی آنست که آن یا ساکن باشد قیاس بر
 الف ضربا و واو ضربا این الف و واو ضمیمه اند و بر یک حرف اند و ساکن اند پس
 او نیز ساکن باشد و ازین دو مذمب مذمب قول مختار است و جواب از قیاس
 بر الف ضربا و واو ضربا آنست که بر الف نشاید قیاس کردن زیرا که الف قابلیت
 حرکت ندارد و بر واو نیز نشاید قیاس کردن زیرا که واو اگر چه قابلیت حرکت دارد
 اما حرکت بر واو مستثقل است از جهت اشتغال حرکتش با دوزن پس ازینجا که اصلی
 فروگذارند بنا بر مانعی لازم نیاید آنجا که آن مانع نباشد فروگذارند و اگر آن اسم صحیح
 باشد ملحق بصحیح اگر در آخرش الف باشد اضافه بیا یا ضمیمه آن الف ثابت باشد
 فرقی نیست که منقلب باشد از واو یا از یا یا منقلب نباشد مفرد باشد آن اسم
 یا تثنیه چنانکه عصای و رمای و ضاربای بخلاف بنومذیل که ایشان در غیر تثنیه
 الف را رد می کنند با اصل خود بعد از آن اضافه می کنند مثلا عصی و رمی و ضارب
 و رمی شود این کسر بر واو و یا ثقیل است حذف کنند و در یا و متکلم ادغام کنند
 عصی و رمی شود و در تثنیه الف را ابقای کنند بنا بر دو علت یکی آنکه اصلی ندارد
 تا ردش کنند بان اصل و علت دیگر آنکه التباس حاصل می شود میان جال و رفع تثنیه و
 نصب و جرش و اگر بر ایشان ایراد کنند و گویند که در عصی و رمی التباس است و آنجا
 جایز می داری و اینجا جایز نمی داری فرقی چیست جوابش آنست که پیش از قلب
 در عصی و رمی التباس پس بدو آنکه به اسطره قلب شد آن التباس بخلاف تثنیه که پیش
 از قلب التباس نیست اگر قلب کنی و ادغام کنی التباس حاصل شود پس در صورتی که قلب
 الف مودی نشود با التباس لازم نیاید قلبش در صورتی که مودی نشود با التباس

و اگر در آخر آن اسم یا باشد چنانکه قاضی و غازی چو اضافه کنی دو یا جمع شود ادغام کنی
 قاضی و غازی شود و اگر در آخر آن اسم و او باشد و این جمع مذکر سالم باشد چنانکه
 مسلمون چو اضافه کنی نون بیفتند و او را یا یکند و یا دریا ادغام کند بعد از آن نظر
 کند که ماقبل آن و او مضموم بوده است یا مفتوح اگر مضموم بوده است چنانکه
 مسلمون از برای محانت یا و مکسور گرد آید مسلمی شود و اگر مفتوح بوده باشد
 چنانکه مصطفون ابتداء فتح کنند چنین شود مصطفی و یا و ضمیر که در صورت مذکور که
 با صرف علت جمع شده است مفتوح باشد مضموم و مکسور زیرا که فتحه خفیف
 است بالتقاء ساکنین نباشد بخلاف بعضی از قرآ که التقاء ساکنین جایز داشته
 اند در صورتی که در آخر آن اسم که اضافه می کند بیا و ضمیر الف باشد چنانکه سوا و بجای
 و حمای و علت جواز این می گویند که الف در حکم فتحه است یا نیت وقف می کند و
 وقف التقاء ساکنین جایز است لکن پیش غویان ضعیف است **قوله و اما**
الاسماء الستة فاحتمل ابی و اجاز المبرد اخی و ابی از پنج شصت
 در اضافه اسماء پسته می گوید که اخ و اب و باب چو اضافه کنی بیا و ضمیر چنین کوی بی اخ
 و ابی و لام الفعل را نیامد یا محذوف گیری چنانکه ید و دم و مبرد جایزی
 دارد که اخ و ابی بگویند و متمشک است که در شعر آمده است **بیت**
 قدر احکف الجواز و قدری و ابی مالک فی الجواز بدار گفته اند که این متمشک
 دلیل بر انشاید زیرا که ابی احتمال آن دارد که جمع بوده باشد از آن باب یعنی
 این جمع ابی است چنانکه **بیت** فلما تبین اصواتنا
 بکین و قد بیتنا بالایننا نون از بین با ضافه حذف کرده باشند و یا این

را در یاء مشکلم ادغام کرده ابی شده باشد پس ثبوت اصلی چیزی که او را غیر از ثبوت
 که متمشک توجیهی دیگر توان کردن روان باشد **قوله و یقول حمی و حمی می گوید**
 حم و هن را چو اضافه کنیند حمی و حمی گویند بی آنکه قصر فی کند **قوله و یقال فی**
فی الاکثر و فی می گوید فم را وقتی که اضافه کنند اکثر غویان بر آنند که فی گویند و
 بعضی بر آنند که فی گویند چرا که اکثر فی می گویند زیرا که بر اصل است و خفیف فی
 بر خلاف اصل زیرا که اصل فم فوه بوده است لام الفعل را که هاست حذف
 کردند فوه شد اکنون و او بود متحرک ماقبل مفتوح بایستی که قلب کردند
 بالف بنا بر قاعده ایشان لکن نکرده اند زیرا که اگر قلب کردند التقاء ساکنین
 حاصل آید میان الف تنوین چو الف را حذف کردند می گویند اسم متمشک بر یک حرف
 باندی روان بودی پس و او را قلب کردند نیم زیرا که هر دو شغوی اند فم شد
 چو اضافه کردند فی شد پس اضافه اینجا بعد از آنست که حرف اصلی را قلب کرده اند
 محرف دیگر اخوات است و توجیه فی که اکثر بر آنند چنین است که میم فم را عند
 الاضافه رد کردند با اصل که و او است فوی شد و او و یا بیست بهم جمع شده اولی
 ساکن و او را قلب کردند بیا و دریا ادغام کردند از برای خفت و ماقبل مکسور
 کردند از برای مناسبت یا فی شد پس فی باصل نزدیکتر است و خفیف تر از فی
 لاجرم بیشتر در اضافه فم فی می گویند بعضی فی **قوله و اذا قطعت قیل الخ و از**
و حم و هن و فم و فتح الفافصح منعمای گوید چون اسماء پسته منقطع
 باشد از اضافه چنین کوی باخ و اب و حم و هن و فم لکن فتح فم و تخفیف میم
 فم افصح است از کسر و ضم فم و تشدید میم تا مشابه باشد از آن اخوات خود

از اینجا که گفت فتح فا افصح است معلوم می شود ضم و کسر نیز جایز است اما ضم بنا بر آنکه
میم متقلب است از او و بس ماقبل حرفی که متقلب باشد از او مناسب باشد که
مضموم باشد و اما بنا بر آنکه این میم در انقلاب از او مثل یاست که متقلب است
از او و مسلمی و ماقبل آن یا مکسور است اینجا نیز ماقبل این مکسور باشد اما تنید
میم پیش بعضی بنا بر آنست که عوض می گیرند از دو حرف که عین الفعل و لام الفعل است
قوله وجاحم مثل بن و خباء و دلو و عصی مطلقا می گوید که در جم لغتی
چند دیگر آمده است غیر از آن لغت که کشیم آنج کشیم اینست که در حالت اضافه اغراض
بحر و فست و در حالت افراد اعرابش بحركات اینجا در حالت افراد و اضافه اغراض
بحركات باشد چنانکه از آن بدید کویی مژدایند و یک در جم کویی مژد جم و
مژد حک و خباء نیز آمده است در حالت افراد و اضافه در خباء کویی مژد اجزاء
و مژد اجزاء ک در جم کویی مژد اجزاء و مژد اجزاء ک و مثل دلو نیز آمده است در دلو
کویی مژد دلو و مژد دلو ک و مثل عصا نیز آمده است چنانکه عصا مژد عصی
و مژد عصا ک مثل جمی آمده است چنانکه مژد جمی و مژد جم ک **قوله و جاحی**
مثل بد منطلقا می گوید که در هن نیز لغتی دیگر آمده غیر از آنکه کشیم مطلقا یعنی
حالات افراد و اضافه چنان باشد که بد کویی مژد هن مژد هن ک **قوله و ذو**
لا یضاف الی مضمر و لا یقطع می گوید که ذو را اضافه نکنند یا مضمر و منقطع
نیز نشود از اضافه یعنی دایم مضاف با مضمر باشد بخلاف اخواتش که ایشان
مضاف باشد با مضمر و با مضمر و منقطع باشند از اضافه چنانکه کشیم و علت آنست
که وضع ذو از برای آنست تا بواسطه او اسما و اجناس را صفت نکرده که آتند پس

اگر مضاف با مضمر باشد یا منقطع باشد از اضافه آنج مقصود است از وضع او
حاصل نشود **قوله النواع کل ثانی با عراب سابقه من جهة واحدة**
از بحث اسمایی که اعراب ایشان با استقلال بود فارغ شد شروع کرد در بحث
اسمایی که اعراب ایشان بتبعیت است توابع جمع تابع است و تابعه بحقیقت پی و
را گویند و بحسب اصطلاح اینست می گوید مرثانی است که او را همان اعراب سابق
خود باشد و از یک جهت باشد کل ثانی گفت شامل است تابع را و غیر تابع را چون مبتدا
و خبر و خبران و اخواتش و خبرکان و اخواتش و غیره با عراب سابقه گفت خبر
ان و خبرکان و مثل آن خارج شد من جهة واحدة گفت خبر مبتدا و مفعول ثانی
از باب علمت و ثالثا شد با علمت خارج شدند اگرچه ثوانی سوابق خود اند
اعراب لکن از یک جهت نیستند زیرا که رفع سوابق ایشان بآنست که پسند الیه
و از آن ثوانی بآنست که پسند اند **قوله النعت تابع بدل علی معنی فی**
متبوعه مطلقا بدانکه تابع بر پنج قسم است نعت است و عطف بحروف و تاکید
و بدل و عطف بیان و دلیل بر اخصار در انواع پنج آنست بیان که تابع مقصود
مرت نسبت یانه اگر مرت بیان که متبوع نیز مقصود است یانه اگر مرت عطف
بحروف و اگر متبوع مقصود نیست نسبت بدل و اگر تابع مقصود نیست
نسبت بیان که مقرر ام متبوع مرت نسبت و شمول یانه اگر مقرر است تاکید
و اگر مقرر نیست بیان که دلالت می کند بر معنی که متبوع است مطلقا یا نمی کند
اگر می کند نعت و اگر نمی کند عطف بیان ازین جمله ابتدا نعت کرد زیرا که توغل
در تابعیت او بیشتر دارد ازین وجه که بموصوف قایم است بخلاف اخواتش

که ایشان بخود قایل اند آن توغل ندارند که لغت پس تعریفش چنین می کند که لغت تابعی
 است که دلالت می کند بر معنی که متبوع است مطلقا تابع گفت شامل بود ثبات
 توابع را علی معنی فی متبوعه گفت باقی توابع خارج شد مطلقا گفت تارده باشد
 بر مذمب انکس می گوید را کما درین ترکیب که رایت زید را کما داخل است زیرا که
 خبر و صادق است جوابش آنست بر تقدیری که داخل باشد مطلقا نیست
 است بحال کوب پس وارد نباشد اگر گویند که ازین تعریف لازم می آید که لغت
 حرف باشد زیرا که دلالت بر معنی کند در غیر است جوابش آنست که مراد تابع
 اسم تابع است زیرا که بحث منوز در احوالست **و فایده تخصیص او**
توضیح و قد یکون مجرد الثناء او الذم او التوکید مثل فحده
واحدة می گوید که فایده لغت تخصیص باشد وقتی که موصوفی نکره باشد
 مثل جاء رجل عالم و تعریف باشد وقتی که موصوفی معرفه باشد چنانکه زید
 العالم و از برای مجرد ثناء باشد و از برای مجرد ذم باشد و این هر دو مخصوص
 باشد بصورتی که موصوفی پیش از آنکه صفتش گفته معلوم و مشهور باشد
 بآن صفت مثال ثنا چنانکه بسم الله الرحمن الرحیم مثال و م چنانکه اعوذ
 بالله من الشیطان الرجیم الملعون و از برای مجرد تاکید باشد چنانکه ضرت
 ضربت واحده ضربت خود دلالت بر وحدت می کند و حد را از برای تاکید آورده
 اند و مثل این که تاکید در قرآن آمده است فاذا نطق فی الصور ففجعه واحده
قوله ولا فصل بین ان یکون مشتقا و غیره اذا کان وضعه
 لغرض المعنی عموما مثل قیمی و ذو مال او خصوصا مثل

مررت برجل ای برجل و مررت بهذا الرجل و بزید هذا
 است میان خویان پیش بعضی آنست که صفت و اجبات که مشتق باشد
 و غیر مشتق را تا و یل می کنند مشتق چنانکه ذی مال را تا و یل بمنقول می کنند
 مثل این ترکیب که مررت برجل ذی مال و ذات سوار را تا و یل بمنقول می کنند
 مثل این ترکیب که مررت بامراة ذات سوار و ای رجل را تا و یل بکامل می کنند
 در مثل این ترکیب که مررت برجل ای رجل و علی هذا و منجمله این طایفه از اجبات
 که صفت را غالبا مشتق یافته اند پس تو تم کرده اند که مکر اشتقاق و اجبات
 اما مصنف می گوید هر لفظی که دلالت می کند بر معنی در موصوفت مطلقا شاید
 که صفت باشد فرقی نیست که مشتق باشد یا غیر مشتق و همچنین فرقی نیست
 که آن غیر مشتق عموما صفت باشد یعنی در جمیع حالات صفت باشد چنانکه
 قیمی و ذو مال این دو لفظ در جمیع حالات صفت واقع می شوند کوی که مررت
 برجل قیمی مررت برجل ذی مال یا خصوصا صفت باشد یعنی در بعضی حالات
 صفت واقع شود و در بعضی حالات صفت واقع نشود چنان ای رجل درین ترکیب
 که مررت برجل ای رجل این ای رجل اینجا صفت است اما درین ترکیب که ای رجل
 انت صفت نیست چنانکه الرجل درین ترکیب که مررت بهذا الرجل و هذا
 درین ترکیب که مررت بزید هذا این الرجل و این هذا درین دو ترکیب صفت
 واقع شده اند اما درین ترکیب که جاء الرجل و هذا زید صفت نیستند **قوله**
و توصف النکرة بالجل الخبزیه و یلزم الضمیر می گوید که صفت کرده
 شود اسم نکره بجملة خبری و لازم باشد که آوردن ضمیر در جمله تاراجع باشد بآن

نکره از برای ربط جمله بآن نکره گفت النکره زیر که جمله از آن دو که جمله است
نکره است صفت معروف نشود گفت بالجمله زیرا که صفت حکم است بر موصوف حکم تارة
بمفرد کنند و تارة بجمله و این جمله شاید که جمله اسمی باشد و شاید که فعلی باشد و شاید که
شرطی باشد و شاید که انشائی گفت الجزية اجتر از کرد از جمله انشائی زیرا که حکم
بر چیزی پیغمبر کند که موجود باشد و جمله خبری موجود است و جمله انشائی معدوم
زیر که مع اللفظ با دیدی آید پس موجودی که موصوفت بجمله انشائی که معدوم است
صفت نتوان کردن و از اینجا که جمله انشائی صفت واقع نشود اتفاق کرده اند بر
تاویل رایت الذنب قطارین بیت جاو بمذوق هل رایت الذنب قطار
بمقول عنده هل رایت الذنب قطار گفت ویلزم الضمیر زیرا که جمله از آن دو که
جمله است مستقل است اگر ضمیر نباشد ربطش با معلوم نباشد چنانکه کوی مرت
برجل قام عمر و اینجا ربط انداخته اند بکوی مرت برجل قام ابوه قوله
و یوصف بحال الموصوف و حال متعلقة مثل مروت برجل حسن
غلامه می گوید که صفت کرده شود موصوف بحال او چنانکه جاء زید العالم و حال
متعلق موصوف نیز صفت کنند چنانکه مروت برجل حسن غلامه زیرا که آنچه مقصود
است حاصل می شود قوله فالاول يتبعه في الاعراب والتعريف
والتكثير والافراذ والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث می گوید
که قسم اول که صفت بحال موصوف باشد آن صفت تابع موصوف باشد و در
چیز یکی اعراب است آن سه قسم است رفع و نصب و جر اگر موصوف مرفوع باشد صفت
مرفوع و اگر منصوب باشد صفت منصوب و اگر مجرور باشد صفت مجرور و اگر

معرفه باشد معرفه و اگر نکره باشد نکره و اگر مفرد باشد مفرد و اگر تشبیه باشد
تشبیه و اگر جمع باشد جمع و اگر مذکر باشد مذکر و اگر مؤنث باشد مؤنث چنانچه
در چیز تابع موصوف باشد تا لازم نیاید که چیزی مخالف نفس خود باشد قوله
والثاني يتبعه في الخمسة الاول وفي الباقي كالفعل ومن ثم حسن
قام رجل قاعد غلامه وضعف قاعدون و تجاوز فقود غلامه می
گوید قسم دوم که موصوف بحال متعلق او صفت کنند آن صفت تابع موصوف
باشد در پنج قسم اول که رفع و نصب و جر و تکریم و تنکیر است و در آن پنج دیگر
چنان باشد که فعل یعنی چنانکه فعل یا تذکره و تانیث می کنند باعتبار فاعل این
صفت یا تذکره و تانیث کنند باعتبار مفعول یا بعد او نه باعتبار موصوفش و چنانکه
فعل را تشبیه و جمع نمی کنند باعتبار تشبیه و جمع فاعل این صفت را نیز تشبیه و جمع نکند
باعتبار تشبیه و جمع موصوفش و از اینجا که گفتیم که در پنج قسم موصوف باشد این
ترکیب حسن باشد که قام رجل قاعد غلامه زیرا که اگر بجای قاعد فعل بودی
مفرد بودی چنین بودی که یقعد و اگر چه فاعلش جمع است و این ترکیب ضعیف
است که قام رجل قاعدون غلامه زیرا که اگر بجای قاعدون یقعدون بودی
ضعیف بودی و این ترکیب نیز باشد که قام رجل فقود غلامه زیرا که این فقود
اگر چه جمع است اما بحسب صیغه مشابه فعل نیست قوله والمضمر لا یوصف
می گوید که هیچ مضمری را وصف نکند از برای آنکه از مضمرات یکی انا است
و او در غایت وضوح است پس محتاج نباشد بوصف طرد اللقاعده هیچ
مضمری را وصف نکند قوله والموصوف اخضر و مساو من ثم

لم يوصف ذوالاللام الا بمثله او بالمتضاف الحامثلة هي كويد كوصوف
 هي بايد كه اعرف باشد از صفت يا مساوي باشد از ان صفت از براي انگ اگر
 چنين نباشد لازم آيد كه انج مقصود بالذات است و ان موصوفت انتقص باشد
 از انج مقصود بالذات نيت و ان صفت اين نشايد و از اينجا كه گفتيم كوصوف
 هي بايد كه اخص باشد يا مساوي لازم هي آيد كه موصوف ذوالاللام راصفة بكنند الابد
 اللام چنانكه مرت بالرجل الكريم يا بخيزي مضاف باشد يا ذوالاللام چنانكه مرت
 بالرجل صاحب القوم زير افعالي كه غير ذوالاللام وغير مضاف يا ذوالاللام است
 اعرفند از ذوالاللام بس كه ذوالاللام بغير ذوالاللام و بغير مضاف يا ذوالاللام صفة
 كنند لازم آيد كه صفت اخص باشد از موصوف و گفتيم كه نشايد **قوله** وانا
 التزم وصفت هذا بذى اللام للابهام **فمن ثم** ضعيف مروت بهذا **البيض**
وحسن مروت بهذا العالم اين سخن جواب است از ان سوال مقدار سوال چنين
 است تو گفتي كه موصوف هي بايد كه اخص باشد از صفت يا مساوي باب هذا اخص
 است از انگ مضاف باشد يا هذا اخص است از انگ مضاف باشد يا چيزي
 كه معرف باشد بالذات و مساويت از ان باب هذا بس تفرع بران قاعده
 بايستي كه چنانكه صفت ذوالاللام جايز است بكي از اينها نيز جايز بودي جوابش است
 كه التزم ام نكرده اند بخيان و صفت باب هذا بالذات و اللام از براي انگ هذا را
 صفت هي خواهند كه بوصف ان ابهام از و مرتفع شود بس كه و صفت بكي از اينها
 بودي ان ابهام مرتفع نشدي و مطلوب حاصل نكردى زيرا كه هذا و مضاف يا هذا
 دلالت بر حقيقت ندارد و دلالت مضاف يا ذوالاللام بر حقيقت بواسطه اضااف

است بنفس جود بس بذوالاللام و صفت هي كند از براي حصول مطلوب لكن ذوالاللام
 كه دلالت بر حقيقت موصوف باشد چه اگر ان ذوالاللام را دلالت بر حقيقت موصوف
 نباشد و صفت هذا چنان ذوالاللام ضعيف باشد بس اين تركيب كه مرت بهذا **البيض**
 ضعيف باشد زيرا كه الف لام ابيض دلالت بر حقيقت ابيض هي كند بل كه دلالت بر
 ذوات ما كه ابيض است هي كند و اين تركيب چنين باشد كه مرت بهذا العالم زيرا كه
 الف و لام العالم دلالت هي كند بر حقيقت مشار اليه كه ان رجل عالم است **قوله**
العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه يتوسط بينه وبين متبوعه
احد الحروف العشرة و **مثنى** مثل **قام زيد و عمرو** هي كويد كه از توابع بكي يك
 عطف است تعريفش چنين هي كند كه عطف تابعي است كه مقصود باشد نسبت با متبوعش
 تابع كند شامل است تمام توابع را مقصود بالنسبة كند صفت و تا كيد و عطف بيان
 خارج شدند زيرا كه بكي مقصود نيت نسبت مع متبوعه كند بدل نيز خارج شد زيرا كه
 بدل مقصود نيت نسبت و بعد از تمامي حد شرط كه در متوسط شود ميان او و متبوعش
 احدي از حرف عشره و نحو حرف عشره خواهد آمدن و حد چنين كند عطف تابعي
 است كه ميان او و متبوعش احدي از حرف عشره متوسط شود زيرا كه منقوض شدي
 بصفت زيرا كه در بعضي از صور ميان صفت و صفت حرف عطف متوسطي شود چنانكه
بين الى الملك القرن و ابى الممام و ليث الكيتبه في المزدحم و چنين لازم آيد
 كه صفت اول متبوع بودي از ان صفت ثاني و ثاني متبوع بودي از ان ثالث و علي
 هذا و صفت هر كز متبوع صفت ديگر نباشد بلكه تمام صفات تابع باشند از ان
 موصوف مثنى **قام زيد و عمرو** و اين هم و تابع است و حد بر و منطبق و حرف عطف

متوسط قول و اذا عطف على المرفوع المتصل الكذب متصل مثل ضربت
 انا وزيد الا ان يقع فصل يجوز تركه مثل ضربت اليوم وزيد كويده
 چون عطف کنی ضمیری را بر مرفوع متصل قاعده مختار اینست که موحش که دانی بضمیر مرفوع
 متصل بعد از ان عطف کنی چنانکه ضربت انا وزید زیرا که مرفوع متصل همچو جمله
 است دلیل بر جزویش آنست که لام الفعل با ساکن می گردد اندر وقت اتصال ضمیر مرفوع
 بفعل تا توالی حرکات اربعه نباشد در چیزی که همچو یک جمله است چنانکه ضربت و اتم
 مضمر مستقل است نشاید که مستقل را تابع گردانی از ان غیر مستقل مگر که فاصله واقع شود
 میان این ضمیر مرفوع متصل و میان آن نام منظر که بی تاکید نشاید عطف کردن چنانکه
 ضربت اليوم وزید زیرا که طول کلام قایم مقام آن تاکید باشد و مراد بضمیر مرفوع متصل
 عامه از آنست که باز باشد یا مستر و بضمیر مرفوع متصل احترام کرد از ضمیر مرفوع متصل
 و از ضمیر منصوب متصل و متصل قول و اذا عطف على المضمر للجرح و راعید
 الخافض نحو مرت بکب و زید می گوید که چون عطف کرده شود اسمی بر مضمر مجرور
 اعاده حرف جر واجب باشد مثالش مرت بکب و زید زیرا که اتصال با مجرور قوی تر
 از اتصال ضمیر مرفوع است بفعل پس جزویت جار قوی تر باشد از ضمیر مرفوع متصل
 و ضمیر مجرور منفصل نداریم که متصل را با و تاکید کنیم بضرورت اعاده خافض باید کرد
 چنین گویند مرت بکب و زید و مذهب بعضی آنست که بی اعاده خافض عطف جایز است
 و تمسک ایشان اینست که قرآن آمده است واتقوا الله الذي تشاء لونه والارام
 والارحام عطف است بر ضمیر مجرور بی اعاده خافض و جای دیگر تق و صدق
 سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و المسجد معطوفت بر ضمیر بی اعاده خافض و در

بزر آمد

آن است بیت فالیوم قریب تجونا و تبتنا . فاذمبت فاکب و الا یام مرعوب .
 و الا یام عطفت است بر کافی بکنی اعاده خافض قول و المعطوف
 فی حکم المعطوف علیه و من ثم لم تجز فی مثل ما زید بقایم او قایما و لا
 ذاهب عمر و والا الرفع می گوید که معطوف در حکم معطوف علیه باشد فیما یجب
 و یتبع یعنی اگر معطوف علیه صله باشد صله را لابد است از عایدی با موصول پس
 معطوف نیز لابد باشد از عایدی مثالش جاء فی الذی ابوه قایم و اخوه قاعد و اگر
 معطوف علیه حال باشد یا خبر لابد است که در حال ضمیری باشد راجع با ذوالحال و
 خبر نیز ضمیری باشد راجع با مبتدا و از اینجا که کشیم معطوف در حکم معطوف علیه باشد
 جایز نباشد در ذاهب درین ترکیب که مازید بقایم او قایما و لا ذاهب عمر و الا
 رفع زیرا که اگر ذاهب مرفوع نباشد یا مجرور باشد عطف بر بقایم یا منصوب
 باشد عطف بر قایما و در هر یکی از ایشان ضمیری مست راجع با زید پس ذاهب نیز
 بر تقدیر جر و نصب می باید که باشد و نمی شاید از برای آنکه لازم آید که او را دوم مرفوع
 باشد یکی آن ضمیر و یکی عمر و روا نباشد بخلاف آنکه کو بی پس زید قایما و لا ذاهبا
 عمر و که این ترکیب جایز است ازین وجه که ذاهبا عطف باشد بر قایما بل ازین
 وجه که عطف جمل باشد که این و لا ذاهب عمر و است بر جمله کو بی پس زید قایما است
 و این تقدیر در مازید قایما و لا ذاهب عمر و نمی توان کرد زیرا که پیشتر معلوم شد
 است که ما بر تقدیر تقدیم خبر بر اسمش عمل می کند تا فرق باشد میان پس اصل
 و ما که فرع است قول و اما جاز الذی یطیر فی غضب زید الذی باب
 لا تقاوا السبیه این سخن جواب است از ان سوال مقدّر سوال چنین است تو گفتی

معطوف در حکم معطوف علیه باشد فیما یجب یستغ ایضا فیغضب معطوف بر یطیر
 و در یطیر ضمیر است که راجع است با موصول که الذی است و در فیغضب ضمیر نیست
 زیرا که فاعلش زید است جوابش آنست که جایز نداشتند انداختن این ترکیب را که الذی
 یطیر فیغضب زید الذی باب است الا ازین وجه که فاعل فیغضب فاعل نیست است ذفا
 عاطفه و دلیل بر آنکه عاطفه نیست آنست که اگر بجای فاعل او بیاورند این ترکیب جایز نباشد
 پس اگر فاعل عاطفه بودی بایستی که هر حرف عاطفه که بیاورد زید جایز داشتندی
قوله و اذا عطف علی عاملین مختلفین لم یجز خلافا للفرآء الا فی نحو
فی الدار زید و الحجرة عمرو خلافا لیسبویه می گوید که اگر عطف کرده شود
 چیزی بر دو عامل مختلف جایز نباشد الا در مثل چنین ترکیبی فی الدار زید و الحجرة عمرو
 بخلاف فرا که او جایزی دارد مطلقا و خلافاً لیسبویه که او جایزی نمی دارد مطلقا
 حاصلش اینست که در عطف بر دو عامل مختلف به مذمبات مذمبات مذمبات مذمبات
 که مطلقا جایز است و مذمبات سیویه آنست که مطلقا جایز نیست و مذمبات مذمبات
 آنست که اگر در معطوف علیه مجرور مقدم باشد بر مفعول و منصوب و معطوف نیز
 مجرور مقدم باشد بر مفعول و منصوب عطف جایز باشد و الا جایز نباشد دلیل
 فرا آنست که در امثال اشعار عطف بر دو عامل مختلف آمده است در امثال چنانکه
 ماکل سودا قمره و لابیضاء شحمة ما یعنی پس است و کل مضاف است با سودا هم او
 و قمره خبر است و بیضاء عطف است بر سودا و شحمة عطف بر قمره پس عطف بر
 عامل که یکی ماکل است چو آمده است جایز باشد و در شر چنانکه **بیت**
 اکل امری تحسین امراء و نار توقد باللیل ناراً عامل در اول کل است و

امراء ثانی تحسین و نار اول عطف بر امر اول و نار ثانی بر امر ثانی پس
 عطف بر دو عامل مختلف که کل و تحسین است جایز باشد مطلقا و دلیل آن
 طایفه می گویند مطلقا جایز نباشد آنست که او قایم مقام یک عامل است اگر
 قایم مقام دو عاملش ندارند عمل نتواند کردن للضعف لهذا و ماکل سودا قمره
 و لابیضاء شحمة را تاویل می کنند برین وجه که در لابیضاء مضاف مقدار است ای و لا
 کل بیضاء و نار توقد باللیل ناراً تاویل چنین می کنند و کل نار تحسین نار یعنی
 در امثال و اشعار مضاف حذف کرده اند و مضاف الیه بر حالت خود گذاشته
 و دلیل این طایفه می گویند اگر مجرور مقدم باشد بر مفعول و منصوب و معطوف
 علیه و در معطوف جایز باشد آنست در ظاهر امثال اشعار مجرور مقدم است
 در معطوف علیه و معطوف بر مفعول می گویند آنچه آمده باشد جایز داریم تا
 تاویل نباشد و آنچه نیامده باشد جایز نداریم و حینئذ مثل این ترکیب که فی الدار
 زید و الحجرة عمرو و این ترکیب نیز که ان فی الدار زید و الحجرة عمرو و الحجرة عمرو و الحجرة عمرو
 و مثل این ترکیب که زید فی الدار و عمرو الحجرة و این ترکیب نیز که ان زید فی الدار
 و عمرو الحجرة جایز نباشد **قوله** التاکید تابع یقرر امر المتبوع
فی النسبة و الشمول می گوید که تاکید تابعی است که مقرر امر متبوع است در
 نسبت و در شمول بقید یقرر امر المتبوع بدل و عطف محذوف خارج شدند فی
 النسبة و الشمول گفت صفت و عطف بیان نیز خارج شدند اگر چه هر یکی مقرر است
 اذان امر متبوع اما در نسبت و شمول نیست **قوله** و هو لفظی و معنوی
 فاللفظی تکریر اللفظ الاول مثل جاء زید و تجری فی الالفاظ

در استقلال چنان نیستند که نفس و عین یکی ایشان همیشه تابع واقع می شوند الا
 کل وقتی که مبتدا واقع شود مستقل باشد مثالش چنانکه ضربت انت نقشه را
 لولا بانت تا یکدیگر می کشد از برای آنکه کنیم ضمیر مفعول موصول و جمله است و نفس
 و عین در اکثر استعالات مستقل اند در افاده چنانکه طالب نفس نیز و قیل
 نفس الامر زیرا پس اگر او را بمضمون منفصل ناکند نکند لازم آید که کلمه مستقل تابع باشد
 از آن غیر مستقل نشاید و نیز در بعضی از صور التباس حاصل شود فاعل یا مفعول
 چنانکه زیر ضرب نفس و قیل عینه این نفس احتمال دارد که فاعل ضرب باشد و احتمال
 دارد که تا یکدیگر آن ضمیه باشد که در ضرب است چون گوئی که زیر ضرب موقف احتمال
 فاعلی مرتفع شود **قوله و اکثره و اخواته اتباع لا یجمع فلا یقتدر و ذکر**
هذه و نه ضعیف می گوید که اکثر و اخواتش که آن اتباع و ایضاً است اتباع اند
 در استعمال از آن اجمع زیرا که دلالت اجمع بر جمعیت با صالیه است و دلالت اخوات
 بر جمعیت و پس تفریع برین هیچ یکی بر اجمع مقدم نشوند زیرا که تابع بر متبوع نشاید که
 مقدم شود چنانکه عموم بر اجماع و ذکر هر یکی بدون ذکر اجمع ضعیف باشد زیرا که
 «لفظ ایشان چیزی نیست که دلالت کند بر جمعیت بخلاف اجمع و از اینجا که گفت
 ذکر هر یکی بدون اجمع ضعیف باشد معلوم می شود که بی ذکر اجمع می شاید که مستقل باشد
 چنانکه شمر آمده است یا یلتقی کنت صبیحا مضمنا تخلفی الذلعا حولا کنتها
 اذا بکیت قلبتی اربعا و ادا طلت و مرا یکی اجمعا **قوله البدل تابع**
 مقصود بانسب الی المتبوع **دونه** از توابع یکی دیگر بدست تعریفش
 چنین می کند که بدل تابعی است که مقصود باشد بان چیزی که منسوب به متبوع

و دون المتبوع یعنی متبوع مقصود نباشد نسبت بقید مقصود و بانسب الی المتبوع
 وصف و ناکند و عطف بیان خارج شدند و دو گفت عطف بحروف نیز خارج شد
 زیرا که در عطف تابع و متبوع هر دو مقصودند نسبت و مراد نسبت عامه از انت
 که وجودی تا عددی تا یکویند که درین ترکیب که ما جانی احد الا زید بدست از احد
 و مقصود نسبت فاعل نشود که ما احداست **قوله و هو بدل الكل و بدل**
البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط فالاول مدلوله مدلول الاول و
الثانی جزوه و الثالث بینه و بینه ملائمة و الرابع ان یقتصد الیه
بعد ان غلطت بغيره می گوید که بدل بر چهار قسم است چهارم است و چهار
 قسم از برای آنکه بین که مدلول بدل مدلول بدل است یا نه اگر هست بدل کل
 و اگر نیست بین که بدل بعضی است از بدل یا نه اگر بعضی بدست بدل بعض
 و اگر بعضی بدل نیست بین که میان بدل و بدل ملائمة هست بغير کلیه و جزو
 مذکوره یا نه اگر هست بدل اشتمال و اگر نیست بدل غلط و این قسم اخیر را بدل غلط بان
 اعتبار می گویند که در آن کلام که این بدل در دست غلطی هست نه آنکه بدل غلطی است
 بلکه غلط در بدست چنانکه خواهد معلوم شدن مثال بدل کل جانی زید اخو کربل
 بعضی ضربت زید را به بدل اشتمال بدست بدست بدل غلط مرتب بر بدل جانی غلط
 در بدل است که بدل است در جانی بدل است زیرا که هر دو بر جانی بود خواست که
 از آن تعبیر کند زبانش سبق گرفت گفت بر بدل باز تدارک کرد آن غلط را گفت بخار
قوله و یکنون معرفتین و نکریتین و مختلفتین این قسمت دیگر است
 در بدل و بدل باعتبار صفت ایشان می گوید شاید که بدل و بدل هر دو معرفت باشد

در بدل کل و بدل بعض و بدل اشمال و بدل غلط چنانکه زید را سه زید
 ثوب زید الحار و شاید که هر دو نکره باشند درین انواع اربعه چنانکه جل غلام رجل را
 رجل ثوب که رجل حار و شاید که مبدل معروض باشد و بدل نکره مثالش زید غلام زید را
 زید حار و شاید که مبدل نکره باشد و بدل معرفه مثالش رجل صاحب الدار رجل را سه
 رجل ثوب و رجل الحار **قوله** **واذا كان نكرة من معرفة فالنعت**
مثل بالناسية ناصية كاذبة می گوید که چون نکره را بدل گیرند از معرفه
 طریق آن باشد که نکره را صفت کنند یا قریب شود بمعرفه چنانکه لسنعا یا
 لناصر ناصیه کاذبه این ناصیه ثانی که نکره است موصوفت بکاذبه است
 از ناصیه اول که معرفه است چرا بدل نکره را صفت کنند از برای آنکه نا آنج
 مقصود است بنسبت من جمیع الوجوه انقضی باشد از آن چیزی که مقصود
 نیست بنسبت **قوله** **ویکونان ظاهری و مضمین و مختلفین**
 این قسمت دیگر است در بدل و مبدل باعتبار اظهار و اضمحلال می گوید شاید
 که بدل و مبدل هر دو منظر باشند و شاید که هر دو مضمین باشند و شاید که مبدل
 منظر باشد و بدل مضمین و شاید که مبدل مضمین باشد و بدل منظر باشد مثال آنکه هر
 دو منظر باشند گفته شد مثال آنکه هر دو مضمین باشند بدل کل چنانکه اب زید
 ضربته ایاه بدل بعض بر زید قطعه ایاه بدل اشمال ثوب الزیدین بلبتهما ایاه
 بدل غلط حار الزیدین که متهما ایاه مثال آنکه مبدل منظر باشد و بدل مضمین بدل
 کل صریح زید ایاه بدل بعض بر زید قطعت زید ایاه بدل اشمال چهل زید که
 زید ایاه بدل غلط حار زید که متهما ایاه مثال آنکه مبدل مضمین باشد و بدل

منظر

منظر بدل کل زید ضربته ایاه بدل بعض بر زید قطعه یمن بدل اشمال زید که متهما
 بدل غلط زید که متهما **قوله** **ولا یبدل ظاهر من مضمین بدل الکل**
الامن الغایب مثل ضربته زید ای می گوید که منظر از مضمین بدل کل نگیرد الا آنکه
 مضمین غایب باشد که منظر را از بدل گیرند یعنی از مضمین متکلم منظر را بدل کل نگیرند
 نگویند ضربتی خاک و از مضمین مخاطب منظر را بدل کل نگیرند نگویند ضربتی زید از برای
 آنکه مضمین متکلم و مضمین مخاطب قوی و اعرف اند از منظر پس اگر منظر را بدل گیرند
 از ایشان لازم آید که آنج مقصود است بنسبت انقضی باشد از آنج مقصود نیست
 بنسبت و مذکور فیما آنست که از مضمین مخاطب بدل شاید گرفتن و تمسک باین
 آیت می کنند که یجمعنکم الی یوم القيمة لا یریب فیہ الذین خسر و انفسهم الذین را
 بدل گرفته اند از مضمین مخاطب که کم است در یجمعنکم و مالکی گفته است اگر مفید تالیف
 باشد شاید که از مضمین مخاطب بدل گیرند چنانکه حیثم الصغیر و البکیر و اگر نباشد شاید
 اما اگر آن مضمین غایب باشد شاید که منظر را از بدل گیرند بدل کل چنانکه ضربته
 زید این زید را بدست از آن مضمین منصوب غایب زیرا که این مضمین غایب چو احتمال
 غیر دارد پس تو غلشن در معروض پنهان نباشد که مضمین متکلم و مضمین مخاطب را و اگر مضمین
 متکلم یا مضمین مخاطب بدل بعض گیرند یا بدل اشمال یا بدل غلط جایز باشد از برای آنکه
 مدلول ایشان مدلول مبدل نیست پس آن علت که در بدل کل کشیم که لازم آید آنج
 مقصود است بنسبت انقضی باشد از آنج مقصود نیست بنسبت اینجا صورت
 بنند مثال بدل بعض از مضمین متکلم اشترت بیتی نصفی این نصفی بدل است از برای متکلم
 که در اشترت بیتی است مثال بدل بعض از مضمین مخاطب اشترت بیتی نصفی این نصفی بدل

است

از ضمیر مخاطب که کاف است در اکثر تک مثال بدل اشمال از متکلم اعجتک علمی این
 علمی بدل است از ضمیر مرفوع که در اعجتک است از مخاطب اعجتی علمک این علمک
 بدل است از ان ضمیر مرفوع که در اعجتی است مثال بدل غلط از متکلم ضربتی الحار
 این الحار بدل است از یاد ضمیر که در ضربتی است از مخاطب چنانکه ضربتک الحار این
 الحار بدل است از ضمیر منصوب که در ضربتک است **قوله عطف البیان تابع**
صفة يوضح متبوعه مثل اقسام بالله ابو حفص قسم پنجم از توابع عطف
 بیان است تعریفش چنین می کند که او تابعی است که صفت نیست و موضع متبوع
 است بقید غیر صفة صفت خارج شد و بقید موضع متبوعه عطف بحروف تا کید بدل
 خارج شدند مثالش اقسام بالله ابو حفص عمر این عمر عطف بیان ابو حفص است زیرا که
 موضع است از آن ابو حفص ایضا حش ازین وجه است می شاید بودن که
 جماعتی را کنیت ابو حفص باشد اما نام ایشان مختلف باشد چون بگوید اقسام بالله
 ابو حفص معلوم نشود که کدام است ازین جماعت چون بگوید عمر معلوم شود که آن
 ابو حفص نیست که عثمان است اگر بگوید عثمان معلوم شود آن ابو حفص نیست که
 علی است چون بگوید که علی معلوم شود که آن ابو حفص نیست که عمر است یا عثمان
 و این عطف بیان اگر چه موضع است از ان متبوع اما لازم نیست که اوضح باشد
 زیرا که اسم وقتها رفع ابهام می کند از کنیت با وجود آنکه کنیت اعراف اوضح است
 از اسم وقتی که مشارک ندارد پس ابهام کنیت بسبب اشتراک است با غیره در وضع
قوله وفضله من البدل لفظانی مثل انا ابن التارک البکری بشیر میان
 بدل و عطف بیان فرقی مرتب هم در لفظ و هم در معنی فرق در لفظ اینست که

گوید در مثل این چنین ترکیبی انا ابن التارک البکری بشیر ظاهر کرد این بشیر اگر
 بدل گیرد از ان البکری این البکری در حکم استقاط باشد تعقیبش چنین باشد انا
 بشیر و این ترکیب انا و ک بشیر همان پیدا است که الضارب و این ترکیب
 که الضارب زید جایز نیست مگر نزد مبدع فزایس التارک بشیر نیز جایز نباشد اگر
 کسی اینجا ایراد کند و گوید تو گفتی که تبعیت چیزها جایز است که با استقلال جایز
 نیست چنانکه الواجب المایه الحجام و عبدا و رب شاة و بسختها اینجا نیز اگر چه
 را بدل گیری از البکری جایز باشد ایراد موجه باشد و از ان قید که گفت فی
 مثل معلوم می شود که در غیر این ترکیب نیز لفظا فرق باشد میان مرد و چنانکه زید
 بشیر اگر بشیر بدل گیرد از زید مفرد معرّفه است مبنی باشد بر ضم و اگر عطف بیان
 گیرد شاید که بشیر خوانی مرفوع حمل بر لفظ یازید و شاید که بشیر خوانی حمل بر
 یازید و فرق میان عطف بیان و بدل در معنی آنست که در عطف بیان متبوع مقصود
 است نسبت تابع و در بدل تابع مقصود است متبوع پس اگر یکی گوید زو جک
 بینی فاطمة و نام دخترش عایشه باشد اگر مرادش بغاطة عطف بیان است
 نکاح درست باشد زیرا که مقصود بنسبت بنت است و اگر مرادش بدل باشد
 نکاح باطل باشد زیرا که مقصود بنسبت فاطمة است و او را دختری است که نامش
 فاطمة است **قوله المبنی مانا سبب مبنی الاصل او وقع غیر مرکب**
 اول گفته بود که اسم بر دو قسم است معرب و مبنی تا اینجا بحث معرب بود
 از اینجا بحث معرب است در بحث مبنی تعریفش چنین می کند که مبنی آنست که مناب
 مبنی الاصل باشد یا غیر مرکب واقع شدن باشد اینجا دو قید است یکی وجود

و یکی عدمی و جودی آنک مشابه مبنی الاصل باشد عدمی آنک غیر مرکب باشد و مراد
 بنمینی الاصل فعل ماضی است و امر حاضر و حرف بقید وجودی احترام از آن
 اسمی که مشابه مبنی الاصل نباشد همچو زید و بکر و عمر و بقید عدمی احترام از آن
 اسمی که مرکب نباشد نامعلوم شود که یک سبب اعزاب ترکیب است و او در نفس تعریف
 مبنی از برای تردید و تشکیک نیست بل که از برای تنويع است یعنی مبنی آنست که
 موصوف باشد یکی از این وصف است اگر کسی گوید که تعریف مبنی مبنی تعریف شی
 است بنفس خود یا بشی که اختی است جوابش آنست چون معلوم شده است
 در بحث معرب که مبنی الاصل فعل ماضی و امر مخاطب و صرف است کانه و او
 این باشد که مبنی آنست که مناسب یکی از این امور ثلاث باشد **قوله** و حکم
ان لا یختلف آخره لاختلاف العوامل در اول کتاب معرب را حدی گفته
 است و حکمی اینجا نیز مبنی را حدی گفت و حکمی علت این که مبنی را حدی گفته
 است حکم و بعد از آن حکمی علت آنست که در حکم معرب معلوم شده است
 چنانی که گوید که حکم مبنی آنست که مختلف نشود آخرش با اختلاف عوامل لفظی
 و در تقدیرا بل محلا مختلف نشود یعنی اگر جای این مبنی اسم معرب بودی آخرش
 مختلف شدی لفظا یا تقدیرا **قوله** **و القابیه ضم و فتح و کسر و وقف**
 می گوید که القابیه مبنی ضم و فتح و کسر و وقف است چنانکه منذ و حیث و کیفیت
 و این و امسی و مملوء و کم و من و فایده آنک در معرب است گفت و انواعه
 رفع و نصب و جر و اینجا القابیه گفت آنست که رفع و نصب و جر متوعدست رفع ضم
 و جر و بالف است و نصب بفتح و بالف و بیامت و جر بکسر و بیامت

و ضم و فتح و کسر و وقف متوعد نیستند لاجرم اینجا انواع گفت و اینجا القاب
 و این که در مبنیات ضم و فتح و کسر و سکون می گویند و در معرب است رفع و نصب
 و جر اصطلاح بصریان است و پیش کوفیان فرقی نیست رفع و نصب و جر
 و ضم و فتح و کسر در معرب و بر مبنی اطلاق می کنند **قوله** **و هی المضمر**
و اسماء الاشارات و الموصولات و المربکات و الکلمات و اسماء
الافعال و الاصوات و بعض الظروف می گوید انواع مبنیات
 این است که علی الاجمال تعداد کرد و بحث هر یکی علی التفصیل خواهد کرد و
 ظروف و بعض قید کرد نام معلوم شود که بعضی از ظرف معرب است **قوله**
المضمر ما وضع للمتکلم او مخاطب و غایب تقدم ذکر لفظا او معنی
او حکما از مبنیات ابتدای بحث مضمر کرده است زیرا که اعرفت و اکتف
 و اخضر نسبت با دیگران و علت بناء مضمر یکی این گفته اند که بعضی یک صری
 است همچون ضربت و الفضربا و واو ضربوا و یا و ضربی پس لفظا مشا
 صرف باشد حرف مبنی او نیز مبنی و یکی دیگر این گفته اند که محتاج است برینه
 متکلم یا مخاطب یا غایب پس بحسب معنی نیز مشابه حرف باشد حرف مبنی او نیز
 مبنی و فایده وضع مضمر یکی اختصار است در لفظی یکی دیگر دفع التباس است
 مثلا اگر گوینی جأ زید و رایت زید این بنید دوم احتمال آن دارد که زید اول
 باشد و احتمال آن دارد که زید اول نباشد اما اگر گوینی که جأ زید و رایت آن
 احتمال دوم مرتفع گردد اکنون تعریفش چنین می کند که مضمر آن لفظی است که موضوع
 باشد از برای متکلم یا از برای مخاطب یا از برای غایب که مقدم باشد ذکر آن

مضارع مخاطب و مفرد مضارع غایب و غایب ضمیر مستتر است آنست که اگر «تثنية جمعی»
 مستتر باشد التباس پیدا شود و اگر «جمع» یکی مستتر نباشد هم التباس پیدا شود پس بعضی
 مستتر باشد و بعضی نه و علت آنکه «مفرد مستتر» باشد معلوم شد و علت آنکه
 ضمیر در صفت که اسم فاعل و مفعول مستتر باشد آنست که «لفظ این
 صفات چیزی است که دلالت می کند بر آنکه آن صیغه از برای مفرد است یا تثنية
 یا جمع مذکر و مؤنث مثلاً ضارب معلوم می شود که از برای مفرد مذکر است و ضارة
 از برای مفرد مؤنث است و علی هذا و یک علت دیگر آنکه اگر ضمیر در صفت یا در باشد
 «تثنية اجتماع دو الف» جمع اجتماع دو واو باشد تلفظ نتوان کردن و شاید
 گفتن که الف ضاربان و واو ضاربون ضمیر بارز است از برای آنکه در حالت
 نصب و جر منقلب می شوند بیا اگر ضمیر بود نمی متغیر نشدند قیاس بر الف یضربان
 و واو یضربون و یا یضربین و نون یضربین که اینها هیچ حال متغیر نمی شوند
 بلکه الف ضاربان و واو ضاربون حرف اعرابند همچنانکه در مثنی و مجموع **قوله**
ولا یستوع المنفصل الا لتعذر المتصل و ذلك بالتقديم علی عامله او
بالفضل لغرض او بالحذف و یکون العامل معنویاً او حرفاً و الضمیر
مرفوع او لکونه مستنداً الیه صفة جرت علی غیره ی له مثل یا ای
ضربت و ما ضربک الا انا و یا ای الشر و انا زید و ما افتقما
و هند و یضاربته هی آنکه اصل در ضمیر آنست که مستتر باشد زیرا که
 احقر است و اسهل و اگر مستتر نشاید آوردن بنا بر التباسی اصل آنست که
 بارز متصل باشد و اگر بارز متصل نشاید آوردن بارز متصل بیارند پس تفریع

برین اصل می گوید که جایز نباشد ضمیر منفصل آوردن مکرر وقتی که ضمیر متصل متعذر
 باشد آوردن و این که ضمیر مرفوع متصل متعذر باشد و عدول می کند با ضمیر
 منفصل درین صورتی چنانست یکی آنست که ضمیر مقدم باشد بر عامل دوم
 آنست که میان عامل و ضمیر فاصل باشد بنا بر غرضی سوم آنکه عامل محذوف باشد
 چهارم آنکه عامل معنوی باشد پنجم آنکه عامل حرف باشد و ضمیر مرفوع ششم آنکه ضمیر
 پسند الیه صفتی باشد که آن صفت جاری باشد ظاهر یا بر غیر آنکه این صفت
 از ان دوست مثال اول ایاک ضربت ایاک ضمیر است مقدم بر عامل با وجود تقدم
 اتصال تعذری باشد مثال دوم ما ضربک لانا اینجا فاصله میان عامل و ضمیر است
 و از برای غرضی است که آن ضمیر است با وجود فاصله اتصال متعذر است مثال
 سوم ایاک الشر اینجا عامل که اتق است محذوف است و در تذکر معلوم شد
 است اینجا نیز چون عامل مفعول نباشد اتصال تعذری باشد مثال چهارم انا زید
 اینجا عامل معنوی است زید که انا مبتدا است پس اتصال متعذر است زیرا که
 موجودی پنجمی که در حکم معدوم است متصل گردد مثال پنجم ما انت قایما بمعنی
 ایستانت اسم اوست و قایما خبر اوست اینجا نیز متعذر است از برای
 آنکه اگر آن ضمیر مفرد باشد ایتبار واجب باشد پس لازم آید که اسمی مرفوع در حرفی
 مستتر شده باشد و این برخلاف قاعده است نمی شاید اما اگر ضمیر مرفوع نباشد
 خواه منصوب باشد خواه مجرور که محذوف متصل شود زیرا که در ایشان ایتبار صورت
 نمی بندد مثال ششم مند زید ضاربته هی مند مبتدا است زید مبتدا دوم است
 ضاربته آن صفت است که لفظا جاری است بر زید زیرا که خبر اوست لکن

مبتداست با آن ضمیر متصل که راجع است با عند اینجا ضمیر واجب است که متصل
باشد و اگر چه التباس نیست زیرا که اگر مستتر باشد در بعضی از صور چنانکه در خبر و
ضاربه التباس بیاید معلوم نباشد آن ضمیر که مستتر است در ضارب راجع باز می
یابد و پس چو در مثل این صورت التباس می شد طرزالقاعده آنجا نیز که التباس نباشد
متصل بیارند بگویند مندرید ضاربه می و زید مندر ضاربها و زید و ضارب
و این تقریر که رفت درین ترکیب مذموب بصریان است کوفیان ابراز ضمیر می کنند
درین صورت قیاس بر فعل یعنی اگر جای این صفت فعلی باشد ابراز ضمیر نیست
اینجا نیز نباشد و این مذموب قیاسی ضعیف است از برای آنکه صفات در محل
ضمایر فاعل ازان فعل و دلیل آنست که اسم فاعل را با آن ضمیر که در دست جمله می
خوانند و فعل را با آن ضمیر که در دست است جمله می خوانند پس ابراز صفت که
فرعت بیاید کردن و در فعل که اصل است نباید کردن تا فرقی باشد میان اصل
و فرع **قوله و اذا اجتمع ضمیران ولیس احدهما مرفوعا فان كان**
احدهما اعرف و قد منته فلك الخبر في الثاني مثل اعطيتك و
ضربتك و الا فهو منفصل مثل اعطيتك اياك و اياه تا اینجا بحث بران
تقدیر بود که ضمیر یکی بود از اینجا بحث بران تقدیر است که چون ضمیر دو باشد حکم آن
چه باشد می گوید اگر دو ضمیر جمع شود یکی از آن دو ضمیر مرفوع نباشد و یکی اعرف
باشد بنسبت یا آن دیگر و مقدم باشد بر آن ضمیر دیگر تو مخیر باشی در ضمیر ثانی اگر
خواهی متصل بیاری و اگر خواهی متصل بیاری چنانکه لدرم اعطیتک اینجا دو ضمیر
جمع شده یکی ضمیر مخاطب و یکی ضمیر غایب مخاطب اعرف است بنسبت با عایین مقدم

تو مخیر از خواهی ثانی را متصل بیار بگو لدرم اعطیتک و اگر خواهی منفصل بیار
بگو لدرم اعطیتک ایاه و چنانکه ضربتیک تیج اینجا دو ضمیر جمع شدن است یکی از آن
مستعمل و یکی از آن مخاطب و ضمیر مستعمل اعرف است بنسبت با ضمیر مخاطب و مقدم است
مخیر از خواهی بگو ضربتیک تیج و اگر خواهی بگو ضربتی ایاک تیج گفت یکی از
دو ضمیر مرفوع نباشد احتر از کرد از آنکه یکی مرفوع باشد چنانکه ضربتک و اگر متک
مثل اینها ازین بحث نیستند گفت که از آن دو ضمیر یکی اعرف باشد و مقدم احتر از
کرد از آنکه یکی اعرف نباشد و مساوی یکدیگر باشند یا اگر یکی اعرف باشد مقدم
نباشد موصوف باشد که درین صور مخیر نباشی در اتصال و انفصال ضمیر ثانی بل که متصل
بیاید آوردن مثال آنکه اعرف مقدم نباشد چنانکه اعطیتک ایاک اعطاک ایاک اعطاه
ایاک و اعطاه ایاک مثال آنکه هر دو مساوی باشند چنانکه اعطاه ایاه و علت آنکه
اینجا اعرف را متصل می آرند آنست که چیزی که اقوی است مرفوع تابع انفصال نباشد
و علت آنکه مساوی ثانی را متصل می آرند فصاحت است بذوق می توان
یا نقی که اعطاه ایاه فصیح تر است از اعطاه مو اگر چه آمدن است اعطاه اعطاهما
شعر و قد جعلت نفسي تطيب لضمير لضميرها ما يقرع العظم بانها لکن شاذ است
قوله و المختار في خبر باب كان الانفصال می گوید که مختار خبر
كان و اخبارش اتصال است زیرا که تحقیقت خبر مبتداست و خبر مبتدا متصل
باشد پس تنبیه باشد بر استقلالیت او در اصل متصل بیارند پس زیر قایم و کت
ایاه اولی باشد از زید قایم و کت **قوله و الاكثر لو لا انت الى اخرها**
و نسبت الى اخرها می گوید که بیشتر خوان بر آنند که بعد از لولا اگر ضمیر مرفوع

و آن ضمیر مرفوع متصل باشد و یا مبتدای باشد خبر محذوف تقدیرش چنین باشد
 لولا انت موجود یا لولا هو موجود یا فاعل باشد از آن فعل محذوف تقدیرش چنین
 لولا و جزیر و این هر دو بقیاس نزدیک است و همچنین بیشتر نحویان بر آنند که بعد
 از عسی ضمیری که واقع شود آن ضمیر مرفوع متصل باشد تا فاعل او باشد کوی عسی عیناً
 عیناً عیناً عیناً عیناً و این نیز بقیاس نزدیک است **قول**
وجاء لولاك وعساك الى اخرها لولا لغتی دیگر آمد است که بعد از صورت
 ضمیر مجرور واقع است و همچنین عسی نیز لغتی آمد است که بعد از صورت ضمیر منصوب
 متصل واقع است از غایت قلت این لغت بعضی نگار کرده اند اما بران تقدیر
 که ثابت باشد خلافت میان نحویان که آن چه ضمیر است مذمب سیویه است
 آن ضمیر که بعد از لولا است ضمیر مجرور است و چنانچه لولا را اعتبار باین حکم مختلف
 گرفته است قیاس بر لدن و بر لام جازه یعنی وقتی که بعد از لدن غدوة واقع می
 شود منصوبست چنانکه این بیت

و وقتی که غیر از غدوة چیزی دیگر واقع می شود آن چیزی مجرور است چنانکه لدن
 زیر و وقتی که لام جازه را با مظهر استعمال می کنند مجرور است چنانکه زیر و وقتی که
 با مضمحل استعمال می کنند مفتوح است چنانکه لک بس چون یک چیز را با اعتبار دوم
 حکم مختلف می شود از آن لولا نیز مختلف شود و همچنین در آن کاف که بعد از عساک
 واقع می شود مذمب سیویه است که ضمیر منصوب است و برین تقدیر عسی را بمعنی
 لعل گرفته همان علت که در لولا گفته است و مذمب اخفش است که هر آن دو ضمیر که
 بعد از لولا و عساک است محل رفع اند چنانکه اصل بودند اما از برای مرفوع

لولا لفظ مجرور را استعاره کرده اند و از برای مرفوع عسی ضمیر منصوب متصل استعاره
 کرده اند و هر یکی ازین دو مذمب راجع است از وجوه و مروج از وجوه مذمب سیویه
 ازین وجه راجع است که تغییر جز در لولا پیش نیست و بعد از آنکه ضمایر مختلف می شوند
 بتبعیت می شوند و ازین وجه مروج است که یک چیز را تحت محل حکم مختلف شود
 ندارد است و مذمب اخفش ازین وجه راجع است که ضمایر را از برای یک دیگر استعاره
 می کنند چنانکه مرتب بکانت و بناحق و به هو و ازین وجه مروج است که
 تغییرات بسیار است مثلاً در ضمایر که بعد از لولا است دو آرده تغییر است و ضمایر
 که بعد از عسی است همچنین **قول** **ونون الوقایه مع الیاء لازمة**
في الماضي والمضارع عبرتا عن نون الاعراب وانت مع النون في
لذن وان اخواتها مخيرتان في لیت ومن وعن وقد وقطا وعلها
لعل بعضی از ضمایر مذکوره آنست که با او در بعضی از محال حرفی دیگر استعمال می کنند
 و آن بر سه قسم است یا لازم است یا ذاتی آن حرف با آن ضمیر یا مجاز است
 یا ضعیف آن حرف را که زیادت می کنند با یا و ضمیر نون و قایه می گوید ازین پس
 که نگاه می دارد امر مخاطب را که متصل باشد با یا و ضمیر چنانکه اخضر بنی از آنکه ملتبس
 شود با امر مخاطب چنانکه اخضر بنی و بعضی گفته اند که ازین پس و نون و قایه می گوید
 که نکر می دارد فعل را از دخول کسر در و آن ضمیر که نون و قایه با او استعمال می
 کنند تا ضمیر متکلم است اینست که می گوید نون و قایه را با یا و ضمیر لازم است زیادت
 کردن در ماضی چنانکه اخضر بنی و اگر منی و در مضارع که عاری باشد از نون اعراب
 چنانکه اخضر بنی و یکر منی و نون اعراب خواهد گفتن که کجا باشد و اگر عاری نباشد

و اگر عاری نباشد مضارع از نون اعراب توجیهی اگر خواهی بیار بنا بر همان علت
که گفتیم بگوئی بضرباتی و یکرمونی و یکرمینی و اگر خواهی حذف کن از برای خفت
بضرباتی و یکرمونی و یکرمینی اکنون خلافت که محذوف نون اعراب است یا نون
وقایه پیش بعضی که مختار مصنف است که محذوف نون وقایه است زیرا که
نون اعراب می شاید که قایم مقام او باشد بخلاف نون وقایه که نمی شاید که قایم
مقام او باشد و علت دیگر آنکه ثقل از نون وقایه ناشی می شود پس حذف او اولی است
و مذموب بعضی دیگر آنست که محذوف نون اعراب است از برای آنکه ایشان او آنست
که حذفش کند در حالت نصب و جزم و همچنین در لدن و ان و ان و کان و لکن مخیری
اگر خواهی نون وقایه بیار و اگر خواهی میار اما علت آوردن در لدن محافظت از
اوست بر سکون اصلی و نیار آوردن از برای خفت بگوئی لدنی و لدنی و آوردن
در ان و اخواتش مشابهت است با فعل ماضی و وجه مشابهتش معلوم شده است
و نیار آوردن رفع ثقل اجتماع نونات و مختار در این آوردن نونست بنا بر آنکه
چون آخر نون ندارد آوردنش ثقیل نباشد و اگر نیارند قیاس بر اخواتش شاید مختار
در من و عن آوردن نونست بنا بر خفت ایشان و محافظت سکون آخر کویی منی
و عنی اما حذف نیز آمده است در **شعر بیت** ایها السایل عنهم و عنی است من قبل لا یفسد منی
در قد و قط که اسم از مختار آنست که نون بیارند زیرا که مشابه من و عن اند در انگشتی
بر دو حرف اند در لعل فکین است یعنی مختار در لعل آنست که نون نیارند
از برای آنکه از خوات او یکی لعن است اگر در لعل بیارند در لعن بیاید آوردن
اجتماع نونات باشد ثقیل باشد و اگر بر غیر مختار بیارند قیاس بر اخواتش کرده باشد

قوله و یتوسط بین المبتدأ والخبر قبل العوامل و بعدها صیغه ضمیر مفعول
منفصل و مطابق للمبتدأ و یسمی فصلا لیفصل بین کونه نعتا و خبرا
می گوید که متوسط شود میان مبتدأ و خبر پیش از دخول عوامل لفظی در مبتدأ و
بعد از دخول عوامل صیغه مفعول منفصل که مطابق باشد آن صیغه از آن
مبتدأ و تسمیه کرده اند بصریان آن صیغه را بفصل ازین سبب که آن صیغه
فرق می کند میان آن اسم که بعد از مبتدأ مذکور است که نعت است یا خبر
مبتدأ مثال آنکه دخول صیغه پیش از عوامل باشد زید هو القایم مثال آنکه
بعد از دخول عوامل باشد کان زید هو المنطق گفت صیغه مفعول نکت ضمیر مفعول
تا تشبیه باشد بر آن که میان نحویان خلافت پیش بعضی آنست که تحقیقت
ضمیر مفعول است و پیش بعضی آنست که صورتش صورت ضمیر مفعول است اما
تحقیقت ضمیر مفعول نیست پس صیغه گفت تا خلافت معلوم شود و مراد بمطابق آن
صیغه یا مبتدأ آنست که اگر مبتدأ مفرد باشد آن صیغه مفرد باشد و اگر تشبیه
و اگر جمع جمع و اگر مذکر مذکر و اگر مؤنث مؤنث چنانکه زید القایم الزیدان هما
القایمان الزیدون هم القایمون هندی القایمه الهندان هما القایمان
الهندات هم القایمات گفت لیفصل بین کونه نعتا و خبرا تا معلوم شود
که اگر آن صیغه نباشد در مثل چنین صورت که زید المنطلق مخاطب متروک باشد که
المنطلق صفت است از آن زید یا خبر چون بگوئی زید هو المنطلق معلوم
شود که خبر است نه صفت که اگر نعت بودی آن صیغه متخلل نشدی میان صفت
و موصوف و کوفیان این صیغه را عادی خوانند زیرا که در فرق میان نعت

و خبر اعتماد بر اوست و لکن تسمیه آن صیغه بفصل چنانکه مذمت بهر بیان است اولی
 است از آنکه بعد از آنکه اصل است از عمار یعنی هر جا که فصل باشد عمار باشد
 اما لازم نیست هر جا که عمار باشد فصل باشد **قول و شرطه ان یكون الخبر**
معرفه او فعل من کذا مثل کان زید هو افضل من عمر می گوید که
 شرط آوردن این صیغه آنست که خبر مبتدا معرفه باشد زیرا که اگر نکره باشد التباس
 نباشد حاجت بفاصله نباشد یا خود خبر افضل تفضیلی باشد که استعماش ممکن کرده
 باشند چنانکه کان زید هو افضل من عمر و که فاصله بیارند زیرا که میان من و الف
 لام مناسبتی هست یا این معنی که هر یکی در استعمال افضل تفضیل قایم مقام آن دیگر
 است یعنی اگر افضل تفضیل را استعماش ممکن کرده اند بالف لام نمی کنند و اگر بالف لام
 کرده اند بمن نمی کنند چنانکه این مناسبت نبود قیاس آن بودی که این صیغه باینها
 دنی **قول و لا موضوع له عند الخلیل و بعض العرب تجعله مبتدا**
وما بعد خبره می گوید که آن صیغه موضوعی نیست از اعراب پیش خلیل ازینجا که
 گفت پیش خلیل معلوم می شود که پیش غیر خلیل موضوعی دارد از اعراب این خلاف
 متفرع است بر آنکه این صیغه اسم است یا حرف مذمت خلیل و اتباعش آنست
 که حرف است از برای آنکه اگر اسم بودی چه در ترکیب افتاده است بایستی که او را علی
 بودی از اعراب قیاس پس بر دیگر ضایر و آن محل بتبعیت بودی یا باستقلال و هیچ نمی
 شاید اما بتبعیت نمی تواند زیرا که با اختلاف متبوع مختلف نمی شود چنانکه آن زید
 هو العاقیم و باستقلال نیز نمی تواند زیرا که وجه استقلالش غیر از آنکه مبتدا باشد و ما
 بعد خبر او چیزی دیگر صورت نمی بندد و لکن می بینیم که در استعمال بعدش منقوض

چنانکه کان زید هو العاقیم پس چو او را اعرابی نباشد بتبعیت و نه باستقلال حرف
 باشد و آن تغییر که می شود در چنانکه هو ما هم می باشد من می تغییر کاف خطاب است
 در ذلک ذلکا ذکم ذلک ذلکا ذلکن و مذمت بعضی آنست که اسم است زیرا که این صیغه
 اسم داریم پس اگر حرف باشد اشتراک باید میان اسم و حرف و اصل عدم اشتراک
 چو اسم باشد او را محلی باشد از اعراب اما بتبعیت باستقلال جواب از آنکه با اختلاف
 اعراب متبوع او مختلف نمی شود آنست که در ضایر اختلاف بصیغه است در غیر این
 باب چنانکه مرتب یک است و به هو و بنا سخن پس اینجا نیز بصیغه باشد با عمار
 و بعضی عرب محل این صیغه را مرفوع می گیرند یا بتدانیست و آنج بعد از و لغ
 می شود مرفوع می خوانند بخیریت چنانکه کان زید هو العاقیم برفع العاقیم و بعضی
 از قرا که غیر سبعة اند خوانند اند و لکن کانوا هم الظالمون برفع الظالمون **قوله**
و یقدم قبل الجملة ضمیر غایب یسمی ضمیر الشان یفسره بالجملة بعد
و یكون منفصلا و متصلا مستترا او یارزاعلی حسب للعوامل مثل هو زید
قایم و کان زید قایم و انه هو نیز قایم می گوید که از ضایر ضمیریت که نحو
 او را تسمیه کرده اند بضمیرشان و قصه و حکم این ضمیر بر خلاف باب ضمایر است
 زیرا که وضع او از برای تعظیم قصه است ازین وجه که بواسطه او ذکر قصه دوبار
 مکرری شود یکبار مبهم و یکبار مفتر و هیچ شکی نیست که ذکر شی یکبار مبهم و یکبار
 مفتر واقع باشد و در نفس سماع از یکبار و از برای آنست تا مخاطب متنبی شود
 از برای ضبط آنچه متکلم ایراد خواهد کرد مثلا اگر متکلم گوید هو ذمین مخاطب را
 تشوئی پیدا شود که این ضمیر راجع تا چیست چون گوید که زید قایم معلوم کند که

مراد بان ضمیر این کلام بوده پس و بار این کلام معلوم شد باشد یک بار مجمل و یک
بار مفصل و چنین وقوع و تعظیم و تشریف بیشتر باشد و محل این ضمیر پیش از جمل
باشد و ضمیر غایب باشد و مفتر باشد بجزا که مذکور باشد بعد از و آن ضمیر مفصل باشد
و متصل مستر باشد و بارز باشد بر حسب اقتضاء عوامل و مقتضاء مقام مثال متصل
هو زید قایم این هو ضمیر شایسته راجع با حکم ذهنی متکلم و زید قایم تفسیر آن ضمیر شایسته
یعنی شان و قصه آنست که زید قایم است مثال آنکه ضمیر مستر باشد کان زید قایم
«کان ضمیر یایست مستر که فاعل اوست راجع است بآن حکم ذهنی متکلم و زید قایم
مفتر اوست مثال آنکه ضمیر متصل بارز باشد از زید قایم این ضمیر که متصل است
بان ضمیر شان است و بارز راجع است با حکم ذهنی متکلم و زید قایم مفتر آن حکم ذهنی
است **قول و حذفه منصوبا ضعیفا لامع آن اذا خفت فانه**
لازم می گوید که حذف ضمیر شان ضعیف است مگر وقتی که آن ضمیر متصل بوده باشد بان
محققه که آنجا حذف ضعیف نباشد بل که واجب باشد از اینجا که گفت و حذفه منصوبا
دو چیز معلوم می شود یکی آنکه اگر آن ضمیر مرفوع باشد خواه متصل و خواه متصل که
حذفش جایز نباشد و یکی دیگر آنکه حذفش با وجود ضعف آن است چنانکه **بیت**
ان من یدخل الکلیسه یوما یلقیها جاذرا و طباء و دین ان که «صدر بیت است
واجب است تقدیر ضمیر شان زیرا که اگر تقدیر نکند ان در سر من شرطی رفته باشد صحت
او باطل کند شاید و بعد از تقدیر ضمیر حذفش واجب است زیرا که مشابهت آن مفتوحه
بافعل قوی تر از مشابهت آن مکسوره است و آن مکسوره محققه را در ظاهر علم یافته
اند چنانکه و ان کلاما لکیوفینهم اعالم و ان محققه را نیافته اند پس اگر در ضمیر نیز

عمل کند لازم آید که آنج مشابهت با فعل اقوی است از آنکه مشابهت
ضعیف تر است شاید و بنا برین است که می گویند **یقال ان الحمد لله اذ الحمد لله است**
قوله اسماء الاشارة ما وضع لمشارا لیه و هی خیمه ذاللمذکر
ولمشاء ذان و ذین و للموت تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و لمشاء
تان و تین و لجمعها اولاء و ممداء و قضا می گوید از مبنیات یکی دیگر اسماء اشارات
و علت بناء ایشان آنست که بعضی را وضع وضع حرفت چنانکه تا و تی و تهی معنی
نیز محتاجند بمشارا لیه پس آنکه مشابهت «لقط و معنی اقتضاء مشارکت کند حکم
حکم حرف آنست که مبنی است و نیز مبنی باشد تعریفش چنین می کند که اسماء اشارات
که موضوع باشند از برای مشارا لیه نگویند که این تعریف موجب در است یا تعریف
است بنفسه یا بما هو اخصه زیرا که اسماء اشارات اصطلاحی را تعریف می کند بلغوی
پس چو جهت مختلف باشد هیچ وارد نباشد و این اسماء اشارات محب معنی کشش قلم است
زیر که وضع او یا از برای مذکر است یا از برای مؤنث و هر یک ازین یا مفرد است
یا تشبیه یا جمع و در کشش باشد و از برای این کشش معنی پنج لفظ وضع کردند چهار نفس
یکی مشرک مفرد مذکر و تشبیه مذکر و مفرد مؤنث و تشبیه مؤنث نص است و جمع هر دو
مشرک است ازین جمله مفرد مؤنث مرادف دارد پس و باقی ندارد و از برای مفرد
مذکر است و ذان از برای تشبیه مذکر است در حاله رفع و ذین از برای حاله نصب و جرح
و کشش لفظ از برای مفرد مؤنث وضع کرده اند تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و از
برای رفع تشبیه تان و تین وضع کرده اند و تین از برای حاله نصب و جرح و تان جمع هر دو
اولا وضع کرده اند **قول و یلحقها حرف التثنی و یصل بها حرف الخطاب**

وهي خمسة فيكون خمسة وعشرين وهي ذاك الى ذاك وذالك الى
 ذاك وكذلك البواقي في كويد که لاحق شود باول این اسماء اشارة حرف تنبيه تا
 مخاطب اولاً متنبه شود که مکمل اشارة پچی کند و بکمی کند چنانکه مذا و اما تا مقصود
 فوت نشود قیاس بر آن ماکه اول جملی آرند چنانکه تازید قایم و اما ان زید قایم و
 متصل شود باخر این اسماء حرف خطاب و آن حرف خطاب نیز پنج نقطه است زیرا که
 ششش معنی چهار نفس مفرد مذکر و جمع مذکر مفرد مؤنث و جمع مؤنث و یکی مشترک
 مشی هر دو پس اسماء اشارة باعتبار حقوق کاف خطاب است پنج صیغه باشد زیرا که
 چو اسماء اشارة پنج باشد و کاف خطاب پنج پنج در پنج بیت پنج باشد و این بیت پنج
 لفظ از برای سی و شش معنی است زیرا که چو معنی اسم اشارة شش است و معنی کاف
 خطاب شش شش در شش سی و شش باشد و آن مجموع نیست که می گوید ذاک الى ذاک
 یعنی اسم اشارة مفرد باشد و ضمیر مخاطب مفرد و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث باشد چنانکه
 ذاک ذاک ذاکم ذاک ذاکا ذاکن مثال انگ اسم اشارة مشی باشد و ضمیر چنانکه
 ازان مفرد بود ذاک ذاک ذاکم ذاک ذاکا ذاکن مثال جمع او تک او لیکن او لیکن
 او لیکن او لیکن او لیکن مثال اسم اشارة مفرد مؤنث تاک تاکا تاکم تاک تاکا تاکن
 مثال مشی تاک تاکا تاکم تاک تاکا تاکن مثال جمع معلوم شد **قوله و يقال**
ذاللقرب و ذاللبغید و ذاک للمتوسط و ذالک و ذالک و ذالک
مشددین و اولالک مثل ذالک می گوید که هر یکی از این اسماء اشارة دایره
 ایت حسب وضع ذال برای مشار الیه قریب باشد و ذالک از برای مشار الیه بعید و
 ذاک برای مشار الیه متوسط و قاعده کلی اینست حسب وضع چنانکه حرف کلمه اشارة

کمره مشار الیه نزدیک تر و چنانکه بیشتر مشار الیه دور تر و چنانکه متوسط مشار الیه
 متوسط و تکلیف از برای مفرد مذکر و ذالک مشدد از برای تشبیه مذکر و تاک مشدد از برای
 تشبیه مؤنث و اولالک از برای جمع مذکر و مؤنث جمله را حکم چنان باشد که ازان ذالک
 یعنی ذالک از برای مشار الیه بعید است اینها نیز از برای مشار الیه بعید باشد **قوله**
و اما ثمر و هنا و هنا فللمکان خاصه می گوید که ثمر و هنا و هنا از اسماء اشارة
 اند لکن مخصوصند بکان یعنی باینها اشارت کنند بکان و بغير مکان باینها اشارت
 نکنند و هنا لغت چند آمد است ضم ها و فتح و کسر فیض ضم ها است بعد از ان فتح
 و تشدید نون نیز آمده است و حکم او چنانست که ازان ذال یعنی وقتی که مجرد باشد
 از کاف و لام اشارة بکان قریب باشد اگر بلام باشد اشارت بکان بعید
 باشد و اگر با کاف باشد اشارت بکان متوسط باشد **قوله الموصول**
مالا یتجزء الا بصلة و عاید می گوید که از مبنیات یکی دیگر موصول است و
 علت بناء موصولات مشابهت است با حرف لفظاً و معنی من و ما و الف لام
 لفظاً مشابه اند ازان حرف طرد القاعد اینها نیز که مشابه حرف نیستند مبنی باشند
 و مجموع موصولات بسبب احتیاج باصله و عاید معنی مشابه حرف اند چو لفظاً و معنی
 مشابه حرف باشند مبنی باشند تعریفش چنین می کند که موصول آن اسمی است که
 تمام نشود در جزائیت کلام الا بصله و عاید یعنی تاصله و عاید نباشد او جزو کلام
 نشود و بپسندی و نه بپسند الیه و این تعریف نیز موجب دور نیست از برای انگ
 موصول اصطلاحی را بصله لغوی تعریف می کنند چو جهت مختلف باشد دور باشد **قوله**
وصلته جمله خبریه می گوید که صل موصول جمله خبری باشد نه جمله انشائی علت

انکه صلا او خبری باشد آنست که وضع او از برای آنست تا بواسطه او جمله را صفتی
 که در ابتدا پس صلا او می باید که جمله باشد و آن جمله می باید که خبری باشد زیرا که صفت چیزی
 چیزی که کند که موجود باشد و آن جمله خبری است زیرا که جمله انشائی وجود ندارد و مع
 اللفظ باید می آید پس صلا نشود **قوله والعاید ضمیر** می گوید که عاید موصول
 ضمیری باشد که راجع باشد با او زیرا که جمله از آن رو که جمله است مستقل است پس اگر
 ضمیری نباشد در و که راجع باشد با موصول ربط معلوم نباشد میان آن جمله و میان
 موصول **قوله وصله الالف واللام اسم الفاعل واسم المفعول** می گوید که
 صلا الف لامی که از موصول است اسم فاعل باشد یا اسم مفعول باشد زیرا که این
 الف لام «صورت مشابه آن الف لام تقریف است که در اسم می رود پس در خولان
 الف لام نیز می باید که اسم باشد و آن جمله که اسم فاعل و اسم مفعول را از یکدیگر
 کنده می باید که جمله فعلی باشد زیرا که از جمله اسمی اسم فاعل و اسم مفعول بکن توان
 کردن پس از جانی الذي ضرب سبکی جائی الضارب باشد و از جانی الذي ضرب
 سبکی جائی المضروب باشد **قوله وهي الذي والتي والذان واللتان**
بالالف والياء والاولى والذين واللاتي واللواتي واللاء وما ومن
واي وايتة وذو الطائفة وذا بعدما لا يفتحها والالف واللام می گوید
 که مجموع موصولات اینست که ذکر کرد و هر یکی از اینها از برای معنی است الذي از
 برای مفرد مذکر التي از برای مفرد مؤنث اللذان بالالف از برای رفع تشبیه مذکر
 الذين بالياء از برای نصب و جبر تشبیه مذکر و این تغییر که میان حالت رفع اللذان میان
 حالة نصب و جبر الذين است بسبب اختلاف عامل نیست زیرا که اللذان را از برای

حالت رفع وضع کرده اند والذين را از برای حالت نصب و جبر چنانکه مذان و منذين
 را و پیش بعضی آنست که این اختلاف مقتضای اختلاف عامل است و دلیل بر آنکه
 این اختلاف مقتضای اختلاف عامل نیست آنست که در بعضی از استعمالات اللذان
 واللتان آمد است از برای حالت رفع و نصب و جبر پس اگر اللذان واللتان محو
 بودند بایستی که اصلا اللذان که در هر سه حالت آمد است روا نبود و الاوای و
 للذين از برای جمع مذکر است و حالت رفع و نصب و جبر و در بعضی از لغات الذون
 آمد است از برای حالت رفع قیاس بر اللذان اما مختار الذين است از برای هر
 حالت واللاتي بهمه و بیا واللاء بهمه واللاتي بیا، مکسور و بیا، ساکن واللاتي
 واللواتي این مجموع از برای جمع مؤنث است و ما غالبا از برای غیر ذوی العقول
 و من از برای ذوی العقول و از برای کسی که در مرتبت ذوی العقول باشد و ای
 از برای مذکر است و ایتة از برای مؤنث است و در هر دو معنی تفصیل باشد و ذو
 بمعنی الذي در لغت طبری چنانکه فان الماء، ای وانی و بیری و ذو حوت و دوطیت
 و الذی حوت و الذی طویت و ذاکر بعد از ماء استقها می باشد بمعنی الذي است
 محش این را خواهد آمد و الف لام بمعنی الذي والتي باشد بحسب اقتضای مقام
قوله والعاید المفعول تجوز حذف می گوید که عاید موصول وقتی که مفعول
 باشد حذفش جایز باشد زیرا که فضلا است چنانکه الله یسط الرزق لمن یشاء و یقدر
 او یقدر مفهومی این باشد که اگر آن عاید مفعول باشد یا مجرور حذفش جایز نباشد
 اما آنکه مفعول است از برای آنکه فاعلست و حذف فاعل جایز نیست و اما آنکه مجرور
 است از برای آنکه از حذف او حذف جازه بیاید که کثرت حذف باشد نشاید

اگر قرینه باشد حذف مجرور آمده است چنانکه و خضمه کالذی خاصوا ای خاصوا فیه و
 چنانکه می آید آن بر حسن قوما کالذی کابوا ای کابوا علیهم و حذف این عاید
 مفعول حسن است از حذف ضمیری که در جمله باشد که آن جمله صفت باشد از آن موصوف
 چنانکه در برت برجل ضربه و اگر مت و باز از حذف این ضمیر صفت حسن است از
 ضمیر خبر مبتدا که آن خبر جمله باشد چنانکه زید ضربه **قوله** و اذا خبرت بالذی
صدرتها و جعلت موضع المخبر عنه ضمیر لها و آخره خبرا فاذا اخبرت
عن زید من ضربت زیدا قلت الذی ضربته زید و كذلك الالف واللام
فی الجملة الفعلية خاصة لیصح بناء النعم المفعول می گوید که اگر خواهی که بگوئی
 الذی اخبار کنی از چیزی که آن چیز معلوم باشد از وجهی و مجهول باشد از وجهی و خواهی
 که از آن وجه نیز که مجهول است معلوم کنی طریق آن باشد که آن جمله را مصدر گردانی
 بالذی و بجای مخبر عنه ضمیری بیاری و مخبر عنه را مؤخره و الای و مفعولش کردانی تا
 خبر باشد از آن الذی پس تفریع برین اخبار کنی از زید درین ترکیب که ضربت زید
 چنین گوئی که الذی ضربته زید پس الذی بعد از عمل مخبر عنه شود و زید مخبر به
 و اگر عبارت بر عکس آن می نماید و همچنین باشد قاعد اگر بالف و لام اخبار کنی
 از آن چیزی که بالذی اخبار کردیم از و پس اگر از زید اخبار کنی بالف و لام طریق
 آن باشد که از جمله فعلی اسم فاعلی سبک کنی و او را مصدر گردانی بالف و لام و بجای
 زید ضمیر منصوب بیاری و ضمیر دیگر مفعول متصل بیاری و زید را در آخر مفعول
 بیاری چنین شود الضارب به اما زید که قیتم از جمله فعلی اسم فاعلی یا اسم مفعولی بیک
 کنی زیرا که از جمله اسمی سبک کنی اسم فاعل صورت نبیند چنانکه قیتم و فایده آوردن

ضمیر مفعول متصل رفع الباقی است چه اگر آن ضمیر را ابراز کنی و چنین گوئی الضارب
 زید معلوم نشود که زید ضارب است یا مضروب زیرا که این ترکیب از آن جمله است
 که ضمیر مبتدا صفت است که باریست علی غیر من می پس ابراز باید کردن **قوله**
فان تعذرا لامر منها تعذرا لاخبار و من ثم امتنع فی ضمیر الشان الموصوف
والصفة والمصدر العامل والحال والضمیر المستحق لغيرها والاسم المشتمل علی
می گوید که اگر متعذر باشد امری ازین امور مثله که قیتم متعذر باشد با استعانت الذی
یا استعانت الف لام اخبار کردن از چیزی و از اینجا که قیتم متعذر باشد امری از
امور مثله متعذر باشد اخبار کردن ممتنع باشد از ضمیر شان با استعانت الذی
اخبار کردن زیرا که هر چه امر متعذر است نسبت با او ازین سبب که ضمیر شان
صدریت کلام دارد نشاید الذی را در صدر آوردن و بجای او ضمیری نتوان آوردن
والا لازم اند که ضمیر شان را ضمیری باشد و او را مؤخر نتوان داشتن بخبری
زیرا که صدر تیشین باطل شود و از موصوف نیز نتوان اخبار کردن زیرا بجای او
چو ضمیری بیاری لازم آید که ضمیر موصوف باشد نشاید و از صفت نیز نشاید اخبار
کردن زیرا لازم آید که ضمیر صفت شود نشاید و از مصدر نیز عامل نشاید اخبار کردن
زیرا لازم آید که آن ضمیر که قایم مقام اوست عامل باشد و ضمیر نشاید که عامل باشد
از مصدر عامل گفت مفهوم این باشد اگر مصدر عامل نباشد شاید اخبار کردن
چنانکه از الضرب اخبار کنی در مثل چنین ترکیبی که اعجبتی الضرب گوئی الذی
اعجبتی الضرب و از حال نیز نشاید اخبار کردن زیرا که لازم آید ضمیر حال باشد نشاید
و از ضمیری که مستحق غیر موصول باشد نشاید اخبار کردن مثلا درین صورت

که گویی زیر ضربته از آن ضمیمه منصوب که در ضربته است اخبار نتوان کردن زیرا که
جای آن ضمیمه بیاید اگر این ضمیمه آورده راجع بازید باشد موصولی عاید
بماند و اگر موصول باشد زید که اولاً مستحق ضمیمه بودی عاید بماند شاید و آن ضمیمه
را که مؤخر داشته مجزئ نشاید که راجع با موصول باشد زیرا که آوردن او بعد از تالی
موصولت و عایدی باید که پیش از تالی موصول آرد و از اسمی که مشتمل باشد بر
ضمیمه که مستحق غیر باشد اخبار کردن چنانکه در ضربت علامه ازین غلام
نتوان اخبار کردن زیرا چو ضمیمه بیاید او بیاید آن ضمیمه اگر راجع بازید باشد
چنانکه بود موصولی بماند و اگر راجع با موصول باشد زید عاید بماند شاید
قوله وما لا سمیة موصولة واستفهامیة وشرطیة ومو
صوفة وتامة بمعنی شئی وصفة می گوید که ما اسمی شش قسم است و اسمی
گفت احتراز کرد از حرفی ابتدا بموصول کرد زیرا که بحث در باب موصول است
و باقی را چو در صورت مشابه ما موصول اند از اینجا ذکر کرد تا بابی دیگر باستقلال
برای ایشان نباید کردن مثال موصول چنانکه ما عندکم یتقد و ما عند الله یاق استفهامی
ما ضاعتک و ما تلک یمینک یا موسی شرطی یا ینفخ الله للناکس من رحمة فلا تمسک
لها یا مسک فلا مصل له ما موصوفه اما المفرد میچنانکه مررت بانج و اما جملة
میچنانکه بانکره النفوس من الامار و بما بمعنی شئی است و تکره النفوس
صفة اوست ای رب شئی تکره النفوس من الامار فرجه تامة کل العقال و
اگر گویند که این ما آن تامة است از برای دخول بت در جمله می آرید می شاید
و لکن بمعنی اول اولی است ما تامة چنانکه فتعما می ای فتعما شئی می اصلش

چنین بوده است فتعما می میم ادغام کرد و عین را مکسور کرد و ذنما التاء
ساکنین نباشد فتعما تامة اکلش از برای آن می گویند که بدون صل تام می شود ما
صفت چنانکه ضربت ضربا مالی ضربا ای ضرب و پیش بعضی این باز آمده است
از برای تاکید و ابهام و پیش بعضی حرفت از برای تقلیل **قوله ومن کذلک**
الانی الصفة والتامة می گوید که حکم من چنانست که حکم ما الا در تمام و در صفة یعنی
من تامة و من صفت نیامد است من موصول چنانکه جاء من علی الباب استفهامی
چنانکه من انوک شرطی چنانکه من ضربت ضربتک موصوفه چنانکه رب من کر منی
و بهر معنی که من را استعمال کنند خاص باشد بذوی العقول غالباً و غیر ذوی العقول
نیز آمدن است آمدن میچنانکه من می می می علی بطه و من می می علی ظهر **قوله**
وای وایة کما الانی التامة می گوید که حکم ای وایة چنانست که از ان بالاء
تامة یعنی ما تامة آمدن اما ای وایة تامة نیامد است مثال ای موصول ضرب
ایتم خرج استفهامی چنانکه ای شئی عندک شرطی چنانکه ایتم ضربت ضربتک موصوفه
چنانکه یا ایها الرجل صفت چنانکه ضربت ای ضرب **قوله وھی معربة وجمعا**
الا اذا حذف صدر وصلتها می گوید از موصولات ای وایة معربست و باقی
مبنی اند چنانکه علت هر یکی معلوم شد چرا ای مغرب باشد از برای انگ دایم الاضا
است و اضافه از خواص مشهوره اسم است و اصل در اسماء اعرابت بس خصوصیت
اضافه او را منع کند از بنا مکرر صدر صله اکلش محذوف باشد که در آن صورت
ای مبنی باشد چنانکه قرآن آمد ثم ننته عن من کل شیعة ایتم اشد علی الرحمن
ای موصولست و او را صله می باید جمله داشت مفرد است نمی شاید که صله باشد

پس صدر این صله که موافقت می‌خواشد برین تقدیر که صدر مکش
 محذوف باشد چه امینی باشد زیرا که محتاج می‌شود پس بحسب احتیاج مشابه حرف
 شود حرف پنجاه است و نیز مبنی شود و قیاس بر قبل و بعد چه مضاف از مؤنسان
 چه منقطع اند از اضافه مبنی زیرا چه محتاج می‌شوند بمضاف الیه مشابه حرف می‌شوند
 حرف مبنی ایشان نیز مبنی **قول** و **فیماذا صنعت وجهان احدهما**
الذی وجوابه رفع و الآخر ای شیء وجوابه نصب می‌گوید که «ماذا
 صنعت دو وجه است یکی وجه آنست که مابتدا باشد یعنی ای شیء و از مبنی
 الذی باشد و صنعت صله او باشد و عایدش محذوف باشد و موصول
 در محل رفع باشند که خبر باشند از آن مبتدا تقدیرش چنین باشد که ای شیء الذی
 صنعت وجوابش مرفوع تا جواب مطابق سؤال باشد چنین گوئی خیاطه کتابت
 وجه دوم آنست که ماذا بتمامه مبنی ای شیء باشد و صنعت عامل باشد و
 و تقدیم ماذا بر صنعت بنا بر آن باشد که متضمن استقامت است پس جوابش نصب
 باشد تا مطابق سؤال باشد گوئی خیاطه یا کتابت و اگر کسی گوید که معمول صنعت
 محذوفست تقدیرش چنین است ای شیء صنعت پس برین تقدیر ای «محل رفع باشد
 بابتداینت و صنعت» محل رفع خبریت گوئیم که می‌شاید اما تقدیر اول اولی است
 زیرا که اصل عدم حذف و تقدیر است **قول** **اسماء الافعال ماکان**
معنی الامر و الماضی مثل رویدنید ای معله و هیجات ذاک ای بعد
 از مبنیات یکی دیگر اسماء افعال است چه امینی است یا از برای آنک بعضی را وضع
 حرف است همچو ص و م و ق ک یا از برای آنک بعضی مبنی امر و بعضی مبنی

فعل

فعل ماضی از و حرف و امر و فعل ماضی مبنی اند و نیز مبنی باشد از آن جمله که
 مبنی امر است یکی روید است مبنی امر و محل او از اعراب مذموب
 است **یک** مذموب نیست که محلش نصب است بمصدری یعنی روید مبنی امر و
 است و ارواذا منصوب باشد بارود مقدر تقدیر چنین باشد که اروا و اروا
 زیاده مذموب دوم آنست که محلش از اعراب رفع است بابتداینت و فاعل او که
 انت است و مضمر باشد و این جمله اگر چه مرکب از مبتدا و فاعلت مستغنی
 باشد از خبر قیاس بر اقام الذیان و این مذموب دوم اوجه است زیرا که اگر
 روید مبنی مصدر باشد و فعل مقدر میان او و ستیا و رعیا هیچ فرقی نباشد
 و چنانچه از باب سماء افعال خارج شود و مغرب باشد لکن باتفاق مبنی است و از
 جمله که مبنی ماضی است یکی میهات است مبنی بعد اگر کسی گوید این اسماء افعال
 چه محسب معنی مقترن اند بزمان و علایشان عمل فعل است بجه دلیل در حاتم
 داخل باشند گوئیم که دلیل بر اسمیت ایشان یکی اینست که بعضی تنوین داخل
 می‌شود و تنوین در فعل نرود آن بعضی نیز که تنوین در و زود قیاس گرداند
 در اسمیت برین بعضی و یکی دیگر آنست که اگر اسم نباشد یا حرف باشد یا فعل صرف
 نمی‌شاید زیرا که حرف لالت بر معنی کند که «غیر باشد و ایشان دلالت بر معنی
 می‌کند که در نقل ایشان است و فعل نیز نمی‌شاید زیرا که بروزن فعل نیست پس
 بضرورت اسم باشند زیرا که کلمه پیش ازین چه نیست و جواب از آنک محسب
 معنی مقترن اند بزمان آنست که آن اقتران عارضی است بحسب استعمال است
 بحسب وضع چنانکه اسم فاعل که مقترن می‌شود بحسب استعمال بزمان مثل زیاده

علامه امین و لا ان او غذا قوله و فعال بمعنى الامر من الثلاثي قياس
 كتر ال بمعنى انزل و فعال مصدر معرفة كنجار و صفة مثل يافق مبنی
 لمشا بته له عدلا و زنة می گوید از اسماء افعال یکی دیگر فعال است بمعنی امر و
 این صیغه از ثلاثی قیاس کلی است یعنی از هر فعل ثلاثی فعال بنا توان کردن بمعنی
 امر حاضر که از آن ثلاثی بنا کنند چنانکه تزل بمعنی انزل و نصار بمعنی انصر و علام
 بمعنی اعلم و این اختیار مصنف مذموب میباید است و مذموب بعضی دیگر از بخویان
 آنست که چون لغت بقیاس ثابت نمی شود آن معنی که از هر ثلاثی فعال بنا توان
 کردن کلی نباشد بلکه آنچه آمده باشد از عرب ثابت باشد و آنچه نیامده باشد قیاس
 نگیم و فعال دیگر هست از اسماء افعال اما از آن سبب که صیغه او مشابیه صیغه
 این فعال است که از اسماء افعال است اینجا ذکر کرد تا بانی دیگر از برای او بنا نیاید
 کردن و آن بر دو قسم است قسمی باتفاق مبنی است و قسمی مختلف فید است این قسم که
 باتفاق مبنی است هم دو قسم است یک قسم مصدر معرفه است چنانکه نجار معدولست
 از نجور یا از جره یک قسم دیگر آنست که معدولست از صفة چنانکه فسا ق معدولست از
 فاسقه و جثا معدولست از جثیه و علت بناء این دو قسم آنست که در زنده و
 عدلیت مشابه اند از آن فعال که از اسماء افعال است و آن فعال مبنی است
 پس اینها نیز مبنی باشند و بعضی علت بناء این هر دو قسم این گفته اند که متضمن تاء
 تانیث اند و این علت را نهاده اند زیرا که لازم آید که مثل عین و اذن همه مبنی باشند
 و بعضی دیگر علت بناء نجار این گفته اند که متضمن الفلام است قیاس بر اینس
 و این علت از قیاس پس دور نیست قوله و علما للاعیان مؤنثا کقطام و غلاب

مبنی فی الجواز معرب فی یم الاما فی آخره رأی کحضاری گوید که فعال دیگر
 مست که علم است از ان اعیان مؤنثه علما گفت احترام کرد از مثل فسا ق و جثا
 که ایشان صفت اند للاعیان گفت احترام کرد از مثل نجار که او علم معنی است
 که آن مصدر است نه علم اعیان مؤنثا گفت تا تنبیه باشد بر آن که این قسم از فعال
 جز علم مؤنث نباشد مثالش چنانکه قطام و غلاب مبنی فعال حذفی است مذموب
 اهل جاز آنست که مبنی است مطلقا زیرا که مشابه آن فعال است که از اسماء
 افعال است در زنده و در عدلیت در زنده ظاهر است در عدلیت می گویند که قطام
 معدولست از قاطمه و غلاب معدولست از غالبه لکن تقدیرا معدولست نه تحقیقا
 و عدلیت تقدیری همان حکم دارد که تحقیقی چنانکه در عمر و کثیم از برای آن عدل
 تقدیری گشت تا مشابهت با اسماء افعال قوی گردد و مذموب بنویسیم آنست که موب
 است با عراب لایصرف زیرا که چو عدلیت محقق نباشد لازم نباشد تقدیر کردن
 تا مبنی گردد بنا بر آنکه اصل در اسماء صرفت مکرر آنکه آخر فعال را باشد همچو حضار
 که درین نوع موافق اند از ان اهل جاز در بناء و علت آن طایفه از بنو تمیم در فرق
 میان آن فعال که در آخرش است مبنی می گیرند و آنکه در آخرش نیست معرب
 می گیرند آنست که خفت پیش عرب مطلوب است و در اما حقیقتی است و آنچه سبب
 اما است که راست در آن فعال که در آخرش است ظاهر تر است پس مثل حضار
 را مبنی گیرند بر کسر و غیر او را معرب با عراب لایصرف که علم است و تانیث لکن
 این فرق ضعیف است قوله الاصوات کل لفظا حکمی به صوت او صوت
 به الیه ایم فالاول کغاق والثانی کنج از مبنیات یکی دیگر اصوات است چنانچه

اصوات مبنی باشد زیرا که از شرط اعراب یکی ترکیب است و وضع او از برای
آنست که مفردش استعمال کنند اگر در بعضی استعالات مرکب واقع شود چنانکه غاق
صوت غراب بخ تصوت البعیر مراد لفظ او باشد چنانکه ضرب فعل ماضی و من حرف
جر اگر گویند مر اسمی است چند آنکه مفرد است مبنی است چنانکه نید و بکر و عمر و الف
و ب و ت چو در ترکیب افتد البته او را اعرابی طاری شود لفظاً یا تقدیراً چو اصوات
نیز از ان جمله باشد گوئیم این که گفتی حکم اسمی است که او را مسمی باشد و اصوات
از ان جمله است که او را مسمی مقصود نیست بل مقصود از او همان صوت
است چو چنین باشد بسبب ترکیب یا غیر معرب نکرد و اگر در بعضی از ترکیب
معرب من باشد آنرا اعتباری نباشد چنانکه الشیب **بن** تراغیر باسم الشیب مقسم
جوانه من بصره و سلام الشیب معرب مجرور است که مضاف الیه است زیرا که
مخرب وضع بی الف لام مبنی است بر سکون پس این اعراب اعتباری نباشد و
ازین بحث این معلوم می شود که اصوات اسم فعل نیستند چنانکه بعضی گفته اند
زیرا که اگر اسم فعل باشد یا بمعنی امر باشد یا بمعنی ماضی بمعنی ماضی نیست زیرا که
مخبر عنه ندارد و بمعنی امر نیز نیست زیرا که هیچ معنی ندارد غیر از لفظ اگر گویند
انقیاد شتر در وقت اناخت قرینه آنست که او را معنی مست گوئیم که آن
انقیاد بالهام حق تعالی است نه آنکه شتر از ان لفظ معنی امر فهم می کند
مثال آنکه حکایت کنند با و صوتی را چنانکه غاق بغاق حکایت می کنی از صوت
غراب مثال آنکه با و تصویت کنی بهایم را چنانکه نخ که با و تصویت شتر کنی
از برای اناخت **قوله المکرکامل اسم من کلمتین لیس بینهما فیه**

فان متضمن الثانی حرفاً بنیاً خمسة عشر و حادی عشر و اخواتها الاثنی
عشر و الاعراب الثانی کبعلک و بنی الاول فی الاصح می گوید یکی دیگر از
مبنیات مرکبات و علت بناش خواهد آمدن تعریفش چنین می کند که مرکب
مر اسمی است که مرکب باشد از دو کلمه که میان آن دو کلمه نسبتی نباشد گفت من
کلمتین شامل بود ترکیب اضافی و ترکیب اسنادی و ترکیب متراجی را این پیشها
نسبت گفت اضافی و اسنادی خارج شد و من کلمتین گفت من اسمین گفت
تا مثل پیروی را شامل باشد و این مرکب بر دو قسم است قسمی آنست که جزو
ثانیش متضمن حرفت و قسمی دیگر آنست که جزو ثانیش متضمن حرفت
آن قسم که جزو ثانیش متضمن حرفت است هر دو جزو ثانی مبنی باشد جزو اولش
مبنی باشد زیرا که بمنابت جزو اول کلمه است و جزو ثانیش مبنی باشد زیرا که
متضمن حرفت است هر دو متضمن حرفت مبنی همچو اسمس و لا رجل مثالش چنانکه خمسة
عشر اصلش خبثه و عشرة بوده و او و تنوین را حذف کرده اند از برای
خفت و مفتوح کرده خبثه عشر شده است و چنانکه حادی عشر اصلش
حادی و عشرة بوده است و او و تنوین را حذف کرده اند از برای خفت
حادی عشر شده است و دو مثال آورده است بمعنی فرق نیست که آن مرکب
عدد باشد یا یکی باشد از عددی و اخوات این هر دو را همین حکم باشد یعنی
هر دو جزو مبنی باشد الا اثنی عشر را که جزو اولش معرب باشد زیرا که مشابه
مضافت از برای آنکه اصلش اثنان و عشرة بوده است این زمان که
و او و تنوین حذف کردند اثنان عشره مانند این نون اثنان رثیه است بنون

بتون زیدان و غلامان چون تون زیدان و غلامان باضافه حذف می کنند
 اذان ایشان نیز حذف کردند بس مشابعتش با مصافح می کنند از بنا و جزو
 ثانیش مبنی باشد زیرا که متضمن حرفست و مثل و فتوانی حیض بیض و هو جاری
 بیت بیست و سهلت الهمزة بین بین و تفرقا شغرا و شذرها و جزع و یزع
 ازین جمله است که هر دو جزو کس مبنی است تقدیر حیض بیض چنین است فی
 حیض بیض و اذان بیت بیت چنین است بیت الی بیت الی بیت ملاصق لیتی
 و اذان شغرا و شذرها و تفرقا شغرا و تفرقا شغرا و تفرقا شغرا و تفرقا شغرا
 البلاد و اذان شذرها و شذرها و تفرقا و اذان جزع و یزع
 چنین است جذع عذرا ای منقطعین منقطعین من الجزع و هو القطع قسم دوم
 از مرکبات که جزو ثانیش متضمن حرف نباشد چنانکه بعلبک و حضرت موت
 و معذکرب جزو ثانیش معرب باشد زیرا که متضمن حرف نیست و اعزاک
 اعراب لا ینصرف باشد زیرا که علم است و ترکیب چنین کو بی جاب بعلبک
 و رایت بعلبک و مررت بعلبک و جزو اولش مبنی باشد بذهب اصح و از
 قید اصح این معلوم می شود که مذموب بکیر مست که جزو اولش را معرب می گیر
 و اعزاکش بحسب اقتضاء عامل می دهند و اینها دو طایفه اند طایفه اولی که
 جزو ثانی را اعراب لا ینصرف می دهند چنانکه کو بی هذا بعلبک و رایت
 بعلبک و مررت بعلبک و طایفه دیگر جزو ثانی را اعراب مضاف الیه
 منصرف می دهند چنانکه هذا بعلبک و رایت بعلبک و مررت بعلبک
 قوله الکنا یا **نکم و کذا للعدد و کیت و ذیت للحدیث** از منشیات

یکی دیگر کنایات است و علت بناء الفاظ کنایات را خواهر گفتن و کنایات
 بر دو قسم است معرب است و مبنی معرب چنانکه فلان و فلانة در ایشان
 و الفلان و الفلانة در غیر ایشان و اینها مراد بکنایات قسم معرب نیست
 و هر لفظی که با و معتبر کنند از لفظی دیگر که در و سماجتی باشد چنانکه بجایط
 عبارت می کنند از چیزی دیگر و بر طی عبارت می کنند از چیزی دیگر و برین عبارت
 می کنند از چیزی دیگر هم اینها مراد نیست بل مراد بکنایات اینها الفاظ مبهمه
 اند که تعبیر کنند بآن الفاظ اذان چیزی که منفره واقع شدن باشد در کلام
 مشکلم و سبب انگ با الفاظ مبهمه تعبیر کنند اذان مفسر یا از جهة ابراهیم باشد
 بر مخاطب یا از جهة بنیان مشکلم بس تغریع برین کم از کنایات نباشد زیرا که
 با و تعبیر می کنند از آنچه مفسر واقع شده است اما اینها نیز ای آن ذکر می کنند
 که مشابه است اذان کذا درین معنی که هر دو از برای عددند چنانکه با و
 استقهای و شرطی و غیره را در موصولات ذکر کرد از جهة مشابهت با و
 موصوله و این کم مبنی است یا ازین سبب که مشابه حرفست در زنه یا ازین
 سبب که مشابه کذاست درین معنی که هر دو باعداد تعلق دارند یا ازین
 سبب که اگر این کم استقهای است متضمن حرف استقهای است و هر چه
 متضمن حرفست مبنی و اگر کم خبریت مشابه کم استقهای است در صورت
 یا ازین سبب که متضمن انشاست و اصل در انشاء است که بحرف بیاید
 حرف مبنی او نیز مبنی کذا نیز مبنی باشد یا ازین سبب که اصلش فاعله است
 بعد اذان کاف را زیاده کرده اند و از مشابه حرفست یا ازین سبب که بکذا تعبیر

می کنند از اعداد مبنیه چنانکه زخمسه عشر و اخواتش چو مبعده عن مبنی باشد
مبعده به نیز مبنی باشد کث و ذیت نیز مبنی است یا ازین سبب که با تیره
می کنند از جمله و جمله مبنی است و نیز مبنی باشد یا ازین سبب که آن شرط اعراض
یکی ترکیب است و ترکیب در مستقی است زیرا که مراد از وضع اول لفظ است
و چنین جزو ترکیب واقع نشود چنانکه در اصوات کتیم **قوله فک الاستفهامیه**
متمیزها منصوب مفعول الخبریه مجرور مفعول و مجموع می گوید که کم یا
متمیزی باید تا معلوم شود که معدود از کدام جنس است پس اگر آن کم استقامی
است متمیز مفعول منصوب باشد زیرا که متمیز اعداد متوسطه مفعول منصوب است
بنابر علتی که در بحث اعداد خواهد آمد پس اگر این کم را متمیز لحد الطرفین
دادندی ترجیح بودی بلامرغ و اگر کم خبری باشد متمیز او مفعول مجرور بود زیرا که
کم خبری از برای اعداد کثیره است و متمیز اعداد کثیره مفعول مجرور است چنانکه
در اعداد معلوم خواهد شد پس از آن او نیز مفعول مجرور گردد و متمیز کم خبری
بمجموع نیز باشد زیرا که در اعداد کثیره چیزی است که دلالت می کند بر کثرت و
اینجا نیست پس متمیزش مجموع بیارند تا همچو بدل باشد از آن کثرت **قوله**
ویدخل من فیها و لها صدر الکلام می گوید که حرف من داخل شود در کم خبری
و کم استقامی لکن دخول در کم خبری بیشتر است از دخول در کم استقامی پس
بر تقدیر دخول من متمیز مجرور بمن باشد و بر تقدیر عدم دخول خلافت که متمیز
مجرور بکثرت پیش نیست که بمن مقدر و پیش بعضی آنست که باضافه کم
باشد با متمیز مثال کم استقامی من رجل ضربت مثال کم خبری و کم من قریه

اهلکنا **قوله و لها صدر الکلام** می گوید که کم استقامی را و کم خبری را صدر
کلام است اما کم استقامی از برای آنکه متضمن معنی استقامت است و استقامت
را صدریت کلام است و اما کم خبری از برای آنکه متضمن معنی انشاست در کثیر
چنانکه بت متضمن انشاست در تغلیل و بت را صدریت کلام است و را نیز
صدریت کلام باشد یا خود ازین سبب که مشابه کم استقامی است **قوله و کلا**
ها یقع مرفوعاً و منصوباً و مجروراً فکل ما قبله حرف جر و مضاف
مجرور و کل ما بعده فعل غیر مشتغل عنه کان منصوباً مفعولاً علی حده
و الا فمرفوع مستند ان لم یکن ظرفاً و خبر ان کان ظرفی می گوید
که هر یکی از کم استقامی و کم خبری مرفوع باشد و منصوب باشد و مجرور باشد
اکنون قاعده می گوید که بآن قاعده معلوم شود که مرفوع بجا باشد و منصوب
بجا باشد و مجرور بجا می گوید که هر یکی که تا قبل او حرف جز باشد یا اسم مضاف
باشد محل آن کم مجرور باشد چنانکه کم رجلا مررت و غلام کم رجلا ضربت
و هر یکی که بعد از و فعلی باشد که مشتغل نباشد از و بضمیه او بل که با و مشغول
باشد منصوب باشد بحسب اقتضاء عامل یعنی اگر عاملش اقتضاء آن کند که
نصب کم بمفعول به باشد مفعول به باشد و اگر اقتضاء آن کند که نصبش بمصدر
باشد مصدر باشد و اگر اقتضاء آن کند که ظرفی باشد ظرف باشد مثال کم
استقامی که منصوب باشد بمفعول به کم رجلا ضربت و مثال آنکه منصوب
باشد بمصدر کم ضربت ضربت مثال آنکه منصوب باشد بنظری کم یوما سافر
تقدیرش چنین است اعشرین رجلا ضربت اعشرین ضربت اعشرین

یوم سافرت مثال کم خبری که منصوب مفعول به کم غلام ملکت مثال آنک منصوب
 باشد مصدری کم ضربه ضربت مثال آنک منصوب باشد بظرفی کم یوم سافرت
 تقدیرش چنین است کثیرا من الغلمان ملکت و کثیرا من الضرب ضربت
 و کثیرا من الایام سافرت این همه بران تقدیر است که عمل فعل مذکور کم است
 اما اگر عمل فعل در ضمیه محذوف که راجع باشد با کم فرض کنیم محل کم در تمام صورت
 رفع باشد یا بتداییت حکمش کم زید ضربه باشد یعنی از باب الفاعل عامل علی
 شریطة التفسیر باشد اما فرق میان این دو باب آن باشد در باب الفاعل
 عامل با بر مفعول مقدم تقدیر کنی چنانکه زید ضربه ای ضربت زید ضربه و اینجا
 مؤخر تقدیر کنی چنین گوئی کم رجلا ضربت ضربه تا صدریت کم باطل نشود اگر
 ناقبل کم حرف جر نباشد و اسم مضاف با کم نباشد و بعد از فعلی نباشد که بضمیه
 او مشغول باشد آن کم مرفوع باشد یا بتداییت اگر ظرف نباشد و اگر ظرف باشد
 مرفوع باشد بخبری صدق این چه گفتیم که بعد از فعلی نباشد که بضمیه او مشغول
 باشد یا باین باشد که بعد از فعل نباشد اصلا یا باین باشد که بعد از فعل
 باشد اما با مشغول باشد بضمیه او مثال آنک بعد از فعل باشد و باو
 مشغول نباشد بل که بضمیه او مشغول باشد چنانکه کم رجلا ضربه یا کم رجل
 ضربه مثال آنک بعد از فعل نباشد و کم مرفوع باشد یا بتداییت چنانکه کم
 رجلا اخوتک مثال آنک مرفوع باشد بخبری یوم سافرت **قوله و کذاک اسماء**
الاستفهام والشرط می گوید که حکم اسماء استفهام و حکم اسماء شرط در اعراب
 چنان باشد که از آن کم یعنی اگر ما قبل اسماء استفهام و شرط حرف جر باشد

یا اسمی که مضاف باشد با آن اسماء مجرور باشند مثال استفهام بمن ضربت غلام
 من ضربت مثال شرطی بمن تقرأ غلام من ضربت صریح و اگر بعد از آن اسماء
 فعلی باشد که مشتغل باشد بایشان منصوب باشد بحسب اقتضاء عوامل مثال
 استفهام من ضربت مثال شرطی من ضربت ضربت و قس علی هذا **قوله و فی مثل**
تیمیز کم عمه لک یا جری و خاله تلک اوجه می گوید در مثل تمیز کم عمه لک یا جری
 و خاله فدما قد حلت علی عشار و چه جایز باشد شاید که عمه منصوب باشد
 تا کم که استفهامی باشد بر تقدیر تکم تغییر استفهام می کند که چند عمه و خاله بود ای
 جری ترا از بسیاری دوشیدن شتران و دامها آبستن از برای من انگشتهای ایشان
 که مانده بود و شاید که عمه مجرور باشد تا کم که خبری باشد یعنی ای بسا عمه و خاله تو که
 ایشان را از دوشیدن شتران اد برای من انگشتهای بود و شاید که عمه مرفوع باشد
 یا بتداییت و چنین تمیز کم محذوف باشد و آن عمه شاید که ظرف باشد و شاید که
 مصدر باشد ظرف چنانکه کم مرتبه مرتبه مصدر چنانکه کم حلیه کم حلیه و مختص عمه کم
 باشد و خبرش قد حلت تا آخر محل کم برین تقدیر که تمیزش محذوف باشد
 نصب باشد بسبب تسلط حلیت بر تسلط ظرفیت یا تسلط مصدریه و بسبب این که فعل
 جز مبتدا واقع شده باشد غلش در آنجا ناقبل مبتدا واقع شده باشد باطل نشود چنانکه
 عمر و ازید ضرب ای زید ضرب عمر و و چنانکه عمر و ازید ضارب ای زید ضارب
 عمر و او یوم الجمعة زید ضارب و اعراب و خاله و فدما هم اعراب عمه باشد
 در رفع و نصب خبر **قوله و قد تحذف فی مثل کم مالک و کم ضربت** می گوید که
 و قتها تمیز کم را حذف کنند بنا بر قرینه حال چنانکه کم مالک ای درها او کم دینار مالک کم



ای که مرتبه ضربت او کم ضربه ضربت و گفته اند که و کاین مثل کم خبریت و استعمال
 او غالب بمن باشد **قوله الظرف منها ما قطع عن الاضافة كقيل**
وبعد واجوی مجزاه لا غیر و ليس غیر و حسب می گوید از مبنیات
 یکی دیگر ظرفیت و ظرف برد و قسم است قسمی آنست که با ضافه استعمال می
 کنند و قسمی آنست که مقطوع است از اضافه همچو قبل و بعد و مجموع جهات است همه
 مبنی اند زیرا که محتاجند بمضاف الیه پس بحسب احتیاج مشابه حرف باشد حرف متنا
 ایشان نیز مبنی باشند اما شرطش آنست که آن مضاف منوی باشد یا مبنی
 باشند که اگر منوی نباشد معرب باشد چنانکه در شعر آمده است **بیت**
 فساغ لی الشراب و كنت قبلًا اکاد اعصن بالماء العزات و در قوافی شاده
 آمد است من قبل و من بعد و مبنی بر حرکت باشد تا فرق باشد میان بناء
 عارضی و بناء اصلی و آن حرکت صفت باشد تا برخلاف حرکت اعرابی ایشان باشد
 و بحسب معنی فرق میان این قبل و بعد که مبنی اند و میان آنکه معرب اند با وجود
 آنکه هر دو منقطع اند از اضافه یکی آنست که اگر کوئی حیث قبل معنیش آنست
 که آدم در زمانی که پیشتر ازین زمان بود و اگر کوئی که حیث قبلًا معنیش
 چنین باشد آدم در زمانی از آنکه پیش ازین زمان بود و بخوبیان الی غیر
 و پس غیر و حسب را جاری مجزای قبل و بعد کرده اند درین معنی که مبنی باشند
 بر ضم بنابر آنکه کثیر الاستعمال اند **قوله ومنها حیث ولا یضاف الا الی**
جملة فی الاكثر از جمله ظروف یکی دیگر حیث است و علت نباش آنست
 که وضع او از برای مکان نسبت است و نسبت نباشد الا در جمل بس حیث همیشه

محتاج باشد بجز و اضافه اشکتند الا با جمله مذموب اکثر بخوبیان و از قید اکثر این
 معلوم می شود که با مفردش نیز اضافه کنند چنانکه درین بیت آمده است **شعر**
 اما تری حیث سهیل طالعا اما شاذ است و چون مادر و دود از برای مجاز باشد
قوله ومنها اذا و هي للمستقبل وفيها معنى الشرط فلذلك اختير بعدها الفعل
وقد يكون للمفاجاة فيلزم المبتدأ بعد ها و منها می گوید که از ظرف یکی دیگر
 اذا است و علت نباش آنست که در حیث کیفیت اما فرق آنست که حیث از برای مکان
 نسبت است و اذا از برای زمان نسبت است و اذا بحسب معنی مختص باشد بر زمان مستقبل
 و متضمن معنی شرط باشد و از برای آنکه معنی شرط است مختار آنست که بعد از
 فعل باشد و پیش بعضی آنست که بعد از و واجب است که فعلی باشد قیاس بر آن
 شرطی و این مذموب مختار نیست و در بعضی از صور اذا از برای مجزای ظرفیت باشد
 چنانکه الیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی که اگر اینجا متضمن شرط باشد معنی
 آید چنین شود اقسام اذا یغشی الیل و این نشاید زیرا که قسم بخدا بواسطه شرط
 شود بفرمان استقبالی و این نشاید و اذا از برای مفاجاة نیز باشد و حقیقه لازم
 باشد که آن اسمی که بعد از و است مبتدأ باشد تا فرق باشد میان این اذا که متضمن
 معنی شرط است و آن اذا که از برای مفاجاة است و مثالش خرجت فاذا
 زید قائم ای خرجت زمان زید قائم او مکان زید قائم و برین تقدیر محلی منصوص
 باشد بظرفی **قوله واذا الملاخی و یقع بعدها المجلتان** می گوید که از ظرف
 یکی دیگر اذا است و علت نباش ظاهر است و از برای زمان ماضی باشد و اگر چه
 مستقبل بود و بعد از و جمله اسمی و جمله فعلی واقع شود چنانکه جمل حیث اذا زید

واذ قام زيد دخول ما اذا زبرای مجاراة باشد همچنانکه در حیث واذا و از برای
 تقلیل نیز باشد همچنانکه اگر منک اذا ب فاضل لکونها فاخلها واذا برای مغایزه
 نیز باشد همچنانکه روایات آمده است سنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
 دخل علينا رجل الى اخر الحديث **قوله ومنها اين واني للمكان استغما**
وشرطا و متى للزمان فيهما و ايان للزمان استغما و كيف للحال استغما
 می گوید که این وانی از ظروف مکاتبت استغما و شرطا استغما این زیر شرط معنی
 این کجاست و معنی انی الکجا تکیان کن انی زید انی تکیان کن این و متی از ظروف
 زمان است استغما و شرطا استغما متی القبال شرط متی تا تکیان و ایان
 نیز از ظروف زمان است لکن از برای استغما باشد فقط چنانکه ایان بیعتون
 ایان یوم الدین و ایان محل تعظیم استعمال کنند خلاف متی و کیف نیز از ظروف
 و از برای استغما حال باشد چنانکه کیف زید ای کیف حال زید استقیم ام صحیح علت
 بناء اینها معلوم است **قوله و مذ و منذ بمعنى اول المد فليهما المفرد**
المعروف و بمعنى الجميع فليهما المقصود بالعدد از ظروف یکی دیگر مذ و منذ
 است و علت بناء مذ آنست که لفظا مشابه حرف است و علت بناء منذ آنست
 که بمعنی اوست یا خود بناء علت مرد و آنست که مقطوعند از اضافت پس معنی
 چنان باشد که قبل و بعد و هر یکی را بد و معنی استعمال می کنند بمعنی اول مد و بمعنی
 جمیع مد شرط آنکه بمعنی اول مد آنست که یلی او مفرد معرفه باشد اما مفرد
 باشد تا مفید او نیست باشد که اگر مفرد نباشد مفید او نیست نباشد و معرفه باشد
 تا مفید تعیین باشد مثالش چنانکه رایته مذ او منذ یوم الجمعة ای اول المد التي

انتقت فيها الروية يوم الجمعة و شرط آنکه بمعنی جمیع مد باشد آنست که یلی او
 عدد آن ایام باشد که مقصود است بعد تا عرض فوت نشود چنانکه رایته مذ او
 یومان ای جمیع المد التي انتقت فيها الروية یومان **قوله و قد يقع المصد**
او الفعل و ان او ان فيقدم زمان مضاف می گوید که اندک باشد بعد از
 مذ و منذ مصدر واقع شود یا فعل یا ان یا ان با فعل چنانکه رایته مذ سفره مذ
 سافر مذ ان سافر مذ ان سافر و از برای استقامت لفظ و معنی در تمام صورت زمان
 تقدیر کنند چنین شود مذ زمان سفره مذ زمان سافر مذ زمان ان سافر مذ زمان
 او سافر **قوله و هو مبتدأ ما بعده خبر خلافا للزجاج** در اعراب
 مذ و منذ خلاف کرده اند مذ مذهب مختار آنست که محل ایشان مرفوع است
 بابتداییت و ما بعد ایشان مرفوع بنجربیت و مذ مذهب زجاج آنست که مذ
 و منذ خبر اند از ان با بعد خود و این مذهب مردود است هم بحسب لفظ و هم بحسب
 معنی اما بحسب معنی زیرا که بر اول مد حکم می کنی که آن روز جمعا است مثلاً یا بر
 جمیع مد حکم می کنی که دو روز است یا سه بس محکوم علیه مبتدأ باشد و اما بحسب لفظ
 زیرا که یومان نکره است و نکره صرفی مختص صلاحیت ابتداییت ندارد اگر
 گویند که مختص تقدیم حکم اوست گویند تقدیم حکم وقتی مختص است که ظرف
 باشد اینجا مذ و منذ ظرف نیست زیرا که اگر ظرف باشد فی مقدر باشد تقدیر
 چنین شود جمیع المد التي انتقت فيه الروية فی یومان و حینئذ مد انتقاء و
 کم از دو روز باشد خلاف تقدیر باشد شاید **قوله منها لدی ولدن و**
قد جاء لدن ولدن ولدن ولدن و لدی می گوید که از ظروف

یکی دیگر لدی و اخوات اوست و علت بناء اینها آنست که بعضی را وضع صرف
صرفت و بلقی را قیاس کرده اند بر آن بعضی را اگر بعضی را از وضع وضع صرف
نبودی بناء لدی را هیچ توجیهی نبودی معرب بودی همچنانکه عند و مشت لغت
آمد است یکی لدی بفتح لام و دال و الف بعد از دال دوم بفتح لام و ضم
دال سوم لدن بفتح لام و دال و سکون نون چهارم لدن بفتح لام و سکون
دال و کسر نون پنجم لدن بضم لام و سکون دال و کسر نون ششم لد بفتح لام
و سکون دال هفتم لد بضم لام و سکون دال هشتم لد بفتح لام و ضم دال و هم
را حکم آنست که هر چه بعد از ایشان واقع شود مجرور باشد با آنکه مضاف الیه
باشد الا لدن بفتح لام و ضم دال و سکون نون که حکم او آنست که اگر بعد
از و غده واقع شود آن غده منصوب باشد و هیچ یکی از اخواتش این حکم
ندارد و در شر آمده است **بیت** لدن غده حتی الاذخنها . بقیه منقوص من الطل والنقص
و علت این گفته آنکه نون او را بسبب سکون قیاس کرده اند بر تنوین رطل
و غده را بر زیتا و زیتا که بعد از تنوین است منصوبت اینجا نیز غده منصوب
باشد یا قیاس کرده اند بر نون عشرون و اخواتش و آنچه بعد از نون عشرون
منصوبت چنانکه عشرون درهما غده نیز منصوب باشد **قوله وقط لدی**
المنفی و عوض للمستقبل المنفی می گوید از ظروف یکی دیگر قط است و یکی دیگر
عوض در قط لغتی چند آمده است بفتح و ضم قاف و تشدید ط و بفتح قاف
و سکون ط اما مشدکش از برای زمان ماضی منقی است و علت تشدید یکی
اینست که بعضی اخواتش را وضع وضع صرف است و یکی دیگر این گفته اند که منقح

لام تعریف است زیرا که مستغرق زمان ماضی است و یکی دیگر این گفته اند که
متضمن مضاف الیه است تقدیرش چنین است که زمن الماضی و اما محققش
بمعنی حقیقت و البته است و علت بناش گفتیم و عوض بفتح و ضم عین
از برای مستقبل منقی باشد و علت بناش بعضی در قط گفتیم الا فرق آنست که قط
از برای زمان ماضی است و عوض از برای زمان مستقبل مثال قطا را بینه قطعی
ندیدیم ام و را هرگز مثال عوض لا آراه عوض ای عوض العایضین ای ابد الابدین
یعنی بنیم او را هرگز **قوله والظروف المضافه الى الجملة واذ يجوز بناؤه**
ها على النفع وكذلك مثل وغير مع ما وان وان می گوید ظرفی که مضاف
باشد با جمل یا با ذجایز باشد که مبنی باشد بر فتح از اینجا که گفت مجرور بناؤه علی
النفع معلوم می شود که اصل در و اعرابست بحسب اقتضاء عامل مثال آنکه مضاف
با جمله باشد یوم یففع الصادقین صدقم اگر یوم را مرفوع خوانی بر اصل باشد
و اگر مفتوح خوانی انتساب بنا کرده باشد از جمله و جمله از ان رو که جمله است
مبنی است و مبنی بر فتح باشد از برای خفت مثال آنکه مضاف با از باشد من
عذاب یومئذ و جئذ و ساعتی اگر یوم را مکسور خوانی معربست بر اصل
و اگر مفتوح خوانی انتساب بنا کرده باشد از او معلوم کرده که ادعای تمام
جمله است تقدیر چنین است که اذ کان کذا تنوین باذ داده اند و کان کذا
را حذف کرده یا خود گوئیم که علت یوم در مثل این دو صورت مشابهت است
ما جئذ و اذ ازین وجه که جمله بین معنی این ظروفست اینجا نیز همان
است و حکم مثل و غیر وقتی که با ما و ان مصدری وان مشدود استعمال کنند

چنان باشد که حکم ظرفی که با جلد استعمال کنند یعنی اعراب بنا جایز باشد اعرابشان
 بحسب اقتضاء عامل باشد و بنا نشان بمشابهت بلا در کثرت استعمال تا درین معنی
 که اذ ملتم جمله است و جمله بین معنی او ایشان نیز ملتم جمله اند و جمله بین
 معنی ایشان پس همچنانکه بنا آن ظرف که مضاف است با از جایز است بنا
 مثل و غیر نیز جایز باشد بسبب آنکه مستعمل اند با چیزی که آن چیز مستلزم جمله است
 مثال آنکه مثل را استعمال یا باشد قیامک مثل ما قایم زید مثال آنکه با آن باشد قیامک
 مثل آن قایم زید مثال آن قیامک مثل از قایم مثال غیر ذللت لم یجمع الشرع فی غیره ان نطق
 حاکمه فی غصون ذات و قال **قوله المحرقة والنکرة المعروفة ما وضع**
لشیء بعینه بعد از بحث معرب معنی شروع کرد در امری که شامل هر دو است می گوید که
 اسم بحسب وصف منقسم است با دو قسم معرفه است و نکره ابتدا بتعریف معرفه می کند
 با وجود آنکه نکره اصل است نسبت با معرفه زیرا که تعریف معرفه با وجودی است
 و تعریف نکره با امری عدمی و وجود اشرف است از عدم لاجرم مقدم شد و اشرف دیگر
 آنکه وضع الفاظ از برای اخبار است و اخبار غالباً به معارف است تعریفش
 چنین می کند که معرفه آنست که موضوع باشد از برای شیء بعینه ما وضع لشیء کنت
 شامل بود معرفه و نکره را بعینه گفت نکره خارج **قوله وهي المضررات والا**
علام والمبهمات وما عرفت بالالف واللام او با لفظ و المضاف
 الی **احدهما** می گوید که معرفه متنوع است مضررات است چنانکه موانع اعلام
 است همچو زید و بکر بهما نسبت و آن دو قسم است اسماء اشارت همچو هذا
 و احوالتش و موصولات همچو الذی و انوارش معرفه است بالالف و لام و این

الف و لام ما تعریف حقیقت چنین کند همچو الرجل خیر من المرأة یعنی حقیقت مردان
 بر از حقیقت زنان است نه آنکه هر فردی از افراد مردان بر از هر فردی است
 از افراد زنان یا از برای اکتفراق جنس باشد چنانکه آن انسان لغی خیر و فوق
 میان این دو الف و لام آن باشد که در اکتفراق اکتفا شاید کردن و در تعریف
 حقیقت نشاید اکتفا کردن یا از برای تعریف عهد و معنی باشد یعنی ذکر چیزی
 نرفته باشد اما در ضمن مقرب باشد چنانکه داخل السوق یا از برای تعریف خارجی
 باشد یعنی ذکر چیزی نرفته باشد آن مذکور را تعریف کنی حق تعالی می فرماید الی فرعون
 رسولاً فقصی فرعون الرسول این رسول که محلی است بالف و لام همان رسول
 مذکور است و یکی دیگر از معارف آنست که بند معرفه شدن باشد همچو یا رجل
 یکی دیگر آنست که با صفا با یکی از این معارف معرفه شدن باشد مثال آنکه مضاف
 با مضمراً باشد غلام و غلام مک مضاف با علم غلام زید مضاف با موصول غلام
 الذی عرفته مضاف با اسم اشارت غلام هذا **قوله والعلم ما وضع لشیء**
بعینه غیر متناول غیر بوضع واحد غیر از علم تعریف هر یکی معلوم شدن
 است از آن سبب تعریف ایشان نمی کند می گوید که علم آن چیز است که مو
 ضوع باشد از برای شیء بعینه و متناول غیر باشد بوضع واحد ما وضع لشیء
 گفت شامل است علم را و غیر علم را بعینه جنس است از آن معارف غیر متناول
 غیره گفت هر چه غیر از علم است از معارف خارج شد زیرا که آنست با زید که
 مخاطب است و در هر مخاطبی دیگر که غیر از زید است توانی استعمال کردن پس
 از برای معنی موضوع نبوده باشد بوضع واحد گفت تا اعلام مشتبه که در حد

داخل شود زیرا که تناول نیز عند الاطلاق ده کس را که مستی باشند بزرگ بود
 واحد است اما نسبت با هر یکی بوضع واحد است پس در حد داخل باشد و فایده
 وضع اعلام اختصار است زیرا که اگر خواهی که کسی را تعریف کنی پیش کسی
 تعداد صفت باید کردن تا از دیگران ممتاز شود تطویلی باشد لکن چون علمش
 را اطلاق کنی معلوم گردد **قوله** واعرفها المضمرة المتكلم ثم المخاطب کوی
 که اعرف معارف مضمرات اند و از مضمرات ضمیر متکلم اعرفت نسبت با مخاطب
 و مخاطب اعرف است نسبت با غایب و بعد از مضمر اعرف علام است بعد
 از اعلام مبهمات بعد از مبهمات معرف بالف لام بعد از معرف بالف لام
 معرف باضافه و بیشتر نحویان برین اند که ذکر رفت و اختلافات بسیار
 کرده اند و ذکر آن غیر از اطناب فایده دیگر ندارد **قوله** والنكرة ما وضع
 لشي لا بعينه می گوید که نکره آنست که موضوع باشد از برای شیئی لا بعینه بقید
 لا بعینه غیر از وجه خارج شده **قوله** اسماء العدد ما وضع لکلمة احاد
الاشياء از اسمای یکی دیگر اسماء عدداست تعریفش چنین می کند که اسماء اعداد
 آنست که موضوع باشد از برای یکیت احاد اشیا ازین تعریف این معلوم
 می شود و احداثان عدد اند زیرا که بواحد و اثنان بیان یکیت چیزی می کند
 چنانکه شخصی می گوید کم مالک یا کم عنک صادق است که در جوابش بگوید واحد
 و اثنان و این تعریف بزمب نحویان است تا پیش بیشتر اهل حساب
 واحدا از عدد نمی گیرند و تعریف عدد چنین می کند العدد ما یساوی نصف
 حاشیه پس برین تقدیر واحد عدد نباشد زیرا که یک حاشیه ندارد اما اثنان

عدد باشد

عدد باشد زیرا که نصف است از آن عدد و حاشیه خود که آن یکی است و سه پیش
 بعضی آنست که اثنان نیز عدد نیست قیاس بر فرد اول یعنی پنجاه یک فرد اول
 واحد است عدد نیست زوج اول نیز اثنان است عدد نباشد و محقق متشابه
 این اختلافات از اختلافات تعریفات است و اگر نه محبت معنی مفهوم عدد
 بر یکی و دو زیاده صادق است **قوله** اصولها اثنتی عشر کلمة واحد
الی عشر و مائة والف می گوید اصول تمامت الفاظ عدد دوازده پیش نیست
 از یکی تا ده و صد و هزار باقی الفاظ متفرع اند برین دوازده اصل یا تشبیه چنانکه
 مائتان و الفان یا جمع چنانک سیات و الوف یا بطف چنانک خمسة و عشرون
 یا بترکیب چنانک خمسة عشر **قوله** واحد اثنان واحد اثنان و ثنتان
ثلثة الی خمسة ثلث الی عشر از اینجا شریعت در کیفیت استعمال الفاظ اعداد
 از برای مذکر و مؤنث می گوید از برای مفرد مذکر و تشبیه مذکر تا نیارند بر اصل
 چنین گویند واحد اثنان و از برای مفرد مؤنث و تشبیه مؤنث تا نیارند
 بهم بر اصل چنین گویند واحدة و اثنان یا اثنتان و از سه تا ده از برای مذکر
 تا نیارند بر خلاف اصل چنین گویند ثلثة اربعة خمسة ستة سبعة ثمانية تسعة عشرة
 و از برای مؤنث تا نیاری هم برخلاف اصل چنین گویند ثلث اربع خمس
 سح ثمان تسع عشر و علت آنکه مذکر تا نیارند و مؤنث می آرد و در مؤنث می آرد
 آنست که اگر در مرد و تا نیارند یا نیارند التباس شود پس بضرورت در یکی
 باید آوردن و مذکر اصل است نسبت با مؤنث هم محبت لفظ و هم محبت معنی
 محبت لفظ زیرا که بر لفظ مذکر علامت تانیث زیاده می کشد و محبت معنی آدم مقدم

است

بر حواچین باشد اولاً بتیمیز مذکر باشد علامت تمیز مذکور دهند **قوله احد عشر**
اثني عشر احد عشر اثني عشر ثلثة عشر الى تسعة عشر ثلث عشر الى تسع
عشر می گوید چو از ده تجاوز کند در یازده و دوازده از برای مذکر کوی احد عشر
 اثنا عشر یعنی در جزو اول و ثانی تا نیاری اما در جزو اول زیرا که پیش از ترکیب
 تا نبود این زمان نیز نباشد اما واحد با احد کنی و اما در جزو ثانی نیاری زیرا که در
 اخواتش که آن ثلثه عشر و اربعه عشر است در عشر تا نیارده اینجا نیز نیاری
 و از برای مؤنث کوی احدی عشر اثنا عشر قیاس بر آنک پیش از ترکیب بود
 اما واحد را با احدی کنی و در جزو ثانی تا نیاری قیاس بر اخواتش بنا بر علتی که
 گفته شود و در سیزده تا نوزده در جزو اول از برای مذکر تا نیاری و در جزو ثانی
 نیاری چنین کوی ثلثه عشر اربعه عشر خیمه عشر سبعة عشر ثمانية عشر
 عشر و از برای مؤنث در جزو اول تا نیاری و در جزو ثانی تا نیاری چنین کوی
 ثلثه عشر اربعه عشر خیمه عشر سبعة عشر ثمانية عشر و ثلثه عشر
 آنکه در جزو اول از برای مذکر تا آورده اند و از برای مؤنثی آرد آنست که پیش از
 ترکیب از برای مذکر در ثلثه تا بود و از برای مؤنث نبود آن اصل بهمان علت
 که گفتیم رعایت می کند و علت آنکه در جزو ثانی در مذکر تا نیاری با آنک پیش از
 ترکیب تا بود و از برای مؤنث می آری با آنک پیش از ترکیب تا نبود آنست که مذکر
 اجتماع دو اداة تانیث باشد در چیزی که همچو یک کلمه است مثل ثلثه عشر و آن مشکو
 است بر رعایت اصل که تذکر است اولی باشد و در مؤنث نیز رعایت اصل
 که تانیث است اولی باشد **قوله و تیمم بکسر الشین** می گوید که بنویسم مکسوری گرداند

سین عشر

شین عشر را در ثلث عشر تا توالی حرکات اربعه نباشد در کلمه مرکب است بلکه
 در توالی حرکات ثلثه است و آن کلمه پیش از عشره است اگر بعد از عشره
 باشد توالی حرکات اربعه ثقیل نباشد همچنانکه رایت عشره زکوة اینجا فتحه
 متوالی حرکات ثقیل نمی گیرند با اتفاق و در لغت ایشان سکون شین عشره آمد
 است بخلاف ثلثه عشر که در عشر توالی حرکات اربعه نیست **قوله عشرون و**
اخواثها فیما احد وعشرون واحدی وعشرون ثم بالعطف
بلفظ ما تقدم الى تسعة وتسعين می گوید از برای مذکر و مؤنث صیغه
 عشرون و اخواتش که ثلثون و اربعون است تا تسعون علی السویه باشد
 چنین کوی عشرون رجلا و عشرون امرأة جواز نیست تجاوز کنی از برای مذکر
 کو بی احد و عشرون و اثنان و عشرون ثلثه و عشرون اربعه و عشرون تا تسع
 و تسعون و از برای مؤنث کوی احدی و عشرون اثنان و اثنان و عشرون
 ثلثه و عشرون تا تسع و تسعون بهمان قاعده که معلوم شد است که در مفرد
 از برای مذکر تا نیاری و از برای مؤنث نیاری **قوله مائة والف مائتان**
والفان فیما بالعطف ثم علی ما تقدم می گوید که لفظ مایه و مائتان از برای
 مذکر و مؤنث علی السویه باشد و هر چه مابین مایه و مائتان و مابین اخواتش
 باشد تا تسعمایه بهمان لفظ ما تقدم باشد یعنی بهمان قاعده اول باشد و لفظ
 الف و الفان نیز از برای مذکر و مؤنث علی السویه باشد و هر چه مابین الف و الفان
 و اخواتش واقع شود بهمان لفظ ما تقدم باشد **قوله و فی ثانی عشره فتح**
الیاء و جاء اسكانها و شد حذ فضا بفتح النون می گوید در ثانی عشر

لغتی چند آمده است فتح یا قیاس بر هر کات جز و اول اخواتش و سکون یا از برای
 خفت و حذف یا و کسر نون تا کسر دالت کند بر یا و بفتح نون نیز آمده است لکن
 شاذ است زیرا که چو یا را حذف کردند اصل ابتداء نون است بر کسر چو مفتوح
 کردند شاذ باشد **قوله و میز الثلاثه الى العشرة مخفوض مجموع لفظا**
او معنی الا فی ثلثمایه الى تسعمایه فکان قیاسه میات و میین چه
 اعداد ایهامی است می باید که او را میزی باشد تا معلوم شود که محدود از کدام
 جنس است پس میز سه تاده مجرور مجموع باشد لفظا یا معنی چه اجمع باشد تا محدود
 موافق عدد باشد چه مجرور باشد از برای آنکه مضاف الیه است چه اضافی
 کنند زیرا که مقصود نسبت است و دلیل بر آنکه مقصود نسبت است آنست که
 حق تعالی می فرماید سبع بقرات سمان سمان صفت بقرات است اگر مقصود
 نسبت نبود صفت سبع کردی نه از ان بقرات مثال آنکه میز لفظا مجموع باشد
 چنانکه ثلثه رجال عشر رجال مثال آنکه معنی اجمع باشد چنانکه ثلثه رهط الا آنکه ثلثه
 را با مایه استعمال کنند که آنجا میز ثلثه مجموع نباشد مجرور باشد چنین گوئی ثلثمایه
 اربع مایه خمس مایه تا تسعمایه بایستی که ثلث میات یا میین بودی لکن خلاف
 قیاس کرده اند نظر بر آنکه اگر بر قیاس سابق گفتندی در بعضی از صور اجتماع دو
 تانیث جمع بودی در چیزی که همچو یک کلمه است چنانکه ثلث میات امرأة و آن مستکره
 است **قوله و میز احد عشر الى تسعة و تسعین منصوب مفرد می گوید که**
 میز یازده تا نود و نه مفرد منصوب باشد اما مفرد از برای آنکه آن معنی که
 از جمع معلوم می شود از مفرد معلوم می شود مع الحقه و منصوب باشد از برای

آنکه در عقود که آن عشرون و اخوات است اضافه صورت نمی بند زیرا که اگر
 بانون اضافه کنی لازم آید که در اضافه نونی که مشابه نون جمع است اثبات کرده
 باشی و نشاید و اگر بدون نونش اضافه کنی لازم آید که حذف نونی که نه نون
 جمع است کرده باشی و نشاید و در غیر عقود نیز نشاید اضافه کردن زیرا که صورت
 ترکیبی لازم آید در زیاده از دو کلمه که در حکم یک کلمه است و آن نیز مستکره است
قوله و میز مایه و الف و تشینتها و جمعه مخفوض مفرد می گوید که
 میز مایه و میز الف و میز تشین مایه که آن میاتان است و میز تشین الف که
 آن القان است و میز جمع الف که آن آلف است مفرد مجرور باشد مفرد
 باشد زیرا که آج مقصود است از مفرد حاصل می شود مع الحقه دیگر آنکه چون
 عدد کثیر است اگر میز را جمع کنند تشین باشد نشاید و مجرور باشد زیرا که اضافه
 ممکن است در مایه و الف و جمع الف حذف تنوین و در تشین مرد و حذف
 نون تشین و جمع مایه را حکم بیش تر معلوم شد آنجا که گفت که او را جمع کنند
 نگویند ثلثمایات او میین **قوله و اذ کان المحدود مؤنثا و اللفظ مذکرا**
او بالعکس فوجهان می گوید چون محدود مؤنث باشد و لفظ مذکر یا بر
 عکس یعنی اگر محدود مذکر باشد و لفظ مؤنث درین مرد و صورت شاید که
 رعایت لفظ کنی و شاید رعایت معنی کنی مثلا لفظ شخص مذکر است و لفظ
 نفس مؤنث اگر شخص را اطلاق کنی بر مؤنث اگر رعایت لفظ کنی چنین
 گوئی ثلثه اشخص و اگر رعایت معنی کنی چنین گوئی ثلثه اشخص و اگر نفس را
 اطلاق کنی بر مذکر و رعایت معنی کنی چنین گوئی ثلثه اشخص و اگر رعایت

لفظ کفی چنین گوئی که ثلث انفس در هر دو صورت رعایت لفظ اولی است
 از رعایت معنی زیرا که نحو بحث لفظی است پس رعایت لفظ اولی باشد و
 دلیل بر رعایت ولویت لفظ است که در دیدن مؤنثی اطلاق این ترکیب که
 شخص حسن رایته اولی است از اطلاق شخص چپه رایته و در دیدن مذکر اطلاق
 این ترکیب که نفس چپه رایته اولی است از اطلاق نفس چپن رایته و
 نیز در قرآن رعایت لفظ آمده است بر رعایت معنی درین آیت که خلقکم
 من نفس واحدة مراد بنفس آدم است در صفت واحد می گوید واحدی
 گوید پس رعایت لفظ اولی باشد **قوله ولا یغیز واحد واثان استغناء**
بلفظ تمیزه عنهما مثل رجل ورجلان لا فادته النص المقصود
بالعدد می گوید که واحد واثان را از هر جنبی که باشد تمیز نیارند بگویند
 واحد رجل یا واحد در هم اثنان رجلا یا در همان زیرا که بلفظ تمیزه که آن
 رجل ورجلان است یا در هم و در همان است پیغمبری شوم از ذکر واحد و
 اثنان ازین سبب زیرا که لفظ تمیزه از برای رفع ابهام است از معدود و لفظ
 رجل ورجلان یا در هم و در همان مثلاً مفید اند بمعنی آن چیزی را که مقصود
 بعد پس حاجت نباشد که گویند واحد رجل یا در هم یا اثنان رجلا یا در هم
قوله ویقول للمفرد من المنعده باعتبار تفسیر الثاني والثانیة
إلی العاشر والعاشر لا غیر باعتبار حالة الأول والثانی الی العاشر
والعاشر والحادی عشر والحادیة عشر والثانی عشر والثانیة عشر الی
التاسع عشر والتاسعة عشر بدانک بخویان مفردی را بر وزن فاعل شق

می گردانند

می گردانند از اسم عدد و آن مفرد را بدو معنی استعمال می کنند بمعنی نصیر و بمعنی
 حال آنک بمعنی نصیر باشد از دو باشد تا ده زیاده برده بمعنی نصیر صورت
 نمی بند و آنک بمعنی حال باشد ابتدا بلفظ اول کنند تا نوزده اینست که صاحب کتاب
 می گوید تو گوئی از برای مفردی که آن مفرد بعضی باشد از متعدی باعتبار نصیر
 الثانی از برای مذکر الثانیة از برای مؤنث تا عاشر و عاشره لایحه و تو گوئی
 باعتبار حال الاول از برای مذکر الاولی از برای مؤنث واحد واحدة نکویی تا بلفظ
 عدد ملتبس نشود الثانی والثانیة تا عاشر و عاشره و زیاده برده باعتبار حال
 گوئی از برای مذکر الحادی عشره و از برای مؤنث الحادیة عشر تا تاسع عشر و تا
 عشر **قوله ومن ثم قیل فی الاول ثالث اثین ای مصیترهما من ثلثهما**
وفی الثاني ثالث ثلثه ای احد همامی گوید از اینجا که گفتیم که آن مفرد را بمعنی
 نصیر استعمال کنند لازم می آید که استعمالش چنین کنند که ثالث اثین یعنی آن
 مفرد را استعمال با عددی کنند که مکتر باشد از اصل آن مفرد یکی تا آن منضم
 الیه مثل آن عدد گردد اند که این مفرد را از اشتقاق کرده اند کانه بمعنی
 ثالث اثین نیست که ثلثهما یعنی دورا سه گردانیدم و معنی رابع ثلثه و خال
 اربعة تا عاشر تسعه همین باشد که ربعتم و خستم و عشرتم و زیاده برده
 بمعنی نصیر استعمال صورت نمی بند زیرا که از زیاده برده فعلی که بمعنی
 نصیر باشد بنا نمی توان کرد و در قسم دوم که بمعنی حال است چنین گوئی
 ثالث ثلثه یعنی آن مفرد را با عددی استعمال کنی که این مفرد را از اشتقاق
 کرده باشی یا زیاده از آن عدد و کم از آن عدد استعمال نکنی تا معلوم شود که

این مفرد یکی است از آن جمله و معنی اربع اربع تا عاشر عشره میباشند گفتیم
 قوله و یقول حادی عشر احد عشر علی الثاني خاصة وان شئت حادی
 احد عشر الى تاسع تسعه عشر فتعريف الاول میگوید چو اوده تجاوز کند
 بمعنی ثانی که آن حال است کوی بی حادی عشر احد عشر یعنی یکی از زیاده تا تاسع
 عمل تسعه عشر یعنی یکی از نوزده و اگر خواهی از برای حقت عشر اول را بیندازی
 چنین کوی بی حادی احد عشر تا تاسع تسعه عشر پس برین تقدیر جزو اول مغرب
 باشد زیرا که علت بنا که ترکیب بقوله المذکر والمؤنث المؤنث ما فيه
 علامة التانیث لفظا او تقدیرا والمذکر بخلافه میگوید از اقسام اسم
 یکی دیگر مذکر و مؤنث است ابتدا بتعریف مؤنث می کند زیرا که در مؤنث بیشتر
 است یا ازین جهت که تعریف او با وجودی است و تعریف مذکر با عدمی
 و وجود شرف دارد بر عدم لاجرم بتقدیم اولی باشد تعریفش چنین می کند که مؤنث
 آنست که علامه تانیث باشد لفظا همچو ضارب و ظلمه یا تقدیرا همچو اذن
 و عین و دلیل تقدیر تا در مثل اینها تضعیف است یعنی بتضعیف ناظر می گردد
 می گوئی که اذنیته و عینیه زیرا که تضعیف در اشیای کند باصول و از علامات
 تانیث جز تا مقدر نباشد و مذکر آنست که علامه تانیث در و نباشد لفظا
 و در تقدیرا قوله و علامة التانیث التأء والالف مقصورة او ممدودة
 می گوید که علامت تانیث یکی تا است لفظی یا تقدیری چنانکه گفتیم یکی دیگر الف
 است و آن بر دو قسم است الف مقصور همچو جلی و بشری و الف ممدود همچو
 خمرآه و صفراء و بعضی از خوانان گفته اند که یا درین لفظ که هذی علامت

تانیث

تانیث است و مختلف می گوید که این مذمب مردود است از وجه یک وجه دیگر این
 صیغه موضوع است از برای مؤنث نه آنکه مفردی بود یا را در آخرش زیاده کرده
 از وجه دیگر آنکه خنثی دارد که این یا بدل باشد ازها چنین بوده باشد عین و
 دیگر آنکه بحث ما در اسم متمکن است و هذی از مبنیات است بحث او درین محل
 ندارد قوله وهو حقیقی و لفظی فالحقیقی ما با زاویه ذکر من الحيوان
 کالمراة و ناقة و اللفظی بخلافه کظلمة و عین می گوید که این مؤنث بر دو
 قسم است حقیقی است و لفظی حقیقی آنست که در ازاء او ذکر نباشد از حیوان
 چنانکه امراة و ناقة در ازاء هر یکی ذکریت از حیوان که رجل است و جل و مؤنث
 لفظی آنست که در ازاء او ذکر نباشد از حیوان چنانکه ظلمة و عین و مثال او در
 است زیرا که در یکی تانیث ظاهر است و در یکی مقدر و این قسم از تانیث
 لفظی که تا در و ظاهر باشد دو قسم است قسمی آنست که لفظش را اعتبار کنند و آن
 در اسم چنین باشد چنانکه حمار و دجاجة وقتی که مراد نجامة ذکر باشد کوی صفت
 حامة و آن تانیث مثل آن تا باشد در فعل که اینها دشنام مؤنث غیر حقیقی کرد
 باشند همچو طلعت الشمس و دخلت الظلمة و بعضی آنست که معنی او را اعتبار
 کنند و این در اعلام باشد چنانکه طلحة و حمرة نکوید جادت طلحة یا حمرة کونید
 جات طلحة و دخول تا در اسم از برای تاکید تانیث باشد در مفرد همچنانکه ناقة و بجة
 در جمع همچنانکه حجارة و از برای مبالغه باشد همچنانکه علامة و از برای دلالت
 باشد بر سبب همچنانکه مباله و اشافه و از برای تعریف باشد همچنانکه مواج
 و از برای تعریض باشد همچنانکه فرازة و از برای تاء تنبیه باشد همچنانکه کوفیه و

روایه قوله واذا اسند اليه الفعل فالتاء وانت في ظاهر غير الحقیقی
 بالجاری کویده اگر اسپند کرده شود فعل یا مؤنث مطلقا تا تانیث بیاید
 آوردن تا معلوم شود که فاعل آن فعل مذکر است یا مؤنث اما اگر پسند الیه
 مؤنث حقیقی باشد تا واجب باشد آوردن فرقی نباشد که اسپند با ظاهر مؤنث
 حقیقی باشد یا با ضمیرش چنانکه قامت دهند و هند قامت و اگر مؤنث حقیقی نباشد
 تو مخیری اگر خواهی تا بیار چنانکه طلعت الشمس و اگر خواهی میار چنانکه طلعت الشمس
 ظاهر غیر حقیقی گفت که اگر با ضمیر مؤنث غیر حقیقی اسپند کنی تا واجب باشد آوردن
 همچنانکه الشمس طلعت قوله وحکم ظاهر الجمع مطلقا غیر المذکر التام حکم
 ظاهر غیر الحقیقی میگوید که حکم ظاهر جمع مطلقا که غیر جمع مذکر سالم باشد همچو حکم
 مؤنث غیر حقیقی باشد یعنی اگر فعل را اسپند کند با لفظ جمع آن جمع مذکر سالم
 نباشد چنان باشد که با ظاهر مؤنث غیر حقیقی اسپند کنی یعنی چنانکه آنجا مخیر
 بودی میان تانیث فعل و تذکیر لکن باین مخیر باشی با ظاهر جمع گفت که اگر با ضمیر
 جمع باشد آنجا این حکم نباشد گفت مطلقا یعنی فرقی نباشد که آن جمع مذکر باشد
 یا جمع مؤنث یا جمع ذوی العقول باشد یا غیر ذوی العقول گفت غیر جمع المذکر
 التام که اگر جمع مذکر سالم باشد همچو زیدون آنجا این حکم نباشد یعنی تا نیارند زیر
 درو شرفی مست که در غیر او نیست و نیز بناء مفرد در و بسلامت است مثال جمع
 مذکر ذوی العقول فعل الرجال و فعلت الرجال مثال جمع مؤنث ذوی العقول
 فعل الزینبات و فعلت الزینبات مثال غیر ذوی العقول مضی الايام و مضت
 الايام درین صور علت آوردن تا تصور معنی جماعت است و علت نیار آوردن

انگه مؤنث حقیقی اند قوله و ضمیر العاقلین غیر المذکر التام فعلت و فعلوا
 والنساء والايام فعلت و فعلن میگوید که اگر فعل را اسپند با ضمیر جمع کند
 بین که آن ضمیر از ان جمع ذوی العقول غیر سالم است یا نه اگر از ان ذوی العقول
 سالم باشد مخیر باشی میان تا و او او و چنانکه الرجال فعلوا و الرجال فعلت آوردن
 او و نظر بر رعایت معنی است و آوردن تا نظر بر رعایت لفظ که بمعنی جماعت
 است و اگر از ان ذوی العقول غیر سالم نباشد از سه قسم بیرون نباشد یا از ان
 جمع مذکر غیر ذوی العقول باشد چنانکه الايام مضت و الايام مضین یا از ان
 جمع مؤنث ذوی العقول باشد چنانکه النساء فعلت و النساء فعلن یا از ان جمع
 مؤنث غیر ذوی العقول باشد چنانکه العیون فعلت و فعلن بر اینجایزه مخیری
 میان تا و نون علت دخول درین صیغه آنست که در تا و یل جماعه اند و علت
 دخول و او در جمع مذکر ذوی العقول و دخول نون در غیر او تا فرق باشد میان
 مذکر و مؤنث و علت تخصیص مذکر بو او و مؤنث بنون آنست که اعراب
 جمع مذکر بو او است و اعراب جمع مؤنث بنون باینعلتی که در ان محل گفته شد
 بر بنابر آن منابرت و او را جمع مذکر دادند و نون را جمع مؤنث قوله المشی
 ما لحق الحرف الف و یا مفتوح ما قبلها و نون مکسور لیدل علی ان
 معه مثله من جنسه میگوید قسم دیگر از اسماء مشتی است تعریفش چنین می
 کند که مشتی آنست که الحاق کرده شود با آخر الف یا یایی که مفتوح باشد
 ما قبل ایشان و نونی مکسور تا دلالت کند که بآن مفرد یکی دیگر مثل او از
 جنس او مست ازین قید که دلالت کند بر آن که از جنس او یکی دیگر با او است

این معلوم می شود که اسماء مشترکه را همچو قزو و جون و عین باعتبار ما اشتراک
فیه تشبیه نکند بل که مراد بقرآن دو ظاهر باشد یا دو حیض و حیضی و ظهری و مراد
بجوانان دو پسیاه باشد یا دو سپید و سیاهی و سپیدی چو باعتبار ضدین تشبیه نشاید
کردن بطریق اولی که باعتبار تضاد و جمع نیز نتوان کردن اگر گویند نسبت اعلام
بامسمیات همچو نسبت اسماء مشترکه است بامسمیات و باتفاق اعلام را تشبیه
می کنند همچو زیاده بلس اسماء مشترکه را نیز باعتبار ما اشتراک فیه باید که تشبیه کنند جواب
آنست که فرست میان تشبیه اعلام و تشبیه اسم مشترک زیرا که مراد بزیاده دو
ذات اند که مسمی اند بزیاده و ذاتیت اوست بایکدیگر ضدیت ندارد بخلاف
قرآن وقتی که مراد حیض و ظاهر باشد ضدیت در ذات میان ایشان قائم است
قوله و المقصوران کان الفة عن واو و هو ثلاثی قلبت واوا والا
قبالیای گوید اسمی را که تشبیه می کنند یا صحیح است یا ملحق بصحیح یا نه صحیح و نه ملحق
بصحیح و مراد بصحیح آنست که در آخرش حرف علت نباشد و مراد ملحق بصحیح آنست
که در آخرش حرف علت باشد لکن با قبلش ساکن باشد حکم این دو قسم آنست که
در آخرش الف و نونی مکسور زیادت کنند صحیح چنانکه زیاده و زیدین
ملحق بصحیح چنانکه طیبیان و طبیین و دلوان و دلویین و اگر صحیح نیست و ملحق
بصحیح نیست بین که در آخرش الف است یا غیر الف اگر غیر الف است اینجا
نیز الف و نونی و یا و نونی زیاده کن در قاضی بکو قاضیان و قاضیین و
در غازی غازیان و غازیین و اگر در آخرش الف است نظر کن که آن الف مقصور
است یا ممدود اگر مقصور است بین که آن اسم ثلاثی است یا غیر ثلاثی

اگر ثلاثی

اگر ثلاثی است بین که آن الف را اصلی است معلوم یانه اگر نیست بین که آن اسم را
امالی می کنند یانه اگر امالی می کنند آن الف را قلب کن بیا بس تشبیه بلی اومتی و وقتی
که علم باشد بلیان و متیان و اگر امالی کش کنند قلبش کنند بو او چنانکه لوان و لد و ان
وقتی که الی و لدی علم باشد و اگر آن الف را اصل معلوم باشد فرقی نباشد که واو
است یا یا هر دو را در دکن با اصل بس در تشبیه عصا بکو عصوان و در رجب بکو رجوان
و اگر ثلاثی نباشد فرقی نباشد که رباعی باشد یا خامسی یا سداسی اصلش معلوم باشد
یا نباشد در تشبیه قلبش کند بیا از برای خفت بس عشی کوی عشیان و در ملی کوی
لمهیان و جلی کوی جلیان و در جباری کوی جباریان و در قبعثری قبعثریان
قوله و الممدودان کان همة اصلية ثبتت و ان کانت للثانی
قلب و اوا والا فالوجهان می گوید که اگر در آخر آن اسم الف ممدود باشد نظر
کن که آن همة اصلی است یا نه اگر اصلی است ثابت بقوة بس در قرآن کوی
قرآن و قرآئین و اگر اصلی نباشد بین که از برای تانیث است یا نه اگر نه
برای تانیث باشد قلبش کنند بو او بس در حمراء کوی حمراوان و در صحرا صحراوان
تا فرقی باشد میان همة اصلی و میان همة تانیث و قلبش بیا کند زیرا که میان
همة و واو در ثقل مناسبتی است و قتها همة را بو او قلب می کنند و وقتها واو را
بهمزة می چسبند وقتت و وقتت و اگر از برای نباشد بین که منقلب است از حرف اصلی
یا نه اگر منقلب است از حرف اصلی دو وجه جایز باشد هم جایز باشد رعایت همزة و
هم جایز باشد رعایت اصل بس در کساء همة منقلب است از واو جایز باشد که کوی
کساکن و کساوان و در رداء منقلب زیاده جایز باشد که کوی ردآان و ردآیان

و اگر اصلی نباشد و از برای تائید نباشد و متقلب نباشد از حرف اصلی بل که از برای
الحاق باشد حکمش حکم مضافه اصلی باشد پس در حجاب و علباء کوی حجاب آن و علباء
قوله و تحذف نونه بالاضافة وحذف التائيد في حضيان واليان
می گوید که حذف کرده شود نون تشبیه باضافه یعنی چه تشبیه را اضافه کند نون میفتد
و علتش گفتیم که نون «تشبیه میجو تنوین است» مفرد و باضافه تنوین از مفرد
حذف می کنند «تشبیه نیز نون را حذف می کنند زیرا که نون مقتضی انفصال است
و اضافه مقتضی اتصال است» هر چه جمع نشود و همچنین تائید را حذف کنند
تشبیه حقیقه و الیه چنین کوی حضيان و الیان و این برخلاف قیاس است زیرا که
«میجو صورتی غیر ازین دو لفظ تاء تائید حذف نمی کنند مثلاً «ضارب و قائم ضا
ربان و قائمان می گویند ضاربان و قائمان نگویند و علت این حذف در آن
لفظ این گفته اند که چون مذکور هر یکی مرکز از یکدیگر جدا نمی شود و نازل تر یک چیز
گرفته اند و این اسم را از برای ایشان وضع کرده **قوله المجموع ما دل علی الحاد**
مقصوده تحروف مفردة بتغير ما فتحو متروک لبس جمع علی الی
و تحذف لک جمع از اقسام اسم یکی دیگر مجموع است تعریفش چنین می کند مجموع
آن لفظی است که دلالت کند بر احاد مقصوده تحروف مفردة او بتغير ما ما دل علی
احاد مقصوده گفت شامل بود محدود و غیر محدود را تحریف مفردة گفت احاد از
از مثل هط و قوم که ایشان دلالت می کنند بر احاد لکن تحروف مفردة زیرا که قوم
و هط را مفردی نیست بتغیر ما گفت تا شامل باشد آن مجموع را که تغییرش لفظی
باشد و آنرا که تقدیری باشد باشد پس تفریع برین که گفت مثل متروک لبس جمع نباشد

علی الاصح و اگر چه دلالت می کنند بر احاد مقصوده زیرا که هیچ یکی را مفردی نیامد
است اگر گویند مفرده مفرد است از آن تر بس ترجمه باشد گوئیم از اینجا که مفرده
در لفظ موافق یکدیگر باشند لازم نیاید که ترجمه مفرده باشد و دلیل بر آنکه جمع نیست بل
که اسم جنس است همچو عسل و بس آنست که مفرده محلی واقع می شود که جز اسم جنس
در آن محل واقع نشود چنانکه عندی خپه ابطال مفرده چنانست که عندی خپه ابطال
عسل اگر کوی خپه ابطال مفرده و وقتی مراد اسم جنس باشد معنی فساد آید و دلیل
دیگر آنکه تغییر مفرده است اگر ترجمه جمع باشد جمع قلت نباشد زیرا که بر وزن جمع قلت
نیت و جمع کثرت نیز نیست زیرا که جمع کثرة را بر لفظ جمع تصغیر نمی کنند بل کثرت
می کنند با مفرد بعد از آن تصغیرش می کنند علی الاصح کثرت تا معلوم می شود که پیش
بعضی جمع است بنا بر بخند موافقت لفظ مفرده و مفرده چنانکه گفتیم و لکن این در هیچ
نیت یک دلیل دیگر آنست که صیغه جمع بر وزن فعل نیامد است و این چه
دلیل نیست با مفرده است اما بنسبت با ربک این دو دلیل آخر است
اما دلیل اول که حکم مفرده همچو حکم عسل است راست نیست زیرا که ربک دلالت بر احاد
دارد و عسل ندارد و نحو فلک و مغان جمع باشد زیرا که تقدیرا تغییر است و آن تغییر
آنست که فلک وقتی که مفرد است ضمة او را ضمة ثقل می گیرند و وقتی که جمع است
ضمة او را ضمة اش می گیرند و مغان نیز وقتی که مفرد است کسرة او را کسرة کتاب
می گیرند و وقتی جمع است کسرة او را کسرة رجال می گیرند **قوله وهو صحيح ومكسر**
فالتصحيح لمذكر و ملوثة فاما لمذكر ما حق آخره واو مضموم ما قبلها
اویاء مكسور ما قبلها و نون مفتوحة ليدل علی ان معه اكثر منه

می گوید که جمع بر دو قسم است صحیح است و مکسر چنانچه است درین دو قسم از برای لنگ
 نظر کن که بنا، مفرد در و بسلامت است یا نه اگر بسلامت است صحیح و اگر بسلامت
 نیست مکسر این جمع صحیح از برای مذکر باشد و از برای مؤنث باشد این از برای
 مذکر باشد حکمش آنست که لاحق شود با خرا و اوای که ماقبلش مضموم باشد یا یایی
 که ماقبلش مکسور باشد و نونی دیگر مفتوح بعد از او و یا لاحق شود و فایده طوق
 او و نون یا یا و نون آن باشد تا دلالت کند بر آنکه با آن مفرد که این و او و نون
 یا یا و نون با خراش لاحق شده است زیاد از و از جنس او با اوست گفتیم که زیاده
 از و از جنس او تا معلوم شود که اسماء مشرکه را با اعتبار ما اشتهر که فی جمع نکند
 و علتش در مشق گفتیم **قوله فان كان آخره ياء ماقبلها كسرة حذف**
مثلا قاضون وان كانت مقصورة حذف و بقي ماقبلها مفتوحا
مثل مصطفىون می گوید که اگر این مفرد که او را جمع می کنند صحیح و ملحق به صحیح نباشد
 اگر در آخرش یا باشد که ماقبل آن یا مکسور باشد بعد از لاق و او و نون یا یا و نون
 آن یا را حذف کنند چنانکه حالت رفع در قاضی کو بی قاضون اصلش قاضیون بود
 ضمه را نقل کردند با ضاد بعد از سلب حرکت ضاد و بعد از آن یا را بالتقاء ساکنین
 حذف کردند قاضون شد بروزن فاعون و در حالت نصب و ج کو بی قاضین اصلش
 قاضین بود کسره را از یا حذف کردند از برای سخت و التقاء ساکنین میان یائین
 یا و اول حذف کردند قاضین شد بروزن فاعین و اگر در آخرش الف باشد چنانکه
 مصطفی بعد از لاق علامت جمع الفش حذف کنند ماقبلش را چنانکه بود و در
 چنین شود که مصطفىون اصلش مصطفىون بود یا میرت متحرک ماقبل مفتوح قبلش

کردند

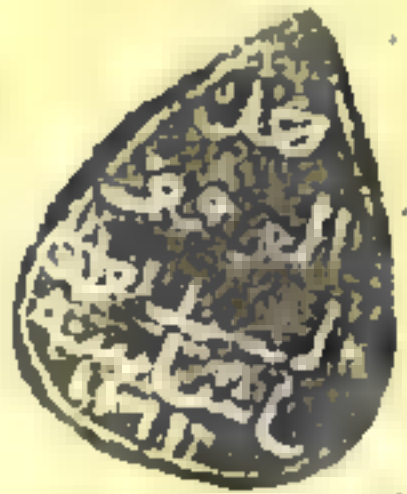
کردند بالف مصطفىون شد بالتقاء ساکنین الف حذف کردند مصطفىون شد بروزن
مفتعون قوله و شرطه ان كان اسما فمذکر علم يعقل می گوید که شرط اسمی که
 جمعیش بو او و نون یا یا و نون است آنست که اگر اسم باشد می باید که مذکر علم عالم
 باشد چه اگر ازین پس قید یکی مستقی باشد جمعش بو او و نون نکند پس عین را جمع بو او
 و نون نکند زیرا که هر سه صفت در و مستقی است و ثبوت را جمع بو او و نون نکند
 زیرا که علمیت و عقل در و مستقی است و اعوج که علم است لزان فوسی جمعش بو او
 و نون نکند زیرا که عقل در و مستقی است و مراد بذكر آنست که لفظا و معنی مذکر
 باشد پس مثل طلحه و حمزه را جمع بو او و نون نکند زیرا که لفظا مؤنث اند اگر گویند
 چونش در جمع مذکر است فایده قید مذکر چیست جوابش آنست که ذکر مذکر از برای
 تمکات است یعنی بحتم که ذممن غافل باشد ازین معنی که بحث در مذکر است بایادش می
 رند یا خود را مثل طلحه خارج شود یا خود از برای دفع و هم آنکسی که ظن او آن باشد که
 این و او و نون لقب است از آن مذکر مطلقا از آن مذکر حقیقی پس قید کرد بذكر
 از برای دفع و هم **قوله وان كان صفة فذكر يعقل وان لا يكون افعلا**
فعلا مثل احر و لا فعلا فاعلى مثل سكران و لا مستويا فيه الموت
لخو جرتج و صبور و لا بتاء تانيث مثل علامة می گوید که اگر آن اسم صفت
 باشد یک شرطش آنست که مذکر عاقل باشد و افعلی نباشد که مؤنثش بروزن فعلا
 باشد همچو احر نمونید احر و نون زیرا که ما را افعلا می گویست که جمعش بر افعاون
 می کنند چنانکه افعلاون پس اگر احر حمرا و جمع بو او و نون باشد میان این دو
 افعلا فرق نماید التباکس شود و شرط دیگر آنست که فعلا نباشد که مؤنثش بروزن

فعلی باشد زیرا که فعلانی داریم که جمعش بواو و نون می کنند همچو زمان زمان نون
می گویند اگر سکران را جمع بر وزن سکران نون باشد میان آن دو فعلان فرق
نماند التباس شود شرطی دیگر آنست که لفظ مذکر و مؤنثش علی السویه نباشد که اگر
علی السویه باشد چنانکه صریح و صبور مرد و مجروح و زن مجروح را جمع گویند و مرد
صابر و زن صابر را صبور گویند پس اگر در جمع مذکر مجروح و صبور و زن مجروح
در مؤنث مجریات و صبورات باید گفتن و چنین نیزیت فرع باشد که جمع است
بر اصل که مفرد است یعنی در مفرد که اصل است فرقی نبود اگر در جمع فرقی باشد
نیزیت فرع باشد بر اصل شاید و شرطی دیگر آنست که تاء تانیث در و نباشد همچو
علامه بگویند علامه شون زیرا که لازم آید که تاء تانیث در وسط کلمه باشد و فایده
گفتن این که تاء تانیث در و نباشد گفتیم چون بحث در مذکر است آنست که آن لفظی
می باید که مذکر باشد لفظاً و معنی **قوله و تحذف نونه بالاضافة و قد شد**
نحو ارضین و کینین می گویند که اذخه شود نون این جمع با ضافه و علت حذف
نون با ضافه و قد شد جواب است از آن سوال مقدّر سوال اینست که شرط جمع بواو
و نون آنست که مذکر و علم و عاقل باشد کینین و ارضین و حرون و او و زون
و قلون را جمع بواو و نون کرده اند و مع هذا در هیچ یکی از این شروط ثلثه نیست
جوابش آنست که شاید یعنی استعمالشان برین صیغه برخلاف قیاس است
اگر کسی گوید که طایعین درین آیت که اینها طایعین و ساجدین درین آیت که
و التمشیر القمرا یتهم لی ساجدین و صف اند و از دوی العقول نیستند و جمعی
بیا و نون است و شاید نیستند جوابش آنست که پیش بعضی آنست حکم و این

شی الاشیخ محمد همه از دوی العقول اند و جوابش بکیر آنست که چون افعال دوی
العقول با ایشان نسبت می دهند ایشانرا نازل منزل دوی العقول گرفته اند
و احکام دوی العقول بر ایشان جاری کرده **قوله و المؤنث ما لحق**
آخر الف و تاء و شرط ان كان اسما صفة و له مذكر فان يكون
مذكر جمع بالواو و النون فان لم يكن له مذكر فان لا يكون
مجزأً كما يفيض و الا جمع مطلقاً حکم جمع مذکر صحیح گفت این زمان حکم جمع
مؤنث صحیح بیان می کنی گویند که جمع مؤنث صحیح آنست که لاحق شود بآخر
اوالف و تاء بدانکه مؤنث بر دو قسم است قسمی اسم صفت قسمی اسم جامد است
این قسم که اسم صفت است شرطش آنست که او را مذکری باشد که آن مذکرا
بواو و نون جمع کرده باشند چنانکه پسله این پسله مذکری دارد که جمعش بواو
و نون کرده اند چنانکه مسلمان بر جمع پسله مسلمات باشد تا مفردش را خذ
کنند زیرا که الف و تاء دلالت بر تانیث مست و نیز تاء تانیث در وسط
کلمه نباشد پس مثل حم و جرح و صبور اجمع بالف و تا نکنند تا نیزیت فرع
که مؤنث است بر اصل که مذکر است نباشد و اگر او را مذکری مذکری بدینست
که گفتیم نباشد شرطش آنست که مجرّد نباشد از تاء تانیث تا جمعش بالف و تا
کنند همچو حایضه جمعش حایضات باشد که اگر مجرّد باشد از تاء تانیث همچو حایض
و طامث و طالق جمعش بالف و تا نکنند بل که جمعش حایض و طوامث و طالق
باشد تا فرق باشد میان آنکه صفت بر موصوف باعتبار حدوث صفت اطلاق
می کنند همچو حایضه یا باعتبار حصول آن صفت همچو حایض و اگر این قسم اول که گفتیم

نباشد یعنی اسم جامد باشد مطلقا جمعتن بالفعل تا باشد ملاحظه این شروط که
 در اسم صفت کنیم همچنانکه حجره و صبر و جرات و صبر است کوی **قوله جمع التکسیر**
تعبیر بناء واحدة کرجال وافرادی وجمع القلة افعل افعال و افعله
و فاعله و الصحيح و ما عدا ذلك جمع کثرة می گوید که جمع مکتسبات است که متغیر
 باشد بناء مفرد او لفظا یا تعدیر لفظا همچو رجال وافرادی پس تعدیر بر اسم فاعله و همان
 و این جمع بر دو قسم است جمع قلة است و جمع کثرة و فرق میان هر دو محب لفظ
 اینست که جمع قلة بوزن یکی باشد ازین چهار صیغه که افعل است و افعال
 و افعله و فاعله و هیچ جمع کثرة باین وزن نیامده است و جمع صیغه نیز مذکور و نوشت
 او قسم جمع قلة است و محب معنی فرق آنست که جمع قلة را از سه تاده اطلاقش
 بحقیقت باشد و زیاده بر ده بخاز و جمع کثرة را از سه تاده اطلاقش مجاز باشد
 و زیاده بر آن بحقیقت و اگر چه هر یکی را در محل حقیقت آن دیگر مجاز است و می گویند
قوله المصدر هو اسم الحدث الجاری علی الفعل و هو من الثلاثی سماع
و فی غیره قیاس بقول **الخرج الخراجا و استخراج استخراجا** مصدر را
 بر دو معنی اطلاق می کنند یکی انگ مصدر اسمی است که ذکر او از برای بیان آن چیز باشد
 که آن چیز را فاعل فعل مذکور کرده باشد و آن در منصوبات گفته شد و یکی دیگر
 انگ مصدر اسم حدثی است که از و فعلی توان اشتقاق کردن و این را در باب
 اعمال مصدر ذکر کنند و مراد اینجا معنی دم است تعریفش چنین می کند که مصدر اسم
 حدثی است که جاری باشد بر فعل اسم الحدث گفت شامل بود مصدر را و غیر
 مصدر را الجاری علی الفعل آن اسم حدث که جاری نباشد بر فعل خارج شود و مراد

بحر بیان بر فعل آنست که فعل را از و توان اشتقاق کردن و این مصدر ثلاثی
 و رباعی باشد و هر یکی مجرور و مزید باشد مصدر ثلاثی سماعی است یعنی چنانکه از
 عرب شنیدیم باشد استعمال کند و آن سی و دو نبات و غیر ثلاثی که آن به قسم
 دیگر است ثلاثی مزید و رباعی مجرور و مزید قیاسی است یعنی بقاعده باشد
 پس مصدر اخرج اخراجا باشد و مصدر استخراج استخراجا و از آن فعل تنفیل و تنفیل
 و از آن تنفیل تنفیل و تنفیل و از آن فاعل مفاعله و فعال و از آن فعل فاعله و
 فعال و از آن افعل افعلال و از آن افعال افعلال **قوله و یعمل علی فعله**
ما ضیا و غیره اذا لم یکن مفعولا مطلقا می گوید که این مصدر عمل فعل خود کند
 مطلقا یعنی اگر معنی ماضی باشد یا معنی حال یا معنی استقبال که عمل کند چنانکه
 کوی ایغنی ضرب زید اتمس و الآن او غذا وقتی که مفعول مطلق نباشد یعنی
 منصوب بفعل مفعول یا مقدر اگر مفعول مطلق باشد عمل نکند و علتش خواهد
 آمدن خلاف اسم فاعل و اسم مفعول که عمل ایشان مقید است بزمان چنانکه
 آمدن و فرق آنست که مشابَهت مصدر بفعل قوی تر از مشابَهت اسم فاعل
 و مفعول است زیرا که معنی مصدر همان معنی فعل است حدث است خلاف
 اسم فاعل و مفعول که معنی ایشان معنی فعل نیست پس زمان در اسم فاعل و
 مفعول شرط می کنند تا مشابَهت آن بفعل قوی باشد و دیگر انگ اگر عمل مصدر
 مقید باشد بزمان مساواة باشد میان اصل که مصدر است و فرع که اسم
 فاعل و اسم مفعول است شاید **قوله ولا یتقدم معموله ولا یضم فیه**
ولا یلزم ذکر الفاعل می گوید که معمول مصدر مقدم نشود بر مصدر و یا ازین



سبب که مصدر محال ضعیف است بتقدیم معمول عمل نکند یا ازین سبب که مصدر
عامل مقدر است بان و فعل یعنی تقدیر را یعنی ضرب زید عمر و چنین است که آینه
ان ضرب زید عمر و او ان حکم موصول دارد و هر چه بعد از او واقع است حکم
دارد و صلی بر موصول مقدم نشود پس معمول مصدر نیز بر مصدر مقدم نشود
نکونید یعنی زید ضرب و در مصدر چیزی مضمر نباشد چنانکه اسم فاعل و مفعول
مضمر می شود زیرا که اگر در مفعول اضمار کنند در تشبیه و جمع نیز باید اضمار کردن و
مصدر را باعتبار ذات تشبیه و جمع می کنند اگر باعتبار فاعلش نیز تشبیه و جمع
کنند لازم آید که یک کلمه را دو بار تشبیه و دو بار جمع کرده باشند و شاید و شاید که
باعتبار فاعلش تشبیه کنند و باعتبار ذاتش نکنند و الا لازم آید که امر عارضی را
ترجیح کرده باشی بر ذاتی شاید و ذکر فاعلش نیز لازم نباشد از برای آنکه جمل
که مصدر در دست می فاعل مصدر معنیش مستقیم است چنانکه یعنی ضرب زید
پس فاعل حاجت نباشد دیگر آنکه اگر فاعل لازم الذکر باشد در تشبیه و جمع نیز
لازم باشد اضمار کردن و علت گفتیم که شاید **قوله و تجوز اضافة الی**
الفاعل و قد یضاف الی المفعول می گوید که جایز باشد اضافة مصدر
با فاعل چنانکه یعنی روق القصار الثوب و قصار فاعل و روق است اضافة کرده
با روق و با مفعولش نیز اضافة جایز باشد چنانکه یعنی روق للثوب القصار
ثوب مفعول روق است اضافة اش با او چرا اضافة مصدر با فاعل و مفعول
جایز است زیرا که مفعول مصدره فاعل است و مفعول پس نسبت او با فاعل
او بمحو نسبت دست و پای زید باشد باید پس چنانکه زید چنانچه است

ضرب زید



ضرب زید نیز جایز باشد لکن اضافة مصدر با فاعل اولی است که با مفعول از برای
آنکه فاعل محال است ازان و مفعول مقدر پس اضافة چیزی یا محال او اولی باشد
که با مقدر او **قوله و اعماله باللائل** می گوید که اعمال مصدر و وقتی که معرفت است بالف
و لام اندک است یا از برای آنکه گفتیم که مصدر عامل در تاویل این است با فاعل
و ادخال الف و لام در آن متعذر است زیرا که آن صریح دارد یا از برای این
معنی که در بعضی از صور که مصدر مضاف است یا فاعل ادخال الف و لام متعذر است
چنانکه زید یعنی ضرب زید و از برای الف و لام و اضافة بهم جمع نمی شوند و درین صورت
مصدر نمی اضافة نمی شاید استعمال کردن زیرا که یا اضمار فاعل لازم آید در مصدر
یا حذف و هیچ یکی نمی شاید **قوله فان كان مطلقا فالعمل للمفعول وان**
كان بدلا فتوجهان می گوید اگر مصدر مفعول مطلق باشد بدین که از ان جمله
است که فعلش واجب الحذف است یا نه اگر ازان جمله نیست عمل ازان فعلی
باشد عامه از آنکه فعلش ملحوظ باشد یا مقدر و اگر ازان جمله باشد که فعلش
واجب الحذف است دو وجه است اکثر بر آنند که عمل ازان مصدر باشد ازین
وجه که نایبیت ازان فعله از ان وجه که مصدر است قیاس بر ظرف درین
ترکیب زید فی الدار ابوه مرتفع است بظرف نه از جهت ظرفیت بلکه از جهت
آنکه مقام استقر یا مستقر است و وجه دیگر آنست که عمل ازان فعل است
و این وجه ضعیف است زیرا فعلی که نه ملحوظ باشد و نه مقدر عمل کند بعد
است **قوله اسم الفاعل ما اشتق من فعل من قام به بمعنى الحدث**
از اسمایی که عمل بمشابهت فعل می کنند یکی دیگر اسم فاعل است می گوید که اسم

فاعل اسمی است که مشتق باشد از فعلی از برای کسی که آن فعل قائم باشد با و کن معنی
 حدوث ما اشتق من فعل کنت شامل است تمامت مشتاقات را بمن قام به
 کنت اسم مفعول خارج شد بمعنی حدوث کنت صفة مشبهة نیز خارج شد زیرا که صفت
 مشبهة بمعنی ثبوت است نه بمعنی حدوث **قوله وصیفة من الثلاثیة**
المجردة علی فاعل ومن غیر الثلاثیة علی صیغة المضارع میم مضمومة
و کسرها قبل الآخر مثل مخرج و مستخرج می گوید که اصل در صیغه اسم فاعل
 از ثلاثی آنست که بر وزن فاعل باشد تا لفظ مطابق باشد معنی و از غیر ثلاثی
 بر وزن صیغه فعل مضارع آن باب باشد لکن بجای حرف مضارع میم مضموم
 بیارند و ما قبل آخرش را مکسور کرده اند تا مطابقت شود اسم فاعل از باب افعال
 با اسم مکان از ثلاثی و طردا للقاعدة در غیر باب افعال نیز اگرچه التباس نباشد
 میم مضموم بیارند و ما قبل آخر مکسور کرده اند چنانکه مخرج و مستخرج و معانی و غیره
قوله و یعمل عمل فاعله بشرط معنی الحال و الاستقبال و الاعتماد علی صفا
او الهمزة او ما می گوید که اسم فاعل عمل خود کند بشرط چند اول آنک بمعنی حال
 باشد یا بمعنی استقبال چنانکه زید ضارب عمرو الآن او غذا بمعنی ماضی عمل کند
 از برای آنک اصل در عمل با صالت فعل است نه اسم را پس هر اسمی که عمل کند باید که
 با فعلش مشابهتی باشد لفظا و معنی تا عمل تواند کرد و اسم فاعل لفظا و معنی
 مشابه فعل مضارع است لفظا ضارب بر وزن یضرب است و معنی است
 است و معرب و لام تاکید و لام ابتدا در وی رود چنانکه در فعل مضارع پس عمل
 فعل مضارع بکند بخلاف فعل ماضی که در زنه مشابهت ندارد و معرب نیست و لام

تاکید و لام ابتدا در وی رود پس بمعنی ماضی حال کند شرط دوم آنک اعتمادش باشد بر
 صاحب خود زیرا که اسم فاعل صفت است در اصل و صفت می باید که بموصوف
 قائم باشد تا تواند عمل کردن و آن صاحب معتمد علیه یا مبتدا باشد چنانکه زید ضارب
 ابوه عمرو یا یا ذوالحال باشد چنانکه جاز زید ضارب ابوه عمرو یا یا موصوف باشد چنانکه
 حررت بر جل ضارب ابوه عمرو یا یا اگر بر صاحبش اعتماد نباشد اعتمادش بر ممره باشد
 چنانکه قائم الزید آن یا بر ماء نایفه چنانکه قائم الزید آن چرا هر گاه می که اعتمادش بر
 ممره یا بر ماء است عمل می کند از برای آنک هر اسم فاعلی که درین محل واقع شود با فاعلش
 کلام تمامت بخلاف غیر این دو صورت که اینجا اسم فاعل با فاعل کلام تمام نیست
 پس چونین باشد اقام الزیدان بمعنی ایقوم الزیدان و ما قائم الزیدان بمعنی
 ما یقوم الزیدان باشد و این مذهب سیوییه است آنکه مباحثش آنست قائم
 الزیدان می آنک اعتمادش بر ممره یا بر ماء نایفه باشد عمل کند و این مذهب ضعیف
 است زیرا که مخالف قیاس است و مخالف استعمال فصحا و بعضی دیگر گفته اند که اگر اعتماد
 دش بر موصول باشد هم عمل کند چنانکه الضارب ابوه زیدا **قوله وان كان للماضی**
وجیت الاضافة معنی خلافا لکسائی می گوید که اسم فاعل از برای زمان
 ماضی باشد اضافه اش بمفعول واجب باشد زیرا چو عمل نمی کند و می خواهند که
 آن معمول مذکور باشد طریق آن باشد که اضافه اش کنند و آن اضافه معنوی باشد
 پس که مضاف الیه معرفه باشد مفید تعریف باشد و چنین این ترکیب زیاده
 که حررت بزید ضاربک امس این ضاربک را با ضافه با کاف معرفه نشدی صفت
 زید واقع نشدی و این ترکیب مستعجاب باشد که حررت بر جل ضاربک امس زیرا که ضاربک

معرفة است و در جل نکره است بخلاف کسایبی که مذکور است که اسم فاعل معنی
 فعل خود عمل کند اگر ماضی باشد و اگر حال و اگر استقبال و یک متمشک است
 که زید معطی عمر و درهما امس درهما معنویت از آن معطی و معنی ماضی است چه
 در مفعول ثانی که درهما است بمعنی ماضی عمل کرده باشد در مفعول اول که عمر و است
 بطریق اولی باشد و متمشک دیگرش آنست که چون الف و لام در اسم فاعل
 می رود بر سه معنی عمل کند با اتفاق و آن عمل یقین که الف لام نمی کند پس بدون الف
 و لام نیز عمل کند و این هر دو متمشک ضعیف است چنانکه کتاب می گوید **قوله فان**
كان معمول آخر في فعل مقدم فان دخلت اللام استوى للجميع می گوید
 اگر بعد از اضافت یا معمول اول معمول دیگر باشد نصب آن معمول بفعل مقدم
 باشد چنانکه درین ترکیب که متمشک کسایبی است زید معطی عمر و درهما این درهما
 منصوبت بفعل مقدم کانه سائل سوال می کند ای شی اعطاء عمر و اتو در جواب
 گوئی درهما ای اعطای درهما و ضعف مذکور کسایبی ازین توجیه معلوم شد که نصب
 بفعل مقدم است نه بمعطی و اگر الف و لام داخل شود در اسم فاعل بر سه معنی عمل
 بکند چنانکه مرتب بالضارب ابوه زید امس و الآن او غذا زیرا که در اصل آن
 اسم فاعل که الف و لام در ورفته است بمعنی فعل است چه بمعنی فاعل باشد عمل
 بحقیقت فعل را باشد نه اسم فاعل را و ازینجا نیز ضعف مذکور کسایبی معلوم شد
 زیرا که بحث ما در اسم فاعلی است که مجرد باشد از الف و لام نه در اسم فاعلی که عللاً
 باشد بالف و لام **قوله وما وضع للمباغة كضارب وضروب ومضارب**
وعليم وحذر مثله والمثني والمجموع مثله می گوید که عمل اسم فاعلی

موضوع است از برای مبالغه همچو ضارب ضروب و مضارب و حذر و حذر میجو عمل
 اسم فاعل مذکور باشد و اگر چه با فعل مضارعش مشابهت لفظی نماید یعنی بمعنی حال
 و استقبال عمل بکند بشرط آنکه اقتادش باشد بر صاحب یا بر حمزه یا بر ما و نایفه و معنی
 ماضی اضافه واجب باشد چنانکه گفتیم و مثنی اسم فاعل و مجموعش را نیز میجو عمل اسم
 فاعل مفرد باشد یا آن شرط که گفتیم کویی الزیدان ضاربان عمر و الزید و ضارب
 عمر و الآن او غذا و بمعنی ماضی اضافه کند **قوله وتجوز حذف النون مع العمل**
والتعريف تخفيفا می گوید باینکه حذف نون اسم فاعلی که مثنی و مجموع باشد
 از برای تخفیف بشرط آنکه عاملش کرده باشند و معرفة باشد که اگر ازین دو قیدی
 نباشد نون را حذف بکنند پس الضاربان زید و الضاربون زید و کویی الضارب
 زید الضاربون زید و در شعر نیز آمد **میت الحافظوا عورة العيشة** لایاتینهم من و رایهم قطف
 نون را از الحافظوا حذف کرده اند و علت حذفش تحصیل خفت است یعنی چه اضافه
 اشش نکرده باشند طولی و ثقلی و تلفظ باشد نون را حذف کنند از برای خفت چه اگر
 اضافه کنند آن نون را خود با اضافه حذف کرده باشند از برای خفت **قوام**
المفعول هو ما اشتق من فعل من وقع عليه می گوید از اسماء عامله یکی دیگر
 اسم مفعول است و او اسمی است مشتق از فعل از برای کسی که فعل بر او واقع شود
 ما اشتق من فعل گفت تمامت مشتاقات را شامل بود لمن وقع علیه گفت هر چه غیر از
 بود صمه خارج شد و مراد بوقع تعلق است چنانکه گفته شد **قوله وصيغة**
من الثلاثي المجرد على مفعول كضروب ومن غير على صيغة الفاعل
بفتح ما قبل الآخر مستخرج می گوید که اسم مفعول ثلاثی بر وزن مفعول

با وزن مطابق معنی باشد و قیاس آن بودی که اسم فاعل چون بر وزن مضارع معلوم است اسم مفعول بر وزن مضارع فعل مجهول بودی همچو مضرب منصرف بر وزن یضرب و یضرب لکن خلاف قیاس کردند بنا بر آنکه اسم مفعول از ثلاثی با اسم مفعول مزید از باب افعال طلب شدی معلوم نشدی که مضرب مثلا از ضرب است یا از اضرب پس از برای رفع التباس زیاده کردند و میم را از برای تحت مفتوح کردند چنان شد که مضروب و منصور و از غیر ثلاثی بر وزن اسم فاعل باشد لکن فرق میان نزد این باشد که قبل حرف آخرش مفتوح و در اسم فاعل کسور **قوله و امن فی العمل و الا شراط کما امر الفاعل مثل یذ معطی غلامه و ذ** می گوید که این اسم مفعول در عمل همچو عمل اسم فاعل باشد یعنی معنی حال و احتمال عمل بکنند آن شرط که اعتمادش باشد بر صاحب خود یا بر ممره یا بر ما و معنی ما معنی عمل بکنند و از تشبیه و قتی که عمل کرده باشد و معرّفه باشد نون حذف کنند و مثال اینها چنانکه یذ معطی غلامه درهما الآن او غذا و زید المضروب غلامه و ذ المضروب غلامه و زید المعطی غلامه درهما امس و الآن او غذا **قوله الصفة المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به علی معنی الثبوت** از اسماء مشتقة که عمل فعل کنند یکی دیگر صفت مشبهة است تعریفش چنین می کند که صفت مشبهة آنست که مشتق باشد از فعل لازم از برای کسی که آن صفت با و قائم باشد و بمعنی ثبوت باشد و اشتق من فعل گفت شامل است تمامت مشتاقات را لازم گفت احتراز کرد از اسم فاعلی که مشتق باشد از فعل متعدی و از اسم مفعول لمن قام به گفت احتراز کرد از اسم مفعول و از اسم زمان مکان

و از اسم ممره و نوع آلات علی معنی الثبوت گفت احتراز کرد از اسم فاعلی که مشتق باشد از فعل لازم که او بمعنی حدوث است نه بمعنی ثبوت **قوله و صیغتها** مخالفة لصیغة الفاعل علی حسب السماع کسین صعب شدیدی می گوید که صیغه صفة مشبهة مخالف باشد از آن صیغه اسم فاعل بحسب سماع یعنی قاعده مضبوط نمی توان گفتن از برای صیغه او بخلاف اسم فاعل که او را قاعده مضبوط است الا قاعده الوان و حلی که آن مضبوط است همچو اسود و ابیض و اوج و اشمل و غیر آن **قوله و یعمل عمل فاعلها و یقسم مسائلها ان تكون الصفة باللام و مجردة و معمولها مضافا و باللام و مجردة عنها فمفرد کسنة و العمول فی کل واحد منها مرفوع و منصوب و مجرد و صارت** ثمانية عشر فالرفع علی الفاعلیة و النصب علی التشبیه بالمفعول فی المعرفة و علی التمییز فی النکرة و الجر علی الاضافة می گوید که صفت مشبهة عمل فعل خود کند یعنی حسن عمل حسن کند و صعب عمل صعب کند و شدیدی عمل شدیدی کند و علی هذا القیاس و مسائل او مجز است زیرا که صفت مشبهة یا محلا است بالف و لام یا مجرد از الف و لام دو قسم و معمولش که بعد از واقع می شود یا مضاف باشد یا محلا باشد بالف و لام یا مجرد باشد از اضافه و الف و لام سه قسم دو در سه ضرب کنی کشش باشد و این معمول سگانه یا مرفوع باشد یا منصوب یا مجرد و آن کشش را درین سه ضرب کنی مجز باشد ازین مجز می کشش مرفوع باشد و کشش منصوب باشد و کشش مجز و را باشد انگ مرفوع باشد دفعش بفاعلیه باشد یعنی فاعل باشد از آن صفت مشبهة و انگ منصوب

باشد و معرفه نصبش مشابهت مفعول باشد و آنکه نکره باشد نصبش مشابهت
 تمیز باشد و آنکه مجرور باشد جرش باضافه باشد **قوله و تفضيلها حسن**
وجهه ثلثة و كذلك حسن الوجه حسن وجه الحسن وجهه الحسن
الوجه الحسن وجه اثنان منها ممتنعان الحسن وجهه الحسن
وجهه و اختلف في حسن وجهه و البواق ما كان فيه ضمير واحد
احسن و ما كان فيه ضمير احسن و ما لا ضمير فيه قبيح می گوید
 تفصیل آن مجزوم پسند که علی الاجمال گفته بود اینست که علی التفصیل می گویند
 وجهه این مثال آنست که صفت مجرد است از الف و لام و معمولش نیز مجرد
 است لکن مضاف است به اعراب در وجهه جایز باشد رفع و نصب وجه
 حسن الوجه درین مثال صفت مجرد است از الف و لام و معمولش محلات
 بالف و لام هم در معمول به اعراب جایز باشد حسن وجه این مثال آنست
 که صفت و معمولش مجزوم از الف و لام در معمول هم سه وجه جایز باشد الحسن
 وجهه این مثال آنست که صفت محلات است بالف و لام معمولش مضاف
 است دو وجه جایز باشد که رفع و نصب است وجه ممتنع باشد الحسن الوجه
 این مثال آنست که صفت و معمول مجزوم در محلات بالف و لام در معمول
 به اعراب جایز باشد الحسن وجه این مثال آنست که صفت محلات
 بالف و لام و معمول مجزوم است از اضافه و الف و لام درین معمول هم
 دو وجه که رفع و نصب است جایز باشد وجه ممتنع باشد ازین مجزوم پسند
 دو مثال که یکی الحسن وجهه است باضافه الحسن با وجهه و یکی الحسن

باضافه الحسن با وجه با تفاق ممتنع است چنانکه گفتیم زیرا که اضافه لفظی مفید
 تخفیف باشد و در اضافه الحسن با وجه هیچ تخفیف نیست پس ممتنع باشد صورت
 دوم نیز ممتنع باشد زیرا که اصل در اضافه آنست که مضاف نکره باشد و مضاف
 الیه معرفه باشد اینجا چون بر عکس است خلاف اصل باشد ممتنع بود و یک مثال
 حسن وجه است باضافه مختلفه است پیش بعضی آنست که جایز نیست
 از برای آنکه حسن از ان وجه است پس اضافه شیء باشد بانفس خود شاید
 و پیش آنکه آنست که جایز است زیرا که حسن عام تر از آنست که از آن
 وجه باشد یا از ان غیر وجه پس اضافه عام باشد با خاص معلوم شده است
 که اضافه عام با خاص جایز است و نیز اضافه شیء بانفس خود آنست که مضاف
 و مضاف الیه بیک معنی باشند همچو حسن و منع و اینجا معنی حسن معنی
 نیست پس اضافه جایز باشد و باقی که آن پاتر ده پسند است بعضی حسن
 و بعضی حسن و بعضی قبیح و اخسینیت و حسینیت قبیحیت باعتبار ضمیه و عدم
 ضمیر است یعنی اگر در صفت و معمولش یک ضمیه است احسن زیرا که بر قاعده
 عربیت است و اگر دو ضمیه است حسن باشد زیرا که مقصود چو یک ضمیه حاصل
 می شود یکی دیگر آوردن تحصیل حاصل باشد و چنانچه احسن نباشد و قبیح نیز نباشد
 و اگر هیچ ضمیه نیست قبیح باشد زیرا که بر خلاف قاعده عربیت است و خلوه کلام
 است از ضمیه محتاج الیه پس قاعده کلی آنست که اگر در صفت و موصوف ضمیه
 است حسن و اگر در هیچ یکی ضمیه نیست قبیح و اگر در یکی است و در یکی نیست احسن
قوله و متى رفعت بها فلا ضمیر فيها فهي كالنعل والا ففیهما ضمیر الموصوف

مفعول و اسم زمان و مکان خارج شد بریاده علی غیره گفت اسم فاعل
وصفه مشبهه خارج از برای انگ اگر چه مشتق اند از برای موصوفی لکن از برای
زیادتی نیست بر غیر **قوله وهو افضل** می گوید که صیغه اسم تفضیل افعال
وصیغه فعلا را با آنکه اسم تفضیل است نگفت یا از برای آنکه اصل اسم
تفضیل افعال است یا از برای آنکه چون ذکر را که اصل است گفت حاجت
گفتن مؤنث نباشد و حکم خیر و شر حکم افعال تفضیل است و اگر چه بر صیغه
افعل نیستند لفظا **قوله و شرطه ان یعنی من ثلاثی مجرد لیکن ليس**
یلون ولا عیب لان منها افعال لغیر مثل مزید افضل الناس
می گوید که شرط صیغه اسم تفضیل آنست که از ثلاثی مجرد بنا کنند اما افعال ممکن
باشد که اگر از ثلاثی مجرد بنا نکنند یا از ثلاثی مزید باشد یا از رباعی مجرد و مزید
و از هیچ یکی ممکن نیست زیرا که بازواید بناء افعال صورت نبند و بدون زواید
معنی نخل آید مثلاً اگر از استخراج بنا کنی و زوایدش حذف کنی اخراج باشد معلوم
نشود که کثیر الخروج است یا کثیر الاستخراج پس از غیر ثلاثی ممکن نیست و آن ثلاثی
که از و بنا کنی می باید که از الوان و عیوب نباشد زیرا که ما را افعالی دیگرست از برای
الوان و عیوب چنانکه اسود و اعور پس اگر از برای اسم تفضیل نیز بنا کنند هم اسود
و اعور باشد معلوم نشود که دوسود و ذوعورات یا کثیر السواد و کثیر العور و
و ادعیوب عیوب ظاهر است عیوب طین چون اجل و اعور که افعال متمنع نیست
در اینها مثالش چنانکه زید افضل الناس زید مبتداست افضل که مضاف
است خبر است **قوله فان قصد غیره توصیل الیه باشد و نحوه** مثل

هو شد منه استخراجاً و بیاضاً و عمی می گوید که اگر مقصود معنی اسم
تفضیلی باشد از افعالی که اسم تفضیل نمی شاید از آن بنا کردن طریق آن باشد
که توصیل جوینی با آن معنی مثل شد و اکثر یعنی از فعلی که اسم تفضیل می شاید
از و بنا کردن اسم تفضیل بنا کنی و بعد از آن مصدر آن فعل را که معنی او مطلوب
است منصوب کردانی بتمیزی چنانکه زید شد یا اکثر می عمر و استخراجاً یا بیاضاً
یا عمی آنچه مطلوب باشد حاصل شود **قوله و قیاسه للفاعل و قد جاء للمفعول**
مثل اعذر و الوهم و اشغل و اشهر می گوید که قیاس نیست که این صیغه
افعل را از برای فاعل بنا کنند زیرا که در معنی صفت است و صفت می باید که به
تایم باشد دیگر آنکه فاعل مقصود است در معنی و مفعول فاعل است پس از برای
آنچه مقصود است اولی باشد دیگر بناء او غالب فعل لازم است اگر بیشتر
این بنا از برای مفعول باشد اکثر افعالی تفضیل بنا نشاید اما از برای
مفعول نیز آمده است لکن آنکه است چنانکه عذر بمعنی معذور تر و الوهم
بمعنی ملوم تر و اشغل بمعنی مشغول تر و اشهر بمعنی مشهور تر **قوله و يستعمل**
على احد ثلثة اوجه مصانفاً او بمن و معرفاً باللام می گوید که استعمال
اسم تفضیل با حدی باشد از امور ثلثه که آن اصناف است یا من است یا انکی
که معرف باشد بالف و لام یا آنچه مقصود است از اسم تفضیل حاصل شود
چه اگر یکی از اینها مستعمل نباشد مقصود که آن تفضیل است حاصل نشود **قوله**
فلا يجوز مزید الا فضل من عمر و ولا زید افضل ان یعلم و اذا اضعف
فله معنیان احدهما و هو الاكثر ان تقصد به الزیاده علی من

اضیف الیه فیشرط ان یکون منهم مثل زید افضل الناس فلا يجوز
 یوسف احسن اخوته لخر وجه عنهم باضافه اسم الیه می گوید چون اسم
 تفضیل را اضافه کنی او را دو معنی باشد یکی معنی که بیشتر بان معنی استعمال می کنند
 آنست که قصد بان اسم تفضیل زیادتی موصوف باشد بر آن کسی که اسم
 تفضیل را یا او اضافه کرده باشند مثلاً گویند زید افضل مراد است بافضل زیادتی
 موصوف است که زید راست در فضل بر آن کسی که افضل را یا او اضافه کرده
 و آن ناس است پس تفریع برین که گفتیم که مقصود زیادتی موصوفت در فضل
 بر آن کسی که اسم تفضیل را یا او اضافه کرده می باید که زید از جمله ناپس باشد تا
 شرکتش در فضل با ناپس و لا معلوم شود و بعد از آن بصیغه افضل زیادتی
 فضلش بر ناپس معلوم شود اگر گویند چو زید از ناپس باشد و در فضل با ایشان
 شریک چو گویند زید افضل الناپس تفضیل شیء باشد بر نفس خود شاید گوئیم که
 اسم تفضیل با وجه است یکی ثبوت اصل معنی و یکی زیادتی آن معنی پس از
 شرکت زید با ناپس در اصل معنی که فضل است شرکتش لازم نیاید در فرع
 که آن زیادتی معنی است پس تفضیل شیء بر نفس خود نباشد بل که بر غیر باشد
 باعتبار آن زیادتی و ازینجا که گفتیم زید می باید که از ناپس باشد این ترکیب زیبا
 که یوسف احسن اخوته زیرا که چو اخوة مضایفت با ضمیر یوسف معلوم می شود
 که یوسف در اخوة داخل نیست چو داخل بنی این ترکیب باین معنی که گفتیم جایز
 نباشد قوله والثانی ان تقصد زید مطلقه و یضاف للتوضیح
 فنجوز یوسف احسن اخوته می گوید که معنی دوم از اضافه اسم تفضیل

آنست که

آنست که مقصود زیادتی مطلقه باشد و اضافه اش از برای توضیح باشد
 نه از برای تفضیل بر آنکه اضافه اش با او کرده اند و بمعنی زیادتی مطلقه آن
 می خواهیم که لازم نیست شرکت مجموع در اصل معنی اسم تفضیل تا اگر فرض کنیم قوم
 همه جاهل باشند الا زید تو گویند زید افضل القوم معنی مستقیم باشد و چنانچه
 لازم نباشد که موصوف در قوم تفضیل داخل باشد پس این ترکیب جایز باشد که
 یوسف احسن اخوته زیرا که بر تقدیر مفروض زیادتی مطلقه معلوم می شود قوله
 و تجوز فی الاول والافراد والمطابقة لمن هو له می گوید که در قسم اول که
 استعمال اسم تفضیل با اضافه باشد افراد اسم تفضیل جایز باشد و اگر چه موصوف
 تشبه و جمع باشد و مطابقة نیز جایز باشد با موصوف یعنی اگر موصوف مفرد باشد
 اسم تفضیل مفرد باشد و اگر تشبه تشبه و اگر جمع جمع و اگر مذکر مذکر و اگر مؤنث
 مؤنث علت آنکه افرادش جایز باشد آنست که مشابه افضل تفضیلی است
 که استعمالش پس می کنند درین معنی که مفضل علیه هر دو مذکور است و در آنجا افراد
 واجب است چنانکه معلوم خواهد شد پس اینجا اگر نگوییم که واجب شدیم از
 جواز نشاید و علت مطابقة آنست که بر اصل است مثال افراد زید افضل الناس
 الزیدان افضل الناپس الزیدون افضل عند افضل الناپس الحمدان افضل الناس
 الحمدات افضل الناپس مثال مطابقة زید افضل الناپس الزیدان افضل الناس
 الزیدون افضلوا الناپس عند فضلی الناپس الحمدان فضلیا الناپس الحمدات
 فضلیات الناپس قوله واما الثانی والمعرف باللام فلا بد من المطابقة
 می گوید قسم دوم را از اضافه و آن قسم دیگر را از اسم تفضیل که استعمال بلازم

لابد باشد از مطابقت زیرا که مشابهت ندارد با افضل تفضیلی که استعمالش من
می کند یعنی مفضل علیه در دو مذکور نیست مثالش زید افضل القوم والافضل
الزیدان افضل القوم والافضلان والزیدون افضل القوم والافضلون
هذه فضلا القوم والفضل المنداك فضليا القوم والفضليان والهندات
فضليات القوم وفضلهم والفضليات الفضل **قوله والذي بمن مفرد**
مذكر لا غير می گوید آن اسم تفضیل که استعمالش من است مفرد مذکر باشد
و غیر مفرد مذکر نشاید یعنی تشبیه و جمع و تانیثش نکند و علت این گفته آنکه اسم
تفضیل را از ان فعلی بنامی کنند که فعلی تجب و افضل تجب را تشبیه و جمع و تانیث
نمی کنند بنا بر آنکه می گویند جاری مجرای امثال است پس اسم تفضیل را نیز که
استعمالش من باشد جاری مجرای فعل تجب کرده اند تا تشبیه و جمع و تانیثش
نکند و علت دیگر این گفته آنکه من هم صریح و اسم تفضیل است پس علامت تشبیه
و جمع و تانیث بعد از و نشاید زیرا که خارج از کلمه باشد و پیش او نیز نشاید
زیرا که در وسط کلمه باشد و نمی شاید **قوله فلا يجوز الا فضل من عمرو**
ولا زيدا فضل الا ان يعلم تفریع بر آنکه استعمال اسم تفضیل با حری باشد
از امور ثلثه می گوید که زید الافضل من عمرو یعنی استعمالش با الف و لام من
هم جایز نباشد و استعمالش بدون یکی از اینها هم روا نباشد مگر آنکه معلوم
باشد مثل الله اكبر اكبر من كل شيء و علت آنکه استعمالش بدون یکی از اینها روا
نباشد معلوم شد اما علت آنکه میان من و الف و لام جمع نکند در استعمال
آنست که الف و لام مفید آن معنی است که من مفید آنست پس جمع میان

ایشان تحصیل حاصل باشد و دیگر آنکه الف و لام از برای تعریف مفضلی است
که تفضیل او معروف باشد و من از برای تفضیل مفضلی است که خواهد آمد آنکه
جمع میان ایشان مستلزم مفضل معروف باشد شاید دیگر آنکه من تذکره
افراد واجب است و در الف و لام مطابقت شرط پس اگر استعمالش هر دو
مطابقت و غیر مطابقت لازم آید نمی شاید **قوله ولا يجعل في مظهر الا اذا كان**
شيء وهو في المعنى لمسيب مفضل باعتبار الاول على نفسه باعتبار
غيره متفيا مثل ما رايته رجلا احسن في عيبه لكل منه في عين
زيد لانه بمعنى حسن می گوید که عمل نکند افضل تفضیل را اسم مظهر مکرر قوی
که در ظاهر صفت باشد از ان شیء و در معنی از ان مسیبی باشد که آن مسیب مفضل
باشد باعتبار اول خود و مفضل علی نفسه باشد باعتبار غیر اول و در کلام متفی
باشد مثالش ما رايته رجلا احسن في عيبه الكل منه في عين زيد این احسن عمل
کرده است در کل زیرا که در ظاهر صفت است از ان شیء که آن رجلا است و
در معنی از ان مسیبی است که کل است و آن مسیب مفضل است باعتبار اول
که احسن است و مفضل علی نفسه است باعتبار غیر اول که آن ضمیر است در منه
و این مجموع در کلام متفی است چرا این قیود شرط کرده اند از برای عملش زیرا
چون حسب معنی مشابه فعل نیست و مشابه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
نیز نیست درین معنی که بمعنی من استعمالش می کنند که اصل است تشبیه و جمع
و تانیثش نمی کنند و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشابه را تشبیه و جمع می کنند پس
چون مشابه فعل و مشابه فعل نیز نباشد در عمل ضعیف باشد عملش را در ظاهر

این قیود شرط می کند تا مشابه فعل گردد بعد از آن عمل یکند پس تقدیر ماریت
رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید چنین باشد که ماریت جلا احسن
فی عینه الکحل حسنه فی عین زید **قوله مع انهم لو رفعوا فضلوا بینه وین**
معموله باجبنی وهو الکحل می گوید با وجود آنکه اگر بخوایان درین صورت
که این قیود موجود باشد عمل نمند احسن را در کحل و مرفوعش گردانند تا خبر
از آن کحل مقدم بر و فصل کرده باشند میان احسن و معمولش که آن منه است باین
که آن کحل است و این جایز نباشد و اگر منه را بر کحل مقدم دارند اضماع قبل الذکر
باشد زیرا که ضمیه منه راجع است با کحل هم نشاید **قوله و لکن ان نقول احسن**
فی عینه الکحل من عین زید فان قدمت ذکر العین قلت ماریت
کعین زید احسن فیها الکحل می گوید درین جمله کحل و عبارت دیگر است
که اخضر اند از عبارت اولی یکی اینست که تو کویی ماریت جلا احسن فی عینه
الکحل من عین زید اینجا نیز اختصار در حذف منه است و در حذف فی و عبارت
دیگر که اخضر است از هر دو اینست که می گوید که اگر ذکر عین که مفضل علی است
مقدم داری چنین کویی ماریت کعین زید احسن فیها الکحل مفید عبارت
اولی و ثانیه باشد مع الاختصار و این عبارت مثل این عبارت است که درین
شعر آمده است **یت درت علی وادی السباع و لا اری کوادی السباع عین یظلم وادی**
اقل به ركب اتوه تائیه و اخوف لا ما و فی الله ساریا زیرا که لا اری همچنانست
که ماریت کوادی السباع همچنانست که کعین زید اقل به ركب همچنانست که
احسن فیها الکحل اینجا اقل عامت در ركب و عامل و معمول هر دو در محض

اندک صفت اند از آن وادی و اگر عبارت اولی تعبیر کنی چنین کویی و لا اری
وادی اقل به ركب اتوه تائیه کوادی السباع و اگر عبارت ثانیه تعبیر کنی چنین کویی
و لا اری وادی اقل به ركب اتوه من وادی السباع **قوله الفعل مادل علی**
معنی فی نفسه مقترین باحد الا زمنة الثالثة گفته بود که کلمه بر قسم
است اسم است و فعل و حرف بحث اسم کرد از اینجا شروع است از بحث فعل
تعبیرش چنین می کند که فعل لفظی است که دلالت می کند بر معنی که در نفس است
و مقترن باشد یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است مادل علی معنی
گفت شامل بود اسم را و فعل را و حرف را فی نفسه گفت حرف خارج شد زیرا که
مراد بدل علی معنی فی نفسه است که افاده معنی وضع مستقبل باشد محتاج نباشد
به چیزی که با او پیوندد و حرف چنین نیست زیرا که من در افاده ابتدائیت و الی
در افاده انتهاییت محتاج است بذكر بصره و کوفه درین ترکیب که ضربت من
البصره الی الکوفه ای ابتداء و خروجی من البصره و انتهایی الی الکوفه مقترن گفت
بعضی از اسما خارج شدند همچو زید و بکر و عمرو و غیر آن زیرا که ایشان اقتران
ندارند بزمان اما بعضی هنوز داخل بودند همچو صبح و غروب باحد الا زمنة الثالثة
گفت آن بعضی نیز که داخل بودند خارج شدند زیرا که مثل صبح و غروب اگر چه
اقتران دارند بزمان اما باحد از زمنة الثالثة ندارند بل که عام تر دارند و یاقی
بجمله که بدین حد تعلق دارد از اعتراض بر طرد و عکس با سؤال و جواب مستوفی
در اول کتاب در حد اسم گفته شد است از اینجا معلوم شود **قوله و من خواصه**
دخول قد و التین و سوف و الجواز و الحوق تا فعلت و تا

التائيت الساكنة چه تعريف خاصه پيشتر گفته شده است عاده كس حاجت
 نباشد بدانكه خواص فعل لغتي مست و معنوي آن قسم كه لغتي است در اول فعل
 باشد و در آخر فعل قسم اول كه در اول فعل باشد قد است و بين و سوف و جازم
 قد حاصل است بفعل زيركه وضع او از براي تقريبات زمان ماضی است بحال چنانكه
 قد قامت الصلوة و از براي تقليل فعل تا كميشه فعل تقليل همچنانكه ان الحواد
 قد نفی تكثير همچنانكه قد يعلم و اين هر سه معنی در فعل باشد در اسم نباشد و بين
 و سوف نیز حاصل است بفعل زيركه وضع ایشان از برای آنست كه چو فعل
 مضارع روند خاص شوند بمستقبل و جازم نیز حاصل است بفعل زيركه معنی
 كه جازم را از برای آن وضع کرده اند در اسم صورت نمی بندد و جازم بر دو قسم
 است يك قسم را فایده در ماضی باشد همچون و يك قسم ديگر را فایده در مستقبل باشد
 چنانكه لا و ان و اخواتش قسم دوم كه در آخر فعل باشد حقوق تا فعلت يعني حقوق
 ضمير مفعول بر اين ضميمه حاصل است بفعل زيركه حقوق او بفعل از برای آنست
 كه تا معلوم شود كه آن فعل از كه صادر شده است متكلم است يا مخاطب مذكر است
 يا مؤنث و اين معنی در اسم صورت نمی بندد و علي ديگر اين گفته اند كه اگر اين
 ضميمه مفعول در اسم رود در بعضی از صور اجتماع النین و اجتماع واوین باشد و حال
 باشد تلفظ بدو الف يا بدو واو و اين بحث در اسم فاعل كرديم و يكي ديگر از خواص
 فعل حقوق تا تائيت ساكنه است قيد ساكنه احراز است از تاء حمزة و طيحه چرا
 اين تا خاص است بفعل زيركه دخول اين تاء در فعل از برای آنست تا معلوم
 شود كه فاعل آن فعل مؤنث است و اين معنی در اسم متصور نشود بغير اين

تا در اسم نرود و اين تاء تائيت را در سه صورت حرکت عارض می شود عند
 التقاء ساكنين چنانكه قائم الجارية و عند التقاء حركة همزة القطع عليها چنانكه
 قامت انك عند سناد الفعل الى ضمية الاثنین چنانكه في بنتا و خواص معنوي
 فعل متعدد است از ان جمله يكي اينست كه دايم پسند باشد و مصنف متعوض
 خواص معنوي شده است بنا بر آنكه در استعمالات معلوم می شود **قوله**
الماضي ما دل على زمان قبل زمانك مبني على الفتح مع غير الضمير المرفوع
المتحرك والواو ابتداء ماضی می كند زيركه فعل ماضی محب معنی مقدم
 بر حال و استقبال محب بحث نیز مقدم داشت تا بحث مطابق معنی باشد
 تعريفش چنين می كند كه ماضی آن فعلی است كه دلالت بر زمانی كه آن زمان
 پيش از زمان جاری نباشد مادل علی زمان كفت شامل بود جمله افعال
 قبل زمانك كفت مرفوعه از و بود خارج شد و مراد بآن دلالت وضعی است
 نه عارضی تا مثل لم يضرب و حد داخل شود و مثل آن ضربت از حد خارج
 نشود و اين فعل ماضی مبني باشد بر فتح و قی كه با غیر ضمير مفعول متحرك باشد و
 با غیر و او ضمير باشد اما مبني باشد زيركه با اسم فاعل مشابهتی ندارد و مبني بر
 حرکت باشد زيركه وقتها در محل اسم واقع شود چنانكه نيز ضرب و آن حرکت
 فتح باشد از برای خفت لکن می باید كه با غیر ضمير مفعول متحرك باشد تا مبني بر فتح
 باشد كه اگر با ضمير مفعول متحرك باشد مبني بر سكون باشد چنانكه ضربت زيرا
 كه اگر اين لام الفعل را ساكن نكرد اند تو الى حرکات اربعة باشد در چیزی كه حكم
 يك كلمه است و دليل بر آنكه ضمير مفعول متحرك همچو جزو كلمه است آنست كه

تا و تا کیدش نمی کنند بضمیر مفعول منفصل چیزی را بر و عطف نمی کنند بر مذمب
مختار بضمیر مفعول قید کرد تا اگر بضمیر منصوب باشد هم مفتوح باشد چنانکه
ضربک زیرا که کاف همچو ج و او نیست و دلیلش عطف است برونی تاکید و بمتحرک
قید کرد تا اگر آن ضمیر مفعول متصل ساکن باشد هم مفتوح باشد چنانکه از زبان
ضربا و همچنین می باید که با غیره و او ضمیر باشد تا مبنی باشد بر فتح که اگر با و او ضمیر باشد
مبنی باشد بر ضم لفظا همچنانکه ضربوا یا تقدیرا همچنانکه عزوا و رموا از برای
محانت و اوف قوله المضارع ما اشته الا هم با حروف نائیت لوق
عه مشرکا و تخصیصه بالتین می گوید که فعل مضارع آنست که مشابه
اسم باشد بسبب دخول احدی از حروف نائیت ما اشته الا هم گفت شامل بود
ماضی را زیرا که ماضی با اسم مشابهتی دارد درین معنی که محل او واقع می شود
چنانکه نیز ضرب با حروف نائیت گفت ماضی خارج شد زیرا که حروف
نائیت در ماضی نمی رود و جهت مشابهتش با اسم اشتراک است و تخصیص
یضرب مشترکست میان حال و استقبال چو سین یا سوف در و در خاص شود
یا استقبال چنانکه جل مشترکست میان افراد رجال چو لام تعریف در و در
خاص شود یکی معین از رجال این مشابهت معنوی است و مشابهت لفظی
پیش ازین گفتیم قوله فالجزم للمتكلم مفردا والنون له مع غیمه والياء
للمخاطب المؤنث والمؤنثین غيبة والياء للغایب غیرها از اینجا شروع
در بیان معانی حروف نائیت می گوید که صمه از برای متکلم باشد تنها فرقی
نباشد که آن متکلم مذکر باشد یا مؤنث پس صمه از برای دو معنی باشد و

و نون از برای متکلم باشد وقتی که غیری با او باشد آن غیر شاید که یکی باشد
و شاید که زیاده بر یکی باشد و شاید که همه مذکر باشند و شاید که همه مؤنث باشند
و شاید که بعضی مذکر و بعضی مؤنث پس نون از برای چهار معنی باشد حسب وضع
و وقتها متکلم مفرد از برای اظهار عظمت خود نون را استعمال می کنند چنانکه فعل
و تا از برای مخاطب باشد عامتر از آنکه آن مخاطب مفرد باشد یا تشبیه یا جمع مذکر
یا مؤنث و از برای مفرد مؤنث غایب و تشبیه مؤنث غایب نیز باشد پس تا از
برای مشتق معنی باشد و یا از برای غایبی است که غیر ازین مفرد و تشبیه مؤنث
غایب است و آن مفرد و تشبیه جمع مذکر غایب است و جمع مؤنث غایب پس
از برای چهار معنی باشد قوله وحرف المضارعة مضموم فی الرباعی مفتوح
فیما سواه می گوید که حرف مضارعة مضموم باشد در رباعی یعنی فعلی که ماضی
او چهار حرف باشد و آن چهار باب است افعال و تفعیل و مفاعله و فاعله
و در غیر این چهار باب مفتوح باشد چرا حرف مضارعة در آن چهار باب مضموم
باشد زیرا که مضموم نباشد یا مکسور باشد یا مفتوح مکسور شاید زیرا که کسر
بر یا ثقیل باشد خاصه در اول و مفتوح نیز شاید زیرا که اگر در باب فعل مفتوح
خوانی التباس حاصل شود میان ثلاثی و فرید در مضارع اضرب اگر گویی
یضرب بفتح یا معلوم نباشد که آن یضرب ز باب افعال است یا از باب
فعل یفعل چو درین باب التباس بود مضموم کردن در ظرف اللقاع عدم در آن
باب دیگر بنا بر آنکه همه رباعی اند مضموم کردن و برعکس نکردن از برای آنکه
فتحه اخفاء است و ثلاثی اصل و ضمه فرع است و مزید فرع اصل را باصل دادند

وفتح البوق یا از برای انگ ثلثی بیشتر است و رباعی کمتر و ضمه ثقیل است و فتحه
 خفیف پس اگر ضمه ثلثی دادندی ثقل بیشتر شدی اگر کویند اوراق یزق
 و انطاع یسطع زیاده است بر رباعی و مع هذا حرف مضارعش مضموم است جواب
 آنست که در اصل هر دو رباعی اند اوراق اراق بوده است و اسطاع اطاع بود
 است هارا اوراق و سین را اسطاع برخلاف قیاس زیاده کرده اند
 و دلیل زیادتی آنست که بروزن اینیه افعال نیستند و هیچ معنی بر آن معنی پیش
 از زیادتی ها و همین بود زیاده نشد است پس چو رباعی باشد ضم حرف مضارع
 بر اصل باشد **قوله ولا یزید من الفعل غیره اذ الم یقتضی نون**
تاکید و لا نون جمع مؤنث می گوید هیچ فعلی معرب نباشد غیر از فعل
 مضارع و علتش گفتیم که مشابه اسم است لفظا و معنی و مذمب بعضی آنست
 که اعراب او با سبقت لال است نه بشا بهت اسم و دلایل رزف و مطب
 می گویند لاجرم بایراد آن مشغول نشدیم اما بشرط اعرابش یکی آنست که نون
 تاکید با و متصل نباشد چه اگر نون تاکید با و متصل باشد اعرابش متغذرا باشد
 زیرا که اگر اعراب پیش از نون باشد لازم آید که اعراب در وسط کلمه باشد
 و نیز التباس حاصل شود معلوم نشود که پسند فعل یا مفرد است یا با جمع
 چنانکه هل تضرین و اگر اعراب بر نون باشد لازم آید که اعراب پنجمی
 داده باشد که مشابه تنوین است شاید و شرطی دیگر آنست که نون جمع
 مؤنث با و متصل نباشد چنانکه یضربن که اگر متصل باشد مبنی باشد
 لتعذرا لاعراب زیرا که اعرابش بر تقدیر اتصال نون اگر تحرکات باشد

برخلاف قیاس باشد زیرا که قیاس و قاعده اینست که فعل مضارع چون تشینه
 و جمع باشد اعرابش بحروف باشد و اگر بحروف باشد مؤدی شود با جمع ضمیرین
 و تنوین و نمی شاید **قوله و اعرابه یرفع و نصب و جزم فالصیغ المجزئ**
عن ضمیر بارز مرفوع للتثنية و الجمع و الخطاب الموءنث بالضمه
و الفتحه و السكون مثل یضرب و المتصل به ذکب النون و
خذ فها مثل یضربان و یضربون و تضرین می گوید چنانکه اعراب
 اسم سه نوع است رفع و نصب و جزم فعل را نیز سه نوع باشد رفع و نصب
 جزم کن رفع و نصب مشترک است میان اسم و فعل و جزم خاص است با اسم یا
 برعلی که معلوم شدن است و جزم خاص است بفعل بنا برعلی که معلوم شود
 و چنانکه اعراب سما تحرکات لفظی و تقدیری بود اعراب فعل نیز تحرکات
 لفظی و تقدیری و حروف باشد پس اگر فعل صحیح باشد و مجرد از ضمیر بارز مرفوع
 که آن ضمیر از برای تشینه و جمع باشد یا از برای مؤنث مخاطب اعرابش در حاله
 رفع بضمه باشد و در حاله نصب بفتح و در حاله جزم سکون چنانکه میضرب
 لن یضرب و لم یضرب اگر آن ضمیر بارز مرفوع بفعل متصل باشد در حالت رفع
 اعرابش نون باشد زیرا که آن نون در یضربان و یضربون کشیده نون ضاربان
 و ضاربون است و نون تضرین کشیده یضربان و یضربون است ازین
 وجه که ضمیر بارز است و حرف علامه است و در حالت نصب و جزم مخف
 نون باشد چنانکه یضربان و یضربون و تضرین لن یضربان و یضربون
 یضربن لم یضربان لم یضربون **قوله و المعتل بالواو و الیا بالضمه**

واذن اذا لم يعتمد ما بعد ها على ما قبلها وكان الفعل مستقبلا
اذن تدخل الجنة واذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان از
نواصب یکی دیگر اذن است می گوید که شرط نصب اذن است که مابعدش را
اعتماد نباشد بر ما قبل یعنی مابعدش معمول ما قبل نباشد و فعلی که مدخول او باشد
فعل مستقبل باشد چه اگر مابعدش را اعتماد باشد بر ما قبل نصب نکند مثالش
شخصی می گوید آتیکم جوابش کویی انا اذا اگر مکر اینجا مابعد اذن اعتماد دارد
بر ما قبل باین معنی که اگر مکر خبر است از انا اذن عمل نکند زیرا که تواز دعایان
باشد که یکی خبر است و یکی اذن بر معمول واحد که اگر مکر نشاید و اگر فعل مستقبل
نباشد معم عمل نکند چنانکه شخصی سخن می گوید تو می کویی اذن اظنک کاذا این
اظنک فعل حال است یعنی درین حال که تو سخن می کویی کان می برم که دروغی
می کویی چرا اینجا عمل نکند زیرا که اذن از برای جوابی است و جواب جزا
در مستقبل است شرطی دیگر که مصنف گفته است آنست که فاصله نباشد
میان او و فعل که اگر فاصله باشد عمل نکند مگر آنکه فاصله قسم باشد چنانکه اذن
والله اگر مکر که عمل نکند مثال آنکه اذن عمل کرده باشد و فعل مستقبل چنانکه
شخصی می گوید اسلمت تو می کویی اذن تدخل الجنة و اگر اذن بعد از واو یا فاء
واقع شده باشد دو وجه جایز باشد یعنی شاید که عمل نکند و شاید که نکند مثال
آنکه بعد از واو واقع است و عمل نکرده و اذا لایلبثون خلقک و علت عدم عملش
درین صورت آنست اعتماد دارد بر ما قبل و در قرآه غیر سببه آمده است
که عمل کرده است چنانکه و اذا لایلبثوا و علتش آنست که چون فعل ناقص

کلام

کلام تام است کانه که ما قبل خود نداند پس اعتمادی نباشد عمل نکند و مثال آنکه
بعد از فاء واقع شود و عمل نکرده و اذا لایلتون قوله وکی مثل اسلمت کی
ادخل الجنة ومعناها السببینه خلاف است که کی بنفیس خود نصب
می کند یا بتقدیر آن مذهب بعضی آنست که عملش بتقدیر آن است و مختار آنست
که عملش بنفیس خود است و دلایش آنست که اگر بتقدیر آن بودی دخول
لام جر در کی جایز نبود لکن آمده است اسلمت لکی ادخل الجنة و معنی او
سبب است یعنی مابعدش سبب بعد باشد مثالش در کتاب گفته است قوله
وحتى اذا كان مستقبلا بالنظر الى ما قبلها بمعنی کی و الی مثل
اسلمت حتی ادخل الجنة و کنت برت حتی ادخل البلد و اسیر
حتى تغیب الشمس از صروفی که بعد از ایشان فعل مضارع منصوب باشد بتقدیر
ان یکی حتی است چرا بعد از حتی آن مقدر باشد زیرا که حتی حرف جر است
و حرف جر در فعل نرود پس آن فعل بعد از حتی واقع شود می باید که در تاویل
اسم آید و صروفی که فعل را در تاویل اسم می آرند تا وکی و ان است نشاکه ما
مقدر باشد بعد از حتی زیرا وقتی که ما ملفوظ است عمل نمی کند پس وقتی که مقدر
باشد بطریق اولی که عمل نکند و می شاید که کی باشد زیرا که در استحال کی مقدر نباشد
اند دیگر آنکه اگر تقدیر کی فرض کنیم درین ترکیب که اسیر حتی تغیب الشمس معنی
بفساد آید زیرا که سیر سبب غیبه ستمی نباشد پس ضرورت آن مقدر باشد
اما شرط نصب باین صورت آنست که آن فعل مستقبل باشد باعتبار نظر
با ما قبل فعل و اگر چه در وقت اجبار مستقبل نباشد زیرا که اگر شخصی می گوید که

زرت ابرس حتی ادخل البلد وقصد ش اخبار است از دخول مترقبه وقت میر
گذشته معنی مستقیم و چینند این حتی بمعنی کی باشد و بمعنی الی باشد مثال اول
اسلمت حتی ادخل الجنة ای کی ادخل الجنة مثال دوم سرت حتی ادخل البلد
الی ان ادخل البلد و این مثال احتمال آن نیز دارد که بمعنی کی باشد اما
مثال آنکه حتی خاص بمعنی الی باشد چنانکه سیر حتی تعین الشیء الی ان تعین
الشیء قوله فان اردت للحال تحقیقا او حکایة کانت حرف
ابتداء فترفع فیجب السببیه مثل مرض حتی لا یرجونه می گوید
اگر مرد بآن فعل که بعد از حتی واقع باشد فعل حال باشد تحقیقا چنانکه
حالت دخول در بلد کو بی سرت حتی ادخل البلد یا مرد فعل حال باشد تقدیرا
چنانکه سیر و دخولی گذشته باشد و تو بر طریق حکایت از حال آن میر
و خوان اخبار کنی و کو بی سرت حتی ادخل البلد درین دو صورت این
حتی حرف ابتدا باشد و ما بعد او جمله مستقلة باشد یعنی رابطه لفظی میان
ما قبل حتی و ما بعدش نباشد و چینند آن فعل مرفوع باشد با صالت زیرا
چون آن فعل حال باشد در استوار و ثبوت مشابه اسم باشد و عامل فعل
در اسم عمل ندارد پس در مشابه سمش نیز عمل نباشد اما ما قبلش می باید که
سبب ما بعد باشد زیرا که چو رابطه لفظی نماند می باید که رابطه معنوی باشد
چنانکه مرض حتی لا یرجونه اینجا لا یرجون بمعنی فعل حال است لاجرم
مرفوع است که ما قبلش که مرض است سبب است از آن ما بعدش که عدم رجاء
قوله ومن ثم امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها فی التامة

و ابرس حتی تدخلها و جازنی کان سیری حتی ادخلها فی التامة
و ایتم سار حتی یدخلها می گوید از اینجا که گفتیم که اگر حتی را حرف ابتدا کنیم
ما بعد او جمله مستقلة باشد لازم آید که این ترکیب که کان سیری حتی ادخلها
برفوع داخل جایز نباشد در کان ناقصه زیرا که کان ناقصه سبی مرفوع خواهد بود
خبری منصوب سیری اسم اوست و ما بعد حتی چو جمله مستقلة باشد باقیش
میچ تعلقی نباشد و چینند نشاید که ما بعد خبر باشد از آن ما قبلش اما اگر
ادخلها منصوب خوانی در تاویل مفردی باشد که دخول است بواسطه آن
مقدر و چینند صلاحیت خبرش باشد و این ترکیب نیز جایز نباشد
ا برت حتی تدخلها برفوع تدخلها زیرا که چو حتی حرف ابتدا باشد می باید که
ما قبلش سبب باشد از آن ما بعدش چنانکه گفتیم و اینجا لا غنی شاید که ما
قبلش سبب باشد از آن ما بعد زیرا که سبب برت است مشکوک فیه است
بقریه استفهام و مسبب که دخول است محقق است بقریه اکتفالا بل که
ادخل مرفوع باشد و وقوع دخول و عدم وقوع لازم آید نشاید و این ترکیب
جایز باشد که کان سیری حتی ادخلها در کان تامه یعنی چو کان کان تامه باشد
محتاج نباشد بخبر پس ادخلها برفوع جایز باشد ما فعل حال باشد و از جواز
رفع معلوم شد می شود که اگر ادخلها را منصوب باشد خوانند و حتی را حرف
ابتدا کنیم نشاید تا فعل مستقبل باشد و این ترکیب نیز جایز باشد که ایتم
سار حتی یدخلها برفوع یدخلها و منصوبش زیرا که در سبب سیر است و در
مسبب که دخول است میچ شکی نیست که مست در سائر است زیرا که اکتفالا

از سایر می کند **قوله ولام کی مثل اسلمت لا دخل الجنة** می گوید از حرفی
که بعد از فعل مضارع منصوب باشد بتقدیر آن یکی دیگر لام کی است مثالش
اسلمت لا دخل الجنة ای لکی و علت وجوب تقدیر آن از تحت حتی معلوم شد
قوله ولام الجحود لام تاکید بعد النفی لکان مثل وماکان الله لیعد
بهم می گوید از حرف ناصبه بتقدیر آن یکی دیگر لام جحد است و تعریفش
چنین می کند که لام جحد لام تاکیدی است که بعد از نفی کان باشد مثالش
چنانکه حق تعالی می فرماید وماکان الله لیعدهم ای لآن یعد بهم و فرق میان
این دو لام از وجه است یکی آنکه از لام کی تعلیل معلوم می شود و از لام جحد
نمی شود یکی دیگر آنکه مخذف لام کی معنی بنسب می آید و مخذف لام جحد نمی آید
یکی دیگر آنکه لام جحد از برای تاکید است بعد از نفی کان و لام کی چنین نیست
قوله والفاء بشرطین احدهما السببیه والثانی ان یکون قبلها امر
او نفی او نفی او استفهام او ین او عرض می گوید از جمله حروف مذکوره
یکی دیگر فاست پیش بعضی است که فای بنفیس خود ناصب است اما مختار است
که بنفیس خود ناصب نیست زیرا که اگر بنفیس خود ناصب بودی بایستی که همه
جایی نصب کردی لکن نمی کند دیگر آنکه مقرر است که فای بیست در انتم
می رود چنانکه قرآن آمده است فانتم فیه سواء و اتفاق است که عامل
فعل در اسم نرود بنفیس بتقدیر آن باشد تا چون ما بعدش موافق ما قبلش باشد
عطف شاید کردن اما بدو شرط یک شرطش بیست است یعنی ما قبل فای باب
باشد از آن با بعدش زیرا که عدول از رفع بانصب از برای بیست کرده اند

شرط دیگر

شرط دیگر آنکه ما قبل فای باشد از امور سه که امر است و نفی و استفهام
و تمنی و عرض هر چه باید که ما قبلش احدی از امور سه باشد زیرا که تحقق بیست می
آنکه ما قبلش یکی باشد از اینها محقق نشود امر چنانکه زنی فاکر ملک ای لیکن ملک
زیاده فاکرام منی نهی چنانکه لا تشمتنی فاضربک ای لایکن منک شتم فضرب منی
نفی چنانکه لا تضربنی فاضربک ای لایکون منک ضرب فضرب منی استفهام چنانکه
هل من شفعا فیشفعوا لنا ای هل حصول شفعا فشفاعة لنا تمنی چنانکه یالیتنی
کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای یتنی کونا معهم ففوز عظیم عرض چنانکه الا ترونا
فنگر منک ای لیکن منک زیاده فاکرام منا **قوله والواو ایضا بشرطین احدهما**
الجمعیة وان یکون قبلها مثل ذلک والثانی ان یتقدمها مثل
ذلک می گوید از حرف مذکوره یکی دیگر واو است بدو شرط یکی جمعیت قبلش
با ما بعد زیرا که عدول از رفع بانصب از برای جمعیت کرده اند پس جمعیت می باید
که باشد شرطی دیگر آنکه ما قبلش احدی باشد از سه مذکوره زیرا که جمعیت می
آنکه احدی باشد از امور سه صورت نیند و جواب آنکه بعضی گفته اند که واو
بنفیس خود ناصب است آنست که در فاکتیم مثال امر چنانکه اگر منی و اگر ملک ای
لتجتمع الاکرامان نهی چنانکه لا تأکل السمک و تشرب اللبن منی اجتماع اکل سمک است
با شرب لبن **شر** لانه عو خلق و ثانی شده عار علیک ان فعلت عظیم منی اجتماع
طلب است بانهی نهی چنانکه لا اخذک و تضربنی منی اجتماع خدمت و ضربت
استفهام هل تعینتی و اگر مکستفهم اجتماع اعانه و اکرام است بوجه معلوم
تمنی لیت لی مالا و انفقہ متمنی حصول مال است مع الاتفاق عرض الا تزل و نصیب

یکم است و او از برای قلب معنی فعل مضارع است با ماضی و تخی معنی او یعنی خبر
 را وقتی که لم در آید بمعنی ماضی باشد و لما نیز مثل لم است در قلب معنی و تخی لکن
 لما مختص است باستغراق و معنی استغراق آنست که از وقت وقوع آن فعل
 یا وقت اخبار آن حکم مستمر باشد مثلاً اگر کوی ندم زید و لما ینفعه الندم یعنی
 از وقت وقوع ندامت تا وقت اخبار ندامت مستمر است بخلاف لم که آنجا استمرار
 حکم نیست و همچنین لما مختص است بحذف فعل مثلاً کوی ندم زید و لما بخلاف
 لم که آنجا فعل را حذف نکنند کانه زیادتی الف در لما قایم مقام فعل محذوف
 گرفته اند **قوله فلام الامر المطلوب بها الفعل فلا النعمی المطلوب**
بها الترتیب می گوید که لام امر از برای طلب فعل باشد از فاعل غیر مخاطب آن غیر
 مخاطب شاید که مبنی الفاعل باشد همچنانکه لیضرب و شاید که مبنی المفعول باشد
 عامتر از آن که از برای متکلم باشد یا از برای مخاطب باشد یا از برای غایب متکلم
 همچنانکه لا ضرب مخاطب همچنانکه لیضرب غایب همچنانکه لیضرب و آنج در قرآن
 شاذ آمده است از برای مخاطب معلوم چنانکه فلیضربوا شاذ است و این لام
 امر مکسور باشد تا فرق باشد میان او و لام تاکید و لام ابتداء و ساکن نیز
 جایز باشد وقتی که ماقبل او و او باشد یا فاعل چنانکه فلیضربوا و لیضربوا
 و اگر ماقبل او ثم باشد اکثر بر آنند که مکسور باشد چنانکه ثم لیقتضوا تقضهم
 و بعضی بر آنند که ساکن نیز شاید قیاس بر فاعل و او و مطلوب بلا ناهید
 حرکت فعل باشد عامتر از آنکه غایب باشد یا حاضر چنانکه لا یضرب لا یضرب
 و فرق میان لا و لم آنست که در لفظ و معنی فعل مضارع است و عمل لا در لفظ است
 و عمل لم در معنی است

فقط میان لا و ناهیه و نافیة فرق آنست که بناهیة طلب ترک فعل کنند و
 نافیة اخبار از طلب ترک فعل کنند و ناهیه در لفظ فعل عمل کند و نافیة نکند **قوله**
و کلم المجازاة تدخل علی الفعلین السببیه الاول و سببیه الثانی
و سیمیان شرطاً و جزاً می گوید که حکم کلم مجازاة آنست که در دو فعل
 روزی از برای آنکه فعل اول را سبب فعل ثانی گرداند و اول را شرط خوانند
 و ثانی را جزا **قوله فان کان مضارعین او الاول فالجزم و ان کان الثانی**
فوجهمان می گوید اگر آن دو فعل که کلمه مجازاة در ایشان می رود هر دو مضارع
 باشد هر دو را جزم کند چنانکه ان تخر بنی اضر بنک و اگر فعل مضارع باشد و ثانی
 ماضی اول را جزم کند چنانکه ان تضر بنی ضر بنک و اگر فعل ثانی مضارع باشد
 و اول ماضی دو وجه است و حی آنست که مضارع را جزم نکند از برای آنکه چون
 عملش لفظاً در فعل اول نیست که اقرب است با و در فعل ثانی بطریق اولی باشد
 نباشد و حی دیگر آنست این که فعل اول را جزم نکرده است بنا بر آنست که قابلیت
 جزم ندارد و از آنجا که لا نیاید که فعل ثانی را که قابلیت جزم دارد جزم نکند
 پس فعل ثانی را جزم کند مثلاً ان تضر بنی اضر بنک **قوله و اذا کان الجزاء**
ماضیاً بغير لفظ او معنی لم یجز الفاء و ان کان مضارعاً مثبتاً
او متغیاً بلا فالوجهان و الا فالفاء می گوید این محله ها همه بر آن تقدیر
 بود که جزا مجرد بود از فاعل این زمان بحث آن می کند که جزا مجرد نباشد
 از فاعل جزا باعتبار دخول فاعل و عدم دخول فاعل و منقسم می شود به
 قسم قسمی آنست که منقسم است دخول فاعل و قسمی آنست که جایز است

و قسمی آنست که واجب است امتناع و جواز و موجب محبت آنست که حرف
شرط را در جزا تأثیری مست یانه و مراد بتأثیر آنست که معنی منقلب شود با
مستقبل اگر تأثیری مست ممتنع باشد دخول فاد و واکرنا، اثری نیست
باشد دخول فاد و واکرنا حرف شرط را و تأثیری باشد باعتباری و باعتباری
تأثیری نباشد جایز باشد فاد و ویرود و جایز باشد فاد و ویرود و این زمان
بیان مواضع امتناع و جواز و موجب می کنی کوی اگر جزا فعل ماضی باشد
قد و نباشد لفظا و تقدیرا جایز نباشد دخول فاد و ویرود که حرف شرط را
و تأثیر مست یانه معنی که منقلب شد با مستقبل مثال آنکه جزا فعل ماضی باشد
نی قد لفظی و تقدیری ان ضربتی ضربتیک مثال آنکه معنی ماضی باشد ان قدان
ضربتی لم اضربیک این لم اضربیک معنی ماضی بک است و اگر جزا مضارع مثبت
باشد یا منفی باشد بلا دو وجه جایز باشد مثال مضارع مثبت ان ضربتی اضربیک
اگر اضربیک خبر گیری از ان مبتداء محذوف تا تقدیرش چنین باشد فانا اضربیک
جایز باشد که فایاری از برای رابطه زیرا که حرف شرط را در جزا تأثیری نیست
و اگر اضربیک خبر مبتداء محذوف نگیری بس حرف شرط را و تأثیری باشد فانا
نیاری و حکم مضارع منفی بلا همین باشد که از ان مضارع مثبت گفتیم زیرا که اگر لا
از برای نفی حال گیریم بس حرف شرط را و تأثیر باشد فانیاریم و اگر از برای
نفی استقبال گیریم حرف شرط را تأثیری نباشد فانیاریم و اگر جزا فعل ماضی نباشد
که قد و نباشد لفظا یا معنی و مضارع مثبت نیز یا مضارع منفی بلا نباشد فانا
واجب باشد در جزا آوردن زیرا که تأثیر حرف شرط را غیر این صور مذکوره

ممتنع

ممتنع است بس فایاری از برای ربط چنانکه گفتیم و این مواضع چند است یکی آنکه
جزا جمله اسمی باشد چنانکه من یضلل الله فلا هادی له یکی دیگر آنکه جزا جمله انشائی
باشد عامر از آنکه امر باشد مثل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یا نبی باشد
مثل فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار یا استغفاری باشد چنانکه
ان ترکنا منی بر حنا یا دعایی باشد چنانکه ان کرمتنا فرحک الله یا جزا فعل مضارع
باشد که از حرف استقبال چیزی در ورفته باشد مثل فان تعاسم فستضع له
اخری و من اعوانی با عاهد الله علیه الله فسیؤتیہ اجر عظیما و من یتبع غیر الاکرام دینا
قلن یقبل منه زیرا که با وجود حرف استقبال و حرف حال تأثیر حرف شرط ممتنع باشد
یا جزا فعل ماضی باشد که قد و نباشد لفظا چنانکه ان تتوبا الی الله فقد صنعت قلوبا
یا تقدیرا چنانکه و ان کافیه قد من در فکذبت ای فقد کذبت و علت ثبوت
قد لفظا یا تقدیرا این گفته اند تا تنبیه باشد بر آنکه متعذراست تأثیر حرف
شرط بعد از قد زیرا که قد از برای تحقق معنی است و مشروطه ماضی است و
یا جزا مضارع باشد که حرف حال در و باشد مثل ما ولیس یاربنا فعلی باشد که
حسب استعمال مقترن نباشد بزمان چنانکه عسی و نعم و غیره آن که درین صور فایار
زیرا که حرف شرط را تأثیرش درینها نیست **قوله و یحیی اذا مع الجملة الاسمية ممتنع**
الفار می گوید که در جمله اسمی قایم مقام اذا آمد است چنانکه حق تعالی می فرماید
وان تصیبهیم کیسه با قدمت ایدیم اذا هم یقنطون و علت آنکه اذا قایم مقام فا
می آرند آنست که میان فا و اذا مناسبتی مست که هر یکی از برای تعقیب جزئیست
که متضمن تعلیق احدی الجملین است بان جمله دیگر که سابق است بر و ازین

اجاث این معلوم شد که جواب شرط به چیز است بفعل و بنا و باذا قوله و ان مقدم
 بعد الامر والنهي والاستفهام والتعجب والعرض اذا قصد التبيين مثل اسلم
 تدخل الجنة فاصح تكفر تدخل الجنة وامتنع مثل لا تكفر تدخل النار و
 خلافا للكماسي لان التقدير ان لا تكفر گفته بودیم که این بر دو قسم است
 مطلق و مقدری گوید که حکم این مقدر است که بعد از یکی از امور خیمه باشد که
 امر و نهی و استفهام و تعجب و عرض است بشرط آنکه قصد بیت باشد یعنی پیش
 سبب باشد از آن مابعد چه اگر مابیش سبب مابعدش نباشد آن فعل مرفوع باشد
 یا بوصفی چنانکه فیه لی من لدنک و یا پر ثنی این بر ثنی صفت است از آن لیا
 یا مرفوع باشد کالی چنانکه فذرهم فی طغیانهم یعنفون این یعنفون حالت
 از ضمیر مفعول که در طغیانهم است یا مرفوع باشد باستیناف چنانکه لا تدبیر
 تغلب علی این تغلب کلام پستاق است چه در این صور خیمه مذکوره ان مقدر
 باشد زیرا که بعد از هر یکی از این امور خیمه فعل مضارع مجزوم که سبب است از آن
 چیزی می بینیم و بقاعد نحوی دانیم که هیچ یکی از این امور خیمه جازم فعل مضارع
 و سبب نیست پس ضرورت چیزی که جازم و سبب شاید تقدیر می باید کردن و سبب
 درین محل از کلم مجازاة این است با فعل پس ان با فعل مقدر باشد و اصلا نشاید
 که مطلق باشد زیرا که مذکور سبب که آن فعل مضارع مجزوم است از ذکر سبب که آن
 ان است با فعل مستغنی می شویم و چون فعل منفی معنی نیست بلکه اواز برای
 مجرد اطلاع مخاطب است و خبر لا جزم ان را با فعل تقدیر می کنند و آن فعل که اینجا
 تقدیر می کنیم می باید که مثل فعل مذکور باشد یعنی اگر مذکور مثبت باشد ان مقدر

نیز منفی باشد لکن رعایت قرینه که مناسب فعل مقدر باشد می باید کردن پس
 این ترکیب لا تکفر تدخل النار جایز نباشد زیرا که رعایت قرینه نکره چه اگر رعایت
 قرینه بودی چنین گفتندی تدخل الجنة بخلاف کسای که او این ترکیب جایز می دارد
 بنا بر اعتماد قرائین کانه که او تقدیر چنین می کند لا تکفر فانك ان تکفر تدخل النار
 اگر چه این مذهب توجیهی دارد لکن قرینه اول اولی است که کلی است مثال امر
 اسلم تدخل الجنة تقدیرش چنین است اسلم فانك ان تسلم تدخل الجنة ای لا تکفر
 تدخل الجنة مثال استفهام این بیتک از کای ان مرفعی بیتک از کای مثال تمنی است
 عندنا تخذنا ای ان کان عندنا فخذنا مثال عرض لا تتزل نصب خیرا ای ان
 تتزل نصب غیرا قوله مثال الامر صیغه یطلب بها الفعل من الفاعل
 مخاطب تحذف حرف المضارعة می گوید که مثال امر حاضر صیغه است
 که طلب کرده شود بآن صیغه فعل از فاعل مخاطب تحذف حرف مضارع صیغه
 یطلب بها الفعل گفت شامل بود امر حاضر و او غایب من الفاعل مخاطب گفت
 احذر از کور امر غایب چنانکه لیضرب تحذف حرف المضارعة گفت احذر از کور
 از آن صیغه که با و طلب فعل کنند از فاعل مخاطب لکن تحذف المضارع نباشد چنانکه
 چنانکه قراة شاذة آمده است فلتفرحوا باثباتنا اینجا امر از این نوع
 نیست قوله وحکم آخر حکم المجزوم می گوید که حکم آخر این امر بصیغه حکم
 آخر مجزوم است و اگر چه مجزوم نیست پیش بصریان زیرا که آنج سبب امر است
 که حرف مضارع است از محذوفست لکن چون مشابه امر غایب است درین
 معنی که از مزد حر که یا حرف و از تنبیه حذف نون و از جمع مذکر نیز حذف نون

کرده اند حکمش حکم مجزوم گرفته اند و پیش کوفیان آنست که خود معرب است
 قیاس بر امر غایب بعلت انگه آخر هر دو حذف علی السویه است **قوله فان**
کان بعد ساکن و ليس رباعی نزد همزه وصل مضمومة آن کانت
بعد ضمة مکسورة فیما سوا مثل اقبل اضرب اعلم وان کانت
رباعیة فمفتوحة مقطوعة می گوید که چون حرف مضارع را حذف کنند
 از برای بناء صیغه امر بین که آن فعل ثلاثی است یا رباعی اگر ثلاثی است
 بین که بعد حرف مضارع ساکن است یا متحرک اگر متحرک است چنانکه هست
 تلفظ کن بشرط انگه آخرش را صورت مجزوم باشد و اگر بعد از حرف مضارع
 ساکن باشد همزه وصل بیار تا تلفظ توان کردن و آن همزه را ضمه دهند
 اگر عین الفعل آن فعل مضوم باشد چنانکه اقبل یا تضرب یا تضرب یا تضرب کن
 قاف ساکن است همزه ی بیار مضوم تا ضمه تابع ضمه باشد بگوئی اقبل
 چه اگر همزه را ضمه ندهند یا کسر دهند یا فتح کسر نشاید زیرا که از کسر به ضمه
 نقل کردن ثقیل باشد و فتح نیز نشاید زیرا که بمشکل ملتبس شود و اگر عین
 الفعل مضوم نباشد فرقی نباشد که مکسور باشد یا مفتوح که همزه را کسر دهند
 پس از قسرب چهارم بنا کن تا را حذف کن ضا د ساکن است تلفظ نمی توان
 کردن همزه ی بیار مکسور بگوئی اضرب چه اگر مکسور نباشد یا مفتوح
 باشد یا مضوم مفتوح نشاید زیرا که بام باب فعال ملتبس شود و مضوم
 نیز نشاید زیرا که با ضی مجهول رباعی ملتبس شود و اگر از قلم ام بنا کنی تا را
 بیند از همزه ی بیار مکسور بگوئی اعلم زیرا که اگر مکسور نباشد یا مفتوح باشد

یا مضوم مفتوح نشاید زیرا که با ضی افعال ملتبس شود و مضوم نشاید
 زیرا که بمضارع مالم یسم فاعله ملتبس شود پس مکسور یا رند و اگر آن فعل رباعی
 باشد که در ماضی او همزه بوده باشد بعد از حذف حرف مضارع آن همزه
 محذوف را عاید گردانند مفتوح فرقی نباشد که بعد از حذف حرف مضارع
 آن حرف ساکن باشد یا متحرک چنانکه تعید و تکرم از تعید تا را حذف کن بعد
 از و متحرک است آن حرکت را اعتبار کن زیرا که در اصل آن عین پاکن است
 پس آن همزه اصلی او که حذف کرده اند بنا بر علتی که معلوم شود رد کن و
 همان فتحه اصلش بد بگو اعد و از تکرم تا را حذف کن و همزه اصلی
 او را که مفتوح بوده است رد کن زیرا که اصل تکرم تا گوم بوده است
 چو در مضارع متکلم اجتماع همزه تین می شد از برای دفع ثقل یکی را حذف
 کردند اگر کم شد طردا للقاعد از غیر متکلم نیز حذف کردند این زمان که محتاج
 شدند به همزه همان همزه اصلی را رد کردند گفتند اگر کم اگر آن اصلی را رد
 نکنند و در تکرم مثلاً همزه بیارند مضوم یا مکسور التباس شود یا ثقیل گردد
قوله فعل مالم یسم فاعله هو ما حذف فاعله فان کان ما ضیا ضمه اوله
و کسره ما قبل آخره و یضم الثالث مع همزة الوصل و الثاني مع التاء و آخر
اللبس اقسام فعل یکی دیگر فعلی است که فاعلش را نام نبرده باشند و علت
 آنکه فاعل را نام نبرند گفته شده است و مراد از ذکر او اینجا بیان کیفیت
 تغییر است می گوید اگر آن فعل با ضی باشد که در اولش همزه وصل نباشد
 همچو ضرب حرف اولش مضوم گردانند و ما قبل آخرش مکسور کنند چنین شود که

ضرب برضم اول گفتا کرد زیرا که در باب افعال التباس شود و بر کسر ماقبل آخر
 گفتا کرد زیرا که در باب علم التباس شود پس هم اولش را مضموم کردند و هم
 ماقبل آخرش را مکتور و اگر در اول این ماضی همزه وصل باشد چنانکه انطلق
 واقتدر و استخرج همزه را مضموم کردند و حرف سیم نیز مضموم کردند و
 ماقبل آخرش مکتور کردند چنانکه انطلق واقتدر و استخرج چه اگر حرف
 سیم را مضموم نکردند چون همزه در ج ساقط شود چنانکه الا انطلق الا
 الاستخرج صیغه ماضی مجهول بصیغه امر ملتبس شود و اگر در اول آن ماضی تابا شد
 چنانکه تغل و تفاعل و تدرج حرف دوم را نیز با تا مضموم کردند چنان
 شود که تغل و تفاعل و تدرج که اگر حرف ثانی مضموم نکردند و برضم تا
 گفتا کنند تعلیم بصیغه مضارع علمت و جاهل بصیغه مضارع جاهلت و تدرج
 بصیغه مضارع درج ملتبس شود **قوله ومعتل العين الافصح قبل فتح**
وجاء الا شام والواو ومثله باب اختير و انتقد دون استخرج واقم
 می گوید اگر آن فعل ماضی که مبنی می کنی از برای مفعول معتل العين باشد همچو قال
 و باع و لغت در جایز باشد یکی قبل و بیع و این فصح لغات است اصل قبل
 قول و اصل بیع بیع بوده است در بیع کسر بر یا بعد از ضمه تثبیل بود و تابش
 داند بعد از سلب که ماقبل بیع شد و قبل را درین اعلال قیاس کردند بر بیع زیرا که
 مرد و اجوف اند و لغت دیگر اشامست و اشام اینست که بین بین باشد میان
 و لو و یا و ان بضم بینین حاصل شود و این لغت فصیح است و لغت سیم بواو
 محض است چنانکه قول و بیع در بیع حرکت از یا حذف کردند یا ماند ساکن ماقبل

مضموم قلبش کردند بواو و این لغت ضعیف است زیرا که ثقیل است و عدو
 از خفت با ثقل و بیع و مثل قبل و بیع است در جواز لغات ثلثه مثل اختیر و انتقد
 زیرا که تیر و قید چنانست که قبل و بیع در اعلال و در تقدیر و در قبل و بیع لغت
 جایز است در تیر و قید نیز جایز باشد بخلاف استقیم و اقیم که چنانست
 زیرا که در اصل ماقبل یا در مرد و ساکن بوده است پس در اعلال میجوخت و انتقد
 باشد و اگر چه در لفظ بر وزن است **قوله وان كان مضارعاً ختم اوله**
وفتح ماقبل آخره ومعتل العين بنقلت فيه الفاء می گوید اگر آن فعل
 مضارع باشد طریق آن باشد که حرف مضارعش را مضموم کردند و ماقبل آخرش
 را مفتوح برضم اول گفتا کردند زیرا که در باب فعل مفرد مقصود نباشد
 التباس شود و بر فتح ماقبل آخرش گفتا کردند زیرا که در باب تعلیم نایند
 و اگر آن مضارع معتل العين باشد یا معتل اللام فرقی نباشد که واوی باشد یا
 یایی که قلبش کنند بلفزیرا که واو و یایی باشد متحرک ماقبل مفتوح یا در حکم مفتوح
 قلب شود بلفاجوف و واوی چنانکه يقال یا بی چنانکه بیاع معتل اللام و واوی
 یغزو یا بی برمی و اگر معتل الف باشد فرقی نباشد فاء الفعل یا باشد یا باشد
 چنانکه یوجل یا محذوف باشد چنانکه یجد و واوی باشد یا یایی که ان فاء الفعل
 ثابت باشد و واوی را واو و یایی را بقلب یا بواو مثال و واوی چنانکه یوجل
 و یوجد و یوقی یا بی چنانکه یلوس **قوله المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي**
ما يتوقف فهمه على متعلق كضرب وغير المتعدي بخلافه كقتل
 می گوید که فعل بحسب صفت و قسم است متعدی یا غیر متعدی تعریف متعدی

چنین می کند که مایه توقف **علم** متعلق **کضرب** عقلا تعقل ضرب موقوف است
 بر متعلق پس ضرب متعدی باشد و تعریف غیر متعدی بر خلاف متعدی باشد
 تعقل و موقوف نباشد بر متعلق چنانکه **قوله** **والمتردد** یکون
 الی واحد و اثین کاعطی و علم و الی ثلثه کاعلم و اری و ابنا و بناء
 و اخبر و خبر و حدث ففهم مفعولها الاول کمفعول اعطیت و الثانی
 و الثالث کمفعول علمت می گوید این فعل که بنفس خود متعدی است بر
 قسم است قسمی آنست که متعدی بیک مفعول باشد چنانکه ضرب قسمی دیگر آنست
 که متعدی بدو مفعول باشد چنانکه اعطی و علم از آن جمله است که اگر هر
 مفعولش را حذف کند یا یکی را حذف کند و یکی را نگیرد جایز باشد و علم از آن
 جمله است که اگر هر دو مفعولش را حذف کند شاید و اما اگر یکی را حذف کند
 و یکی را نگیرد شاید و قسمی دیگر آنست که متعدی به مفعول باشد چنانکه
 اعلم و اری و اخبر و خبر و ابنا و بناء و حدث اعلم و اری از برای آن به
 مفعول متعدی اند که پیش از آنکه ایشان را بیاب افعال برند و مفعول
 متعدی بودند چون ممره ای زیادت که دند یک مفعول دیگر زیادت شد
 و اخبر و خبر و ابنا و بناء و حدث چو مستلزم اعلام اند هر یکی را حکم اعلام دادند
 و مفعول اول این قسم که به مفعول متعدی است همچو مفعول اعطیت است
 یعنی چنانکه جایز است حذف مفعول اعطیت جایز است حذف مفعول اول علمت
 چنین گوئی اعلمت عمر و افاضلا و حکم مفعول ثانی و ثالث ایشان همچنان
 باشد که حکم هر دو مفعول علمت یعنی اگر هر دو مفعول علمت را حذف کنند شاید

و اگر یکی را

و اگر یکی را حذف کند و یکی را اثبات کند جایز نباشد **اعلمت** نیز چنین باشد
 اگر مفعول ثانی و ثالث را حذف کنی و گوئی اعلمت زیدا و نکویی عمر و افاضلا
 شاید و نشاید که بگوئی اعلمت زیدا عمر و ایا اعلمت زیدا افاضلا **قوله** **افعال**
ظنت و حبت و خلت و زعمت و علمت و رایت و وجدت تند
خل علی الجملة الاسمية لیان ماهی عنه فتصب الجزین می گوید از اقسام
 افعال یکی دیگر افعال قلوب است و آن مفت است سه قسم آنست که غالب
 استعمال کند و لکن ظنت و حبت و خلت است و سه قسم دیگر آنست که غالب
 بمعنی علم استعمال کنند و آن علمت و رایت و وجدت است و یک قسم آنست که گاهی
 بمعنی علمش استعمال کنند و گاهی بمعنی ظن و آن زعمت است و حکم این افعال آنست
 که در جمله اسمی روند از برای بیان آن چیزی که جمله عبارت از آن چیز یعنی اگر حکم
 جمله ظنی باشد فعل ظنی بیارند چنانکه ظنت زیدا قایما و اگر علم باشد فعل یارند
 چنانکه علمت زیدا قایما و اگر متردد باشد میان علم و ظن زعمت بیارند چنانکه
 زعمت زیدا قایما و چنینند هر دو جزو جمله را منصوب گردانند چنانکه گفتیم **قوله**
و من خصایصها ان لا یقصر علی احد هما بخلاف باب اعطیت
 می گوید که این افعال را خصایص است از آن جمله یکی آنست که چون یک مفعول
 را ذکر کنند آن لازم الذکر باشد بخلاف باب اعطیت که انجا از ذکر یکی ذکر آن دیگر
 لازم نمی آید و فرق آنست که علمیت را بمعنی معرفت استعمال می کنند و معرفت
 متعدی بیک مفعولست پس اگر جایز داریم که یک مفعولش حذف کند معلوم
 نباشد که این آن علمت است که متعدی بدو مفعولست یا آنکه متعدی بیک مفعول

و فرقی دیگر آنست که مفعول ثانیا اعطیت عبارت نیست از مفعول اولش
و مفعول ثانیا علمت عبارت از مفعول اولش پس از حذف یا ذکر یک مفعول
اعطیت حذف یا ذکر آن مفعول دیگر لازم نیاید بخلاف علمت که از حذف یا
ذکر یکی حذف یا ذکر آن دیگر لازم آید **قوله ومنها انه تجوز فيها الالف اذا**
توسطت و تاخرت لا استقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت مثل
زيد علمت قايما می گوید که از خصایص افعال قلوب یکی دیگر آنست که چون
میان دو مفعول باشد یا متاخر از هر دو مفعول الفاکش جایز باشد و از
جواز الفاعل معلوم می شود که اعمالش نیز جایز باشد مثلا زید علمت قایم و زید قایم
علمت جایز باشد زیرا که هر دو جروش کلام تام اند و مستقل و حینئذ حکم ذکر این
افعال همچو حکم طرف نهاده یعنی این ترکیب زید قایم طنت چنانست که زید قایم
فی ظنی بس این فی ظنی اگر باشد و اگر نباشد زید قایم کلام مستقل است زید قایم
طنت نیز همچنین است بخلاف باب اعطیت که اگر متوسط یا متاخر باشد الفاعل
جایز نباشد زیرا که هر دو مفعولش در کلام مستقل نیستند **قوله ومنها انها**
تعلق قبل حرف الاستفهام والنیف واللام مثل علمت ازید عندک
ام عمرو می گوید که از خصایص این افعال یکی دیگر آنست که تعلیقش کنند
یعنی کفش کنند از عمل و فرقی میان الفاعل و تعلیق آنست که الفاکش است
از عمل با جواز عمل و تعلیق کف است از عمل با امتناع از عمل اما شرط تعلیق
آنست که آن افعال پیش حرف استفهام باشد چنانکه علمت ازید عندک
ام عمرو و معنی این ترکیب آنست که علمت احدیما یعنی عندک منها یا پیش از

حرف نفی

از حرف نفی باشد چنانکه علمت ما زید فی الدار یا پیش از لام ابتدا باشد چنانکه علمت زید
قایم و علت امتناع عمل درین صور آنست هر یکی را ازین چه حرف صدرت
کلام است اگر با وجود این حرف عمل کنند صدرت ایشان باطل شود و نسبت
باین حرف رعایت لفظی کنند تا افعال را عمل نباشد و نسبت با افعال
رعایت معنی می کنند تا هر دو جروش مفعول باشد از ان افعال **قوله ومنها انه**
تجوز فاعلها و مفعولها ضمیرین لشی واحد مثل علمتی منطلقا می گوید
از خصایص این افعال یکی دیگر آنست که فاعل و مفعول هر دو ضمیر باشند از ان
یک شی چنانکه علمتی منطلقا ای علمت نفسی منطلقا بخلاف سایر افعال دیگر
انجام دوانا باشد فاعل و مفعول ضمیر یک چیز باشد یعنی نگویند ضمیر بضمیر مگر بر خلاف
قیاس آمد است لقد کان لی عن ضربین فقد تنفی و علمتی منطلقا از علم شخص
یا ظنش بصفات نفس خود زیاده از ان باشد غالبا که بصفات دیگری و ضمیر
شخص تعلق بغیری غالب تر از ان باشد که بنفس او بس در افعال قلوب می شاید
که دو ضمیر از ان یک شخصی باشد و در غیر افعال قلوب نمی شاید **قوله و لبعضها**
معنی آخر و يتعدی به الى واحد فطنت بمعنى انقمت و علمتی بمعنى
عرفت و رایت بمعنى ابصرت و وجدت بمعنى اصبت می گوید که بعضی
را از افعال قلوب معنی دیگر غیر ازین معنی که گفتیم مست که بواسطه آن معنی
متعدی بیک مفعول شوند پس طنت بمعنی انقمت آمد است و انقمت متعدی
بیک مفعول شود و علمت بمعنی عرفت آمد است و عرفت بیک مفعول متعدی
است و رایت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت و هر دو بیک مفعول

متعدی می شوند **قوله** الافعال الناقصة ما وضع لتقرير الفاعل على صفة و
 هي **كان وصار واصبح وامسى واخفى وطل وبات واخص وعاد وغل**
وراح وما زال وما برح وما فتى وما انفك وما دام وليس
 می گوید از اقسام افعال یکی دیگر افعال ناقصة است تقریرش چنین می کند افعال ناقصة
 آنست که وضع او از برای تقریر فاعل است بر صفتی اگر در عبارت چنین گفتی
 که از برای تقریر مبتداست بر صفتی تا مطابق اصل بودی بهتر بودی و مراد بتقریر
 فاعل بر صفتی نسبت معنی آن افعال است با فاعل و از اینجا است که همیشه
 باشد خبر و اینها را افعال ناقصة سبیلین احتیاج می خوانند و افعال است
 که تعداد کرده است از کان تا لیس **قوله** وقد جاء ما جاء حاجتك
وقعدت كانها حربة می گوید که ما جات درین ترکیب که ما جات حاجتک
 وقعدت درین ترکیب وقعدت كانها حربة از برای تقریر شئی بر صفتی آمد
 است و ما جات را دو توجیه کرده اند یکی نفی و یکی استفهام اگر ما و نافی
 گیرند این ضمیر که در جات است راجع با مثل عزازن باشد که محمل الیه محمله
 بوده باشد و بعد از طلب حاصل نشد باشد با او کو بی ما جات حاجتک ای
 ما جات منزه علی قدر حاجتک و اگر ما استفهام می گیرد بمعنی ای شئی آن ضمیر
 راجع با ما باشد و تانیث جات باعتبار حاجت کرده باشد چنانکه تانیث
 کانت درین لایت من کانت اکتب اعتبار ام کرده اند و سؤال از تحقیق مقدار
 مخصوص است که محمل الیه او بوده است کاذ می گوید که ای شئی حاصل من اعتبار
 حاجتک ضمیری که در قعدت است راجع است با شفرة زیر که عرب اصطلاح

چنین می گوید از حرف شفرة حتى قعدت كانها حربة ای صارت **قوله** وتدخل
 علی الجملة الاسمية لاعطاء الخبر حکم معناها و ترفع الاول وتنصب
 الثاني مثل **کان زید قایما** می گوید که حکم افعال ناقصة آنست که در جمله ای
 رود یعنی در جمله و در ترکیب باشد از مبتدا و خبر از برای انگ تا خبر دهند حکم
 معنی این افعال از اثبات و نفی و صیغرة و معنی زمان مخصوص یعنی این
 افعال حکم معنی خود خبر دهند تا خبر تقریر فاعل کند بران حکم چنانکه گفتیم پس
 جزو اول از جمله مرفوع گرداند و آن مرفوع را اسم آن فعل خوانند و جزو دوم
 را منصوب گرداند و آن جزو را خبر آن فعل خوانند مثالش **کان زید قایما** کان
 از افعال ناقصة است زیرا اسم اوست قایما خبر و این کان اعطا کرده است
 معنی خود را که آن افعاله آن بزمان خبر که قایما است و او تقریر مبتدا می کند
 بران معنی دران زمان **قوله** فکان تکون ناقصة لثبوت خبرها **ما جات**
دا یا او منقطعاً و بمعنی صار و يكون فيها ضمیر الشان و تكون
تامة بمعنی ثبت و زاید می گوید که کان برپه قسم است کان ناقصة است
 و کان تامة است و کان زاید است ابتدای بحث کان ناقصه می کند که اصل
 است درین باب نسبت با آن دو دیگر می گوید که کان ناقصه برپه قسم است
 یک قسم از برای تقریر فاعل باشد بر صفتی در زمان ماضی بر سبیل دوام چنانکه
 و کان الله سمیعاً بصیراً یا بر سبیل انقطاع چنانکه کان زید غنیاً یک قسم دیگر بمعنی
 صار باشد و معنی صار خواهد آمد مثالش کان زید فقیراً ای صار زید فقیراً
 و یک قسم دیگر آنست که اسمش ضمیر ایشان باشد و خبرش جمله و درین جمله ضمیر که

راجع باشد با هم کان نباشد مثالش کان زید قائم درین کان خمیری مستقیم
 اوست و بزید قائم «محل نصب است که خبر اوست و کان تامه را بنا بر مشا
 لقطی درین باب ذکر کردی گوید که این کان بمعنی مثبت باشد و تامه اش غنی
 آن می گویند که محتاج نیست خبر و کان زاید آن باشد که اگر باشد و اگر نباشد
 معنی مستقیم باشد مثالش کیف یکم من کان فی المهد صبیا و گویند که کان
 آیت لمن کان له قلب احتمال معانی این کان چپه دارد **قوله و صار للآل**
 از افعال ناقصه یکی دیگر صارا است و او انتقال حال شی باشد با حال دیگر و
 این انتقال یا بحقیقت باشد چنانکه صار الطین حجرا یا بعوارض باشد چنانکه
 صار زید غنیا یا بکان باشد چنانکه صار زید الی عمر و **قوله و اصبح وامسی و**
اضحی لا قتران مضمون الجملة بازمانها و بمعنی صار و تكون تامه می
 گوید که اصبح و امسی و اضحی از افعال ناقصه است و هر یکی ازینها از برای اقتران
 مضمون جمله باشد باوقات ایشان یعنی چو در جمله بودند مفید این معنی باشد
 که فاعل با این خبر حاصل است درین وقت که صبح است یا امسی یا اضحی
 چنانکه اصبح زید غنیا امسی زید غنیا اضحی زید غنیا و هر یکی ازینها بمعنی صار نیز باشد
 و معنی صار معلوم شد که از برای انتقال است و هر یکی ازینها تامه نیز باشد معنی
 محتاج نباشد خبر چنانکه اصبح زید ای دخل فی الصباح و معنی اصبحنا و
 امسینا و اضحینا ای دخلنا فی الصباح و المساء و الضحی **قوله و ظل و بات**
لا قتران مضمون الجملة بوقتیها و بمعنی صار می گوید که ظل و بات
 نیز از افعال ناقصه اند و هر یکی از برای اقتران مضمون جمله باشد بوقت

ایشان چنانکه ظل زید سایر یعنی روز گذشت زید میر کردن و بات از وقار
 یا یعنی شب گذشت زید بفران خواندن و بمعنی صار نیز باشند و معنی
 صار نیز معلوم شد **قوله و ما زال و ما برح و ما انفک لا ستمار**
خبرها لفاعلها مذ قبله و یلزمها النفی می گوید که هر یکی از ما زال و ما برح
و ما انفک و ما انفک از برای استمرار خبر ایشان باشد از برای فاعل این افعال از
 ابتدا آن زمان باز که فاعل قبول آن خبر کرده است چنانکه زال زید امیر
 یعنی از ابتداء آن زمان بزرگ زید را قابلیت مارت بود الی یومنا هذا مارت
 زید را مستمر است چنانکه از و زایل نشد است کفتم از ابتداء زمان قابلیت باز
 نه از ابتداء وجود او یا از ابتداء طفولیتش و حرف تنقی لازم این افعال باشد زیرا
 که معنی این افعال تنقی است اگر تنقی در سرائی افعال نرود مقصود که اثبات خبر است
 از برای فاعل حاصل نشود پس چو تنقی در سرائی رود مثبت گردد و مفید استمرار
 که در خلاف مجرد مثبت که مفید استمرار نباشد و لزوم تنقی عام تر از آنست که
 لفظا باشد یا تقدیرا لکن تقدیرا وقتی باشد که آن فعل در جواب قسم واقع شد
 باشد چنانکه حق تعالی می فرماید قالوا تالله تعفونهم کریم و چنانکه ام القیس
 گفته است فعلت لها والله ابرح قاعدا **قوله و ما دام لتوقیت امر بعدة**
ثبوت خبرها لفاعلها و من ثم احتاج الی کلام لانه ظرف می گوید که
 ما دام نیز از افعال ناقصه است و او از برای توقیت امری باشد بعدة ثبوت
 خبر آن ما دام از برای فاعل و معنی چنانکه این ما دام فاعل او را ثابت باشد آن
 امر ثابت باشد چنانکه گویدی اگر متک ما دمت قایما یعنی اگر ام من ترا ثابت است



مادام که تو ایستاده و از اینجا که گفتیم مادام از بوی تقدیرت ایستاده و پیوسته خبر
از برای فاعل لازم می آید که او را محتاج باشد به کلام عام بر آنکه آن کلام جمله
اسمی باشد یا جمله فعلی زیرا که مادام ظرفست و ظرف را لابد باشد از جمله و مادام
بمعنی یعنی نیز آمده است همچنانکه مادام است السموات والارض **قوله و ليس لشي**
مضمون الجملة حالا وقيل وقيل مطلقا می گوید که لیس از برای قی مضمون
جمله باشد فی الحال و بیشتر نحویان برین اند و بعضی بر آنند که از برای نفی باشد مطلقا
و این بخار مصنف نیست **قوله ونحو تقديم اخبارها كلها على اسمائها**
وهي في تقديمها عليها على ثلاثة اقسام قسم تجوز وهو من كان الى
طرح و قسم لا تجوز وهو ما في اوله مما خلا فالا بن كيسان في غير ما
دام و قسم مختلف فيه وهو ليس از اینجا شروع است در احکام این افعال باعتبار
تقديم و تاخیر می گوید که جایز باشد تقديم تمامت این افعال بر اسماء ایشان بلا
خلاف زیرا که اینها افعال و تقديم منصوب افعال بر مفعولش شایع و جایز
اما در تقديم اخبار ایشان بر ایشان به قسم از جایز التقديم و متمنع التقديم
مختلف فيه آن قسم که جایز التقديم است از کان است تا راجع و علتش آنست که
ایشان افعال اند و منصوب افعال می باشد که بر افعال مقدم شود لقوتها و
آن قسم که متمنع التقديم است آنست که در اول او ما است و آنکه اول او
ما است دو قسم است یا ما و نایفه است و آن چهار صیغه است مازال و ما برح
و ما فتي و ما انك یا ما مصدری و آن یک صیغه که مادام است در آن قسم که در اول
او ما و نایفه است همه متفق اند بر امتناع تقديم الا این کسان که اومی گوید شاید که



مقدم شود و علت طایفه اول آنست که ما و نایفه را صدریت کلام است پس
آنچه در چیزی نفی باشد بر و مقدم نشود تا صدریتش باطل نشود و علت این کسان
آنست که حرف نفی چو در مفعول منفی رود مثبت می شود پس افعال مثبتی است
و چنانکه معمول مثبت می باشد که بر و مقدم شود معمول مازال و اخواتش نیز
می باشد که بر ایشان مقدم شود و درین قسم که در اول او ما و مصدری باشد متفق
اند بر امتناع تقديم و علت این می گویند که اگر مقدم شود لازم آید که آنچه در حکم معمول
مصدراست بر آنچه در حکم مصدراست مقدم شد باشد و شاید و آن قسم که مختلف
فيه لیس است و خلاف ایشان متفرع است بر آنکه لیس علی بنفیت می کند یا
بفعلیت پیش از آن طایفه که می گویند که علتش بنفیت است مقدم نشود بهمان
دلیل که در ما و نایفه گفتیم و پیش از آن طایفه که می گویند که بفعلیت علی می کند مقدم
شود بهمان علت که در کان و اخواتش گفتیم و تخار اینست که بفعلیت علی می کند
و دلیل تقديم یکی اینست که حق تعالی می فرماید الا یوم یا تیمم پس مضر و فاعلهم
و چه اکتال چنین می کند که مضر و فاعلها است از آن پس و یوم معمول است از آن
مضر و فاعلها معمول خبر لیس می باشد که بر لیس مقدم شود خبر بشر بطریق اولی باشد
که مقدم شود **قوله افعال المقارنة ما وضع لدفع الخبر رجاء او حصو**
او اخذ ایه می گوید که از اقسام افعال یکی دیگر افعال مقارنه است و تعریفش ^{چنین}
می کند که افعال مقارنه آنست که موضوع باشد از برای دفع خبر و فاعلش یا ما
بر کسبیل رجا یا بر کسبیل حصول یا بر کسبیل شروع در و یعنی وضع او از برای تفریع
فاعل است بر صفتی پس حقیقت میان افعال مقارنه و افعال اقصه درین معنی

فرقی نباشد اما چو اینجا در توجیه مفاعل بر کسب بجای بر کسب حصول یا بر کسب
 شروع است و آنچه مطلق حصول است و اینجا التزام کرده اند که خبر فعل مضارع
 باشد بنا بر حکمتی که معلوم شود و آنچه شاید که خبر فعل باشد و اگر چه اینجا خبر
 مفرد آمدن است بر اصل چنانکه ثابت الی فهم و ماکدات ایما لکن برخلاف استعمال
 عام است و اینجا التزام کرده اند که خبر نشاید که بر اسمش مقدم شود و آنچه شاید
 از برای این دو معنی تحت این افعال مفرد ذکر داند از تحت افعال ناقصه **قوله فا**
الاول عسی و هو غیر متصرف بقول عسی زید ان يقوم و عسی ان
يقوم زید و قد یخلف ان می گوید فعل اول که از برای در توجیه است بر طریق
 رجاء عسی است و او غیر متصرف است یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و او و نه از و
 بنا کنند زیرا که متعین معنی انشاست و اصل در انشاء خبر است پس مشابه
 باشد در عدم صرف و او را بدو طریق استعمال می کنند یکی انگ عسی زید ان يقوم
 فعل مقارنه است و زید فاعل است و ان يقوم که در تاویل مفرد است که قیام
 است خبر او است و اینجا خبر فعل مضارع باشد زیرا چو از برای در توجیه حصول است
 پس مناسب باشد که فعل مضارع باشد تا معنی چنین باشد که نزدیک شد که زید
 بر خیزد و یک طریق دیگر انگ عسی ان یخرج زید یعنی عسی خروج زید منصوب با قیام
 مقام مرفوع بنهند و از مرفوع پیغمبر شوند بنا بر سیاق کلام و پیش بعضی
 است که اینجا خبر محذوف است تقدیرش چنین است عسی خروج زید ان یخلف
 و وقتها باشد که آن را حذف کنند و چنین گویند عسی زید یخرج قیام پس کاد
 چنانکه معلوم خواهد شد **قوله والثانی کاد یقول کاد زید یجی و قد**

تدخل ان می گوید که فعل دوم که از برای در توجیه باشد بر طریق حصول کاد است
 مثالش کادت الشمس تغرب کاد زید یجی یعنی در توجیه یا مقدم زید حال
 است و ازین سبب که در توجیه بر طریق حصول است التزام کرده اند که خبر او فعل
 حال باشد یا مطابق معنی او باشد و وقتها آن در خبرش داخل شود قیام
 بر عسی و اگر چه بر خلاف است **قوله واذا دخل النبی علی کاد فهو کاد**
فعال علی الاصح و قیل یکون للاثبات و قیل یکون فی الماضي لا
ثبات و فی المستقبل کاد افعال تمسک بقوله تعالی و ما کادوا
یفعلون و یقول ذی الرمة اذا غیر الهجر المجتنب لم یکد رئیس
الهنوی من حب مینه یبرج می گوید چون حرف نفی در فعل کاد رود
 مذمب است در انگ حکمش چه باشد مذمب بعضی است که آن فعل مثبت باشد
 اگر ماضی باشد و اگر مستقبل و مذمب بعضی است که در ماضی رود و از برای اثبات
 باشد و در مستقبل از برای نفی و مذمب بعضی که صحیح است که حکمش همچو حکم افعال
 باشد یعنی بقاعده ما را معلوم است که هر فعلی که مستحب وضع او را معنی
 مستحب چون حرف نفی در رود البته نفی آن معنی بکند پس کاد را نیز محسب وضع
 معنی مستحب است چو حرف نفی در رود تغییر آن معنی بکند و دلیل
 آن طایفه که می گویند از برای اثبات است مطلقا در ماضی تمسک با این است
 می کنند که قد یخوها و ما کادوا یفعلون استلال چنین می کنند که قد یخوها اقتضا
 آن می کند که ایشان ایتان نمودند با مورس کبر و ما کادوا متغی باشد
 اقتضا آن کند که ایتان ننموده باشند تا قضا باشد لازم آید که ایتان ننموده

باشند بدخ و ایتان نموده باشند شاید جواب ازین شبهه آنست که تناقض
 وقتی باشد که زمان متحد باشد اینجا زمان متحد نیست متعده است معنی آیت
 آنست که اولاً ارغایت عناد نزدیک بودند بگردن آن فعل اما آخر چون
 عناد کردند ذبح کردند چو چنین باشد تناقض نباشد و در مضارع متمسک باین
 می کنند که شعر ذوالرمة را تخطیه کردند در بیت **اذا غیر الحجر المحجین لم یکد**
 و کیس الهوی من جت مئة بیرج اگر این لم یکد مثبت نبودی تخطیه لایق
 وجهی نبودی چو تخطیه با اتفاق ثابت است پس لم یکد از برای اثبات باشد
 و چنین معنی بیت برین آیت که چون تغیر کند دوری محبت دو پستان را
 نزدیک شود که محبت ثابت از دوستی مئة زایل شود و برین تقدیر محبتی که
 بدوری زایل شود محبت نباشد پس در دوستی ثابت نبود ما شد جوابش ازین
 شبهه آنست که اگر این لم یکد مثبت باشد پس آن لم یکد نیز که درین آیت
 است که اوک ظلمات فی بحر لجل یغشیه موج من فوقه موج من فوقه بحاب
 ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج ید لم یکد یراها هم مثبت باشد لکن
 نمی شاید او را مثبت گرفتن زیرا که اگر مثبتش گیرند محال باشد بمقصود
 ازین وجه که مقصود از نحوی آیت مبالغه است در ظلمت پس در قضایا
 که از برای اثبات چیزی باشد می باید که مسبوق اقوی باشد در مبالغه از
 سابق پس در صورت مخصوصه اگر لم یکد مثبت باشد معنی بر این آید
 که آن چیز در ظلمت همچو بحر لجل باشد که فرو پوشید باشد آن محررا موجی
 که بالای آن موج موجی دیگر باشد و بالای او ابرو تاریکی تاباند بعضی

بالای بعضی نخیستی که چون دست بیرون آرند بینند لکن این معنی که در چنین ظلمتی
 دست دیدم شود و اد نیست مطلوب آنست که در آن ظلمت هیچ چیزی در بین
 نباشد پس لم یکد منفی باشد و چنین معنیش متنی مقارنه رؤیه باشد و هر
 گاه که مقارنه در رویت منفی باشد رؤیه بطریق اولی که منفی باشد پس در بیت نیز
 لم یکد منفی باشد و مقصود متنی مقارنه تغیر باشد و هر گاه که مقارنه تغیر منفی
 باشد تغیر بطریق اولی که منفی باشد پس این شبهه که شعر تخطیه ذوالرمة کرده
 از موجه نباشد و چنین این معنی متصور متمسک داناشاید و دلیل آن طایفه که
 در ماضی از برای اثبات می گیرند این آیت است که قد یخوها و وجه متمسک
 ایشان بر آن وجه است که تقریر کردیم و جواب آنست که گفتیم و در مضارع
 محو افعال می گیرند آنست که در آیت گفتیم **قوله والثلث جعل و طفق و**
کرب و اخذ و همی مثل کاد و او شک و همی مثل عسی و کاد فی الاستعمال
 می گوید فعل ثالث که بر طریق اخذ باشد جعل و طفق و کرب و اخذ است مثالش
 جعل زید یقول ی اخذ فی القول و هر یکی ازین چهار فعل مثل کاد است
 در استعمال یعنی خبرش مجرد باشد از آن زیرا که ایشان اقرب از حال از کاد
 و اصل کاد آنست که استعمالش بی آن باشد پس ایشان بطریق اولی باشند
 و او شکارة مثل عسی است در استعمال چنانکه او شک زیدان تخرج و او شکان
 تخرج زید و تارة مثل کاد است بی استعمال آن چنانکه او شک زید تخرج **قوله**
افعال التعجب و طع الاشتهاء التعجب و حیفتان ما افعله و افع
به و همی متصرفه مثل ما احسن زیلا و احسن برید و تعجب عبارت

از افعال نفس از صفت چیزی که سبب آن محقق باشد و موصوفین آن افعال و
 افعال به و صیغه متصرفه مثل ما احسن زیاده و احسن برید می گویند اقسام افعال
 یکی دیگر افعال تعجب است و تعریفش پیش بخوان اینست که ما وضع الانشاء تعجب
 برین تعریف تعجب و تعجب و امثال ایشان همه خارج شدن زیرا که وضع ایشان
 از برای انشاء تعجب نیست و صیغه این افعال تعجب و برینست یکی ما احسن
 زیاده و یکی احسن برید و این فعل تعجب متصرف نیست یعنی صیغه مضارع و امر
 و نفی و اسم فاعل و انتم مفعول و غیر ازینها از و بنا نتوان کردن زیرا که متصرفی
 معنی انشاء است و اصل در انشاء آنست که محرف باشد پس جو مشابیه حرف
 است و حرف متصرف نیست و نیز متصرف نباشد و وجه دیگر آنکه جاری
 بجای امثال اند و در امثال هیچ تصرفی نمی کنند پس ایشان نیز متصرف نباشد
 قوله ولا ینبئان الا ما ینبئ منه افعال التفضیل و یتوصل فی المتع
 بمثلها اشد استخراجه و اشد و باستخراجه و لا یتصرف فیها
 بتقدیم و لا تاخیر و لا فصل و اجاز المازنی الفصل بالظرف و لا
 که بنا کنند این دو فعل تعجب را الا از فعلی که افعال تفضیل را از انجا بنا کنند و
 معلوم شده است که افعال تفضیل از ثلاثی که از الوان و عیوب نباشد بنای
 کنند پس این را نیز از چنین فعلی بنا کنند و علتش آنست که میان افعال تفضیل
 و افعال تعجب مناسبتی هست که آن زیادتی است یعنی چنانکه در افعال تفضیل
 زیادتی هست در افعال تعجب نیز زیادتی هست که آن تعجب است و اگر فعلی باشد
 که دو صیغه را از و بنا نتوان کردن طریق آن باشد که توصل جویند بمثل

یا بمثل اکثر چنانکه در افعال تفضیل گفتیم چنین گویند که ما اشد استخراجه و اشد
 باستخراجه و درین دو صیغه که ما افعلا است و افعال به هیچ تصرفی نکند و بتقدیم
 و نه بتاخیر و نه بفصل نگویند زیاده و احسن و ما زیاده احسن و لا برید احسن و ما
 احسن الیوم زیاده و احسن الیوم برید زیرا که جاری بجای امثال است و در امثال
 هیچ تصرفی و تغییری نیست اینجایز نباشد و نیز متضمن معنی انشاء و انشاء
 صدریت کلام است پس شاید که چیزی برو مقدم شود اما مازنی فاصل بطرف جاز
 داشته است بنا بر آنکه گفته اند که در ظرف تسامی است که در غیر ظرف نیست یعنی
 کثیر الحولان است پس فاصل بطرف جاز باشد اما مذمب مختار آنست که روانا
 قوله و ما ابتداء نکره عند سبب و ما بعدها الخبر موصولة عند لا خمس
 والخبر محذوف و افعال اصله خبر عند سبب و به فلا ضمیریه و به فاعل
 و امر عند لا خفش فقیه ضمیر و الباء للتعدیه او زائدة ازینجا شروع
 در بیان آنکه احسن زیاده و احسن برید در اصل چه بوده است مذمب سبب
 آنست که این ما بمعنی شیء است و در حکم مبتداء نکره و احسن فعل ماضی است
 و ضمیر که دست فاعل است و زیاده مفعول است و این جمله در محل رفع است
 که خبر است از آن مبتداء تقدیرش چنین باشد که شیء احسن زیاده و مذمبش
 آنست که این ما موصولة است بمعنی الذی و احسن زیاده اصله است خبر
 محذوفست تقدیرش چنین است الذی احسن زیاده شیء و مذمب بعضی دیگر آنست
 که ما مبتدای است بمعنی ای شیء و ما بعدها خبر است و مرکب ازین چه
 مذمب راجح است از وجوب و مرجح از وجوب مذمب سبب و ازین وجه راجح



که این باب باب تجب است تنکیر و مطلوب باشد پس بمعنی شی باشد که نکره
 است و آنچه مرجوح است که شایع یعنی قلیل الاستعمال است و مبتدا نکره است
 بی تخصیص و مذمب اخش ازین وجه راجح است که بمعنی الذی کثیر الوقوع
 است و ازین وجه که مرجوح است که خبرش مخذوف است و تنکیر در نویس و
 مذمب کیم ازین وجه راجح است که بمعنی استقرا م کثیر الاستعمال است اما ازین
 وجه مرجوح است که نقل است از انشائی استقرا م با انشائی خبری و صیغه
 افعال پیش سیویه در اصل فعل ماضی بوده و زید فاعل او و جیند و ضمیر باشد
 نقلش کردن از اخبار یا انشا که امر است و نقل از معنی یا معنی ثابت از برای
 نقال و مبالغه چنانکه در فاعل نقلی کند از صیغه مضارع با ماضی و باراد فاعل
 زیاده کردن چنان شد که افعال بزید و درین توجیه از دو وجه شد و ذات یکی
 نقل از اخبار با انشا و یکی زیادتی با در فاعل و پیش اخش امر است در اصل چنانکه
 این زمان پس ضمیری در و باشد که فاعل او باشد و ما مور مصدر آن فعل باشد
 مثلاً در احسن به ما مور احسن باشد یعنی با احسن بزید و با کرم
 اگر مزید و پیش بعضی دیگر است که ما مور بر احدی باشد غیر معین
 که زید را احسن کردند و برین تقدیر با که در بزید است یا زیاده باشد چنانکه
 و لا تلقوا بایدیکم الی التملک یا از برای تقدیر باشد که اگر مزید ازین باشد که
 اگر مزید ای صادر از کرم یعنی مزه صیروده باشد چنانکه در غذا البعیر ای صادر
 فاخذ بس بار از برای تقدیر آورده باشند و جیند جار و مجرور در محل نصب
 باشد که مفعول باشد از آن اگر **فعله افعال المدح و الذم ما وضع لانشاء**

مدح او ذم می گوید از اقسام افعال یکی دیگر افعال مدح و ذم است تعریفش
 چنین می کند که ما وضع لانشاء مدح او ذم بقید انشاء مدح او ذم مثل مدح
 ذمت و شرف و کرم و لام خارج شدند زیرا که هیچ یکی از برای انشاء مدح یا ذم
 موضوع نیست بل که از برای مجزأ اخبار است **قوله فنعما نعم و بیس و شر**
طه ما ان یكون الفاعل معرفا باللام او مضافا الی المعرف بها او
مضرا مینا بنکره منصوبه او یا مثل فتعماهی و بعد ذلک المخصوص
 می گوید از جمله افعال مدح و ذم نعم و بیس است نعم از برای مدح و بیس
 از برای ذم و اصل نعم نعم و اصل بیس بیس بوده است حرکت عین الفعل
 را بقاء الفعل دادند تا صیغه انشائی مخالف صیغه اخباری باشد و شرط
 یکی ازین نعم و بیس آنست که فاعلش معرف باشد یا لفظ لام چنانکه نعم الرجل
 یا مضاف باشد یا چیزی که معرف باشد یا لفظ لام چنانکه نعم صاحب الدار
 یا فاعلش ضمیری باشد که تمیزش کرده باشند بنکره منصوبه چنانکه نعم رجلا زید
 یا تمیزش کرده باشند یا چنانکه فتعماهی تقدیرش چنین است که نعم ما می درین
 نعم ضمیری است که فاعل او است تمیزش کرده لذا آن فاعل را با که بمعنی
 شی است و ما را از میم معنی نعم اذ غام کرده اند چنین شد که نعم ما می ضمیر صد
 قاست تقدیرش چنین است که قسم شیا می ای قسم شیا الصدقات
 و بعد الذکر فاعل ذکر مخصوص باشد بمدح یا بذم چنانکه نعم الرجل زید نعم صاحب
 الدار زید نعم رجلا زید نعم می زید در امثله مذکور و می در نعم می مخصوص
 است بمدح و حکمت آنکه افعال مدح و ذم را فاعلی باید معرف یا لفظ لام

آنست که درین افعال که مبالغه است بس فاعلش نیز الف لام زیاده می
کند تا زیادتی لفظ مطابق زیادتی معنی باشد و حکمت آنکه در این مخصوص می باید
مدح یا بدم یکی آنست که تا شخص جهت مدح و ذم معلوم شود که اگر گویند که
نعم الرجل و نگویند زید جهت مدح که آن دخولیت است معلوم شد اما مدح معلوم
نشد که کیست و اگر گویند که نعم زید زید معلوم شد که مدح است اما جهت مدح
که رجولیت است معلوم نشد و چون بگویند که نعم الرجل زید جهت مدح که رجولیت
است و شخص که زید است معلوم شود و همچنین نعم الطریف زید یعنی جهت نیکی
زید ظاهر افتاست و علی هذا و یکی دیگر آنست تا کلام اوقع باشد در ذهن مخاطب
ازین وجه که دوبار ایقاع کرده باشند یکبار بمحل و یکبار بمفصل مثلاً اگر
گویند نعم الرجل ذم من مسوق شود که این رجل کیست چه بگویند زید معلوم شود
که آن رجل زید است پس علم چیزی که بعد از طلب شد اوقع باشد از آنکه
بیش از طلب پس این الف لام از برای معهود و ذمینی باشد نه از برای
معهود خارجی و از برای عموم نیز می باشد بخلاف طایفه که ایشان می گویند
از برای عموم آنست پس دلیل بر آنکه از برای عموم نیست آنست که بمنزله تشبیه
و جمعش تفسیری کند و عام را بمنزله تشبیه و جمع تفسیر نکند و حکم ضمیری که فاعل
است همین است که از ان الف لام یعنی راجع باز ذمینی معهود است نه به
معهود خارجی **قوله وهو مبتداء ما قبله خبره او خبر المبتدأ المحذوف**
مثل نعم الرجل زید این زمان بیان آن می کند که مخصوص راجع غیر این باشد
مذهب بعضی آنست که مخصوص مبتداء است و ما قبل خبر مقدم بر مبتداء و مذمب

بعضی

بعضی دیگر آنست که خبر است از ان مبتداء محذوف چنانست که شخصی سؤال می کند
بعد از آنکه تو گفته نعم الرجل من هو تو گویی زید ای هو زید پس برین تقدیر دو
جمله باشد **قوله و بشرطه مطابقة الفاعل و بیس مثل القوم الذین کذبوا**
مناقول می گوید که شرط مخصوص آنست که مطابق فاعل باشد یعنی اگر فاعل مفرد
او مفرد و اگر تشبیه تشبیه و اگر جمع جمع و اگر مذکر مذکر و اگر مؤنث مؤنث زیرا که
تحقیقت تفسیر است از ان فاعل پس مطابقة واجب شد مثلاً گویی نعم الرجل زید
نعم الرجلان زیدان نعم الرجال زیدون نعم المرأة هند نعمت المرأة اما ان هذا
نعمت النساء الهذات و اگر چه نعم المرأة اولی است از نعمت المرأة با عدم
تصرفش محقق باشد و شرطی دیگر آنست که مخصوص از جنس فاعل باشد پس
این ترکیب که نعم اللون البیاض جائز باشد و نعم اللون زید جائز نباشد زیرا که
زید از جنس الوان نیست و بیس مثل القوم الذین کذبوا جواب است از ان سؤال
مقدر سؤال اینست که تو گفتی میان فاعل و مخصوص مطابقة شرط است
و درین آیت مثل القوم فاعل و الذین کذبوا مخصوص است و مع هذا مثل
القوم از جنس الذین کذبوا نیست جوابش آنست که این آیت ما و لک
و در تاویلش دو وجه گفته اند یکی که اینست که مخصوص مثل محذوفست تقدیر
چنین که بیس مثل القوم الذین کذبوا پس مثل الذین از جنس مثل القوم باشد
مطابقة باشد و وجه دیگرش آنست که الذین صفت است از ان قوم و
مخصوص محذوفست تقدیرش چنین است که بیس مثل القوم المکذبین
مثلهم هم مطابقة باشد **قوله وقد یحذف المحذوف فاعلم مثل نعم**

العبد قسم الماهدون می گوید که وقتها مخصوص حذف کنند چون کسب یا قیام
 دلالت کند بر وجودش چنانکه نعم العبد ای نعم العبد ایوب چون قصه ایوب
 می رود کسب یا قیام دلالت می کند که مخصوص ایوب باشد و چنانکه قسم الماهدون
 اینجا نیز کسب یا قیام دلالت می کند بر آنکه مخصوص نخل است **قوله وساء مثل این**
 می گوید که ساء در استعمال مثل پیش است در جمیع حکام و اگر چه بمعنی اخبار
 نیز استعمال می کنند چنانکه ساء فی هذا الامر بقیض سترنی **قوله ومنها جذا و فاعله**
ذا ولا يتغير وبعد المخصوص می گوید که از جمله افعال مدح یکی دیگر جذا است
 جت همچو نعم است و ذ فاعل اوست و زید مخصوص است بدح و بذ اشارت
 به اشارت الیه زمین است نه به اشارت الیه خارجی و ذ از صیغه خود بگذرد و اگر چه
 مخصوص تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث باشد و از اینجا معلوم شود آنچه گفته بود که مطا
 بته میان فاعل و مخصوص شرط است غیر این جذا می خواهد که حکم این ذ را
 عدم مطابقت همه حکم ضمیه نعم رها نهاده اند **قوله و اعراب به کاعراب**
مخصوص نعم می گوید که اعراب مخصوص جذا همچو اعراب مخصوص نعم باشد
 یعنی می شاید که جذا زید یک جمله باشد و زید مرفوع باشد یا بتداییت و جذا
 خبر او مقدم بر و می شاید که دو جمله باشد جذا یک جمله باشد مکرر کتاب فعلی
 و فاعل و زید خبر باشد از آن مبتدا محذوف ای هوزید **قوله و يجوز ان**
یا قی قبل المخصوص و بعد تمیزه او حال علی وفق مخصوصه
 می گوید که جایز باشد که پیش از مخصوص یا بعد از مخصوص جذا تمیزی بیارند
 یا حال بر وفق مخصوص در افراد و تثنیه و جمع و تذکره و تانیث تمیزه چنانکه جذا

رجلا زید جذا زید رجلا حال چنانکه زید جذا زید را کما اینجا گفت جایز باشد
 آوردن تمیزه نکند که واجب باشد چنانکه نعم گفت یک فرق آنست که فاعل
 نعم رجلا مستتر است و فاعل جذا ظاهر است پس می خواهند که غیر ملفوظ را در بیان
 زیاد می باشد بر ملفوظ زیرا که غیر ملفوظ را احتیاج بیشتر باشد بیان از ملفوظ
 و یک فرق دیگر آنست که اگر نعم تمیزه واجب نباشد آوردن در بعضی از صور التکلیف
 حاصل شود چنانکه نعم الرجل السلطان اگر ذکر رجلا واجب نباشد چنین شود که نعم
 السلطان معلوم نشود که السلطان فاعل است و آنچه مخصوص است بدح و بذ محذوف
 یا خواهد آمدن یا خود السلطان مخصوص است بدح و فاعل مستتر باشد در نعم
 جذا که لفظ مشعر است با آن که ذ فاعل است **قوله الحرف مادل علی**
معنی فی غیره گفته بود که کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم و فعل را
 گفت این زمان حرف را بیان می کند مادل علی معنی گفت شامل بود اسم و فعل
 و حرف را فی غیره گفت اسم و فعل خارج شد **قوله و من ثم احتاج فی جزئیه**
الی اسم او فعلی می گوید از اینجا که گفتیم که حرف آنست که دلالت کند بحسب
 وضع بر معنی که در غیر اوست محتاج می شود در جزئیت کلام با اسم و فعل اسم چنانکه
 ان زید اقایم اینجا در افاده معنی خود محتاج است بذكر زید فعل چنانکه قد
 قد قام زید این قدر افاده معنی خود محتاج است بذكر قام **قوله حروف الجز**
ما وضع للاقتضاء افعال او معناه الی ما یلیه و هی من والی و حتی
وفی والباء واللام و رب و واو و ها و واو القسم و باؤه و تاء
و عن و علی و الکاف و مذ و منذ و حاشا و عدا و خلا می گوید از اقسام

حروف یک قسم حروف جرات و ابتدای حرف جر از برای آن می کند که بعد از سایر
حروف بیشتر است و بحث در آن بیشتر است و نیز چو بعضی را وضع و وضع است
و بعضی را وضع فعل و اسم اشرف باشد نسبت با غیر لاجرم مقدم باشد
تعریفش چنین می کند که حرف جر آنست که موضوع باشد از برای رسانیدن فعل را
یا رسانیدن شبه فعل را یا رسانیدن معنی فعل را یا چیزی که یلی او باشد مثال فعل
حررت بزید این باء فعل حررت را بزید می رساند چه اگر این باء نباشد محال باشد
که این فعل بزید برسد مثال شبه فعل انا ما زبذیر و روی بزید مثال معنی فعل
زید فی الدار لا کر اکل ای زید استقر فی الدار و هذا فی الدار ابوک ای اشر اولیده
این استقر مستفاد از فی است و اشر از ذوالیده ازها و حروف جر این
است که تعداد کرده است از ان مجید ده اول بحسب وضع حرف محض است
و آن از من است تا نا و پنج ثانی بحسب وضع مشترکیت میان اسم و حرف و آن
از علل است تا منذ و سه آخر بحسب وضع مشترک است میان فعل و حرف و فایده
قید بحسب وضع آنست که اگر بعضی کلمات را با علل صیغه حرف حاصل شود
ازین جمله نباشد که گفتیم **قوله فین لا ابتداء الغایة والتیین والتبعیض**
و زاید فی غیر الموجب خلافاً للکوفیین و للاختف و قد کان من
مطروحة شبهة متاقل می گوید از حرف جر یکی دیگر من است و او از برای ابتداء
و تبیین و تبعیض و زیاده باشد و بآن بدانند که از برای ابتداء است که اگر
جای اول لفظ ابتداء بیارند معنی مستقیم باشد چنانکه خرجت من البصرة ای ابتداء
خروجی من البصرة و بآن بدانند که از برای تبیین است که اگر جای او الذی بیارند

معنی مستقیم باشد چنانکه فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الذی هو الاوثان و بآن
بدانند که از برای تبعیض است که اگر جای او بعضی بیارند معنی مستقیم باشد چنانکه
احد من الدرام ای بعضی الدرام و بآن بدانند که زیاده است که اگر میندازند
معنی مستقیم باشد چنانکه جاء فی من اجد اگر بگوئی ما جاء فی احد معنی مستقیم
باشد لکن این من زیاده پیش از کفر خواند «کلام مننی باشد چنانکه گفتیم یا جبر»
که «معنی کلام مننی باشد چنانکه حل من خالق غیر الله بخلاف کوفیان و اختل
که پیش از ایشان آنست که «کلام موجب نیز باشد و متشک بقراءت و شرفضها
می کنند می گویند که «قرآن جای آن است ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و جایی که
آمد است یغفرکم من ذنوبکم این من اینجا احتمال من با تدائی و تبیین و تبعیض
ندارد پس ضرورت زیاده باشد اما آنکه احتمال تدائی و تبیین ندارد ظاهر است و
اما آنکه احتمال تبعیض ندارد آنست که اگر من تبعیض گیرد تناقض لازم آید «کلام
زیرا که آیت اول اقتضای آن می کند که همه کناهان را بیامزد و آیت دوم اقتضای آن
می کند که بعضی از کناهان را بیامزد و تناقض با اتفاق «قرآن جای نیست پس
از برای تبعیض نیز شاید زیادت باشد می گویند که «شرفضها آمد است قد کان
من مطر این من زیاده است زیرا که اگر حذفش می کنند معنی مستقیم است جوابش
از آیت آنست که تناقض وقتی لازم آید که محل متحد باشد و اینجا محل متحد نیست
زیرا که مراد بآیت اول امت محمد است علیه الصلوة و السلام و مراد بآیت دوم امت
نوح پیغمبر است علیه السلام پس تناقض نباشد و اگر فرض کنیم که مراد بیک امت
باشد هم تناقض نباشد زیرا که می شاید که بعضی را جمیع کناهان را بیامزد و بعضی را

بعضی نیامزد پس محل متعدد باشد و جواب ز شوائب است که من مطر چنانکه احتمال
زیادتی دارد احتمال تبیین و تبصیر نیز دارد تقدیر چنین باشد قد کان بعض مطر
او شی من مطر و چنین باشد که بمقتل اصلی را با آیت که در انفس است باشد که آیت
و شعر دو مآول باشند **قوله والى للانتها** و **بمعنى مع قليل** لای گوید از حروف
جاریه یکی دیگر الی است و بان دانند که از برای انتها است که اگر بجای اول لفظ انتها بیاورد
معنی مستقیم باشد و در الی چهار مذهب است یک مذهب اینست که ماقبلش را مابعد
داخل نباشد مذهب دیگر آنست که داخل شود مذهب دیگر آنست که مشترک است
یعنی آمد است که داخل باشد و آمد است که داخل نباشد و مذهب چهارم تفصیل
است یعنی اگر مابعدش از جنس ماقبل باشد داخل باشد و اگر از جنس او
نباشد داخل نباشد و از این چهار مذهب محتار مصنف مذهب اول است مثالش
باعتنا بک من هذا الجدار الى هذا الجدار اینجا جدارین در میان داخل نیستند و جواب
غسل رفیقین و وضو از میان پیغامبر باشد علیه الصلوة والسلام و اگر چه الی
بمعنی الی مع آمد است اما اندک چنانکه اکتلت الخیر الی الخیر **قوله و حتى** **كذلك**
و بمعنى مع كثير او مختص بالظاهر خلافا للمعبر می گوید که حکم حتی همچو حکم الی
است یعنی از برای انتها غایت است لکن فرق میان الی و حتی اینست که
حتی ظاهر است درین معنی که مابعدش داخل باشد و ماقبل چنانکه اکتلت السکة
حتی را برها و منت البارحة حتی الصباح ای اکل اگر پس و تمام الصباح و یک فرق
دیگر آنست که حتی مختص است بنظام یعنی در مضمون مذهب مختار نگویند
خانه خلاف مذهب دیگر پیش او آنست که در مضمون مذهب دیگر برالی و اخواتش

آنست که

آنست که القش را با بکند و چنین گویند که خناه بر خلاف قاعد اخواتش
باشد که الی و علی است و اگر قلب کنند و حیه خوانند حاجت نباشد زیرا که بالیه از حیه
مستغنی ایم و یک فرق دیگر اینست که الی بمعنی مع قلیل است و حتی کثیر **قوله و فی**
الظرفية و بمعنى قلیل می گوید که فی از برای ظرفیت است یعنی جسمی ظرف باشد از ان
جسمی چنانکه المار فی الکوز یا معنی ظرف شود از ان معنی چنانکه انجاة فی الصدق
یا جسمی ظرف شود از ان معنی چنانکه البیاض فی العاج السخاوة فی الحاتم یا معنی ظرف
شود از ان جسمی چنانکه نید فی ذروة الکرام و بمعنی معلی آمد است اما اندک چنانکه
لاصلکم فی جذوع النخل ای علی جذوع و بعضی گفته اند که این فی اینجا بمعنی خود است
و مراد ناکید است یعنی چنانکه ظرف در ظرف ممکن باشد صلب ایشان بر جذوع
چنان باشد از غایت شدت **قوله والبار للصاق والاستعانة** و **المصا**
حیه والمقابله والتعدية والظرفية وزاينة فی الجز فی النفی واکتفها
قیاسا و فی غیره سماعا مثل حبسک زید و البقی بید می گوید که یا از برای متعدد
باشد از برای الصاق چنانکه مرت زید ای التصق مژوری بیکان زید از برای
استعانت کتبت بالقلم مصاحبت اشتریت الفرس بسرچ و جامه مقابله بعیت
مذا هذا تعدیه ذمت بزید ظرفیه جلست بالمسجد زیاده در خبر و کلام متنی مازید
در اکتفها ممل زید بقیام درین دو صورت که یا در خبر و اکتفها ممل زیاده کند قاعد
کلی است و در غیر این دو صورت سماعی باشد یعنی اگر عرب استعمال کرده باشد
شاید اکتفها ممل کردن و اگر نکرده باشند شاید چنانکه حبسک زید و البقی
ین گویند البقی بید **قوله واللام للاختصاص والتعلیل وزاينة و بمعنى**

یعنی مع القول و بمعنی الواو فی القسم للتعجب کویده لام از برای اختصاص باشد
 چنانکه الجمل للفرس فعلا لزیاد از برای تعلیل چنانکه التسمین زیاده زوف لکم ای
 زد فکم و بمعنی عن باشد وقتی که با قولش استعمال کنند چنانکه حق تعالی حکایت
 می کند از کفار که ایشان را عیب پامانان گفتندی و قال الذین کفروا الذین آمنوا
 لو کان خیرا ما سبقونا این لام که در الذین است بمعنی عن است چه اگر بی معنی بود
 بودی ما سبقونا گفتندی و در تفاسیر آن که این لام بمعنی خود است و توجیه چنان
 می کنند که کفار یا اکابر مؤمنان در وقت مناجاة گفتند اگر در آنچه خود آورده است
 خبری بودی اصاغر مؤمنان ما سبق نکر گفتندی پس برین تقدیر لام بمعنی عن
 نباشد و سبقونا عامه خود باشد و بمعنی و او باشد در قسم از برای توجیه چنانکه
 شعره الله یستی علی الایام ذو جید بمشخره الطیبان والا پس الله لایوخر الاصل
 الله لتبعان یعنی والله لایستی علی الایام ازین معنی که فناء عالم و عالمیان ثباتی
 است که بر کوهی بکوهها حصین پناه گرفته است و از دنیا بدین دوکیاه قنات
 کرده باقی نمی ماند تعجب می کند قوله و رب للتقلیل لها صدر الکلام مختصه
 بنکته موصوفه علی الاصح و فعلها ماضی محذوف غالیا می گوید که از
 حروف جازه یکی دیگر زب است و وضع او از برای تعلیل چیزی باشد و او را صدر
 کلام باشد و مختص باشد بنکره موصوفه بر اصح و جواب و فعل ماضی باشد این که
 زب از برای تعلیل است حکم وضع است و این که او را صدر است کلام است
 بنا بر آنست که او از برای انشاء تعلیل است چنانکه کم از برای انشاء تکثیر و کم را صدر
 کلام است او را نیز صدر است کلام باشد و نیز چو از برای نوعی است از کلام که آن

تقلیل

تقلیل است پس می باید که در اول او معلوم شود که مدخول و کذا هم نوع است از انواع
 کلام و این که در نکره رود از برای آنست که آنج مقصود است از وضع او بنکره چنان
 می شود پس تقریفش زیاده باشد و این که آن نکره موصوفه باشد از برای آنست که
 چو وضع او از برای نوعی است از جنسی چنانکه آن نوع را صفت بیشتر کنند توفیر حق
 او که تعلیل است بیشتر کرده باشند و این که جواب و فعل ماضی است بنا بر آنست
 که وضع او از برای تحقیق تعلیل است پس تحقیق چیزی در ماضی باشد و این که جواب
 را که فعل ماضی است حذف می کنند غالبا بنا بر آنست که معلوم است که متعلقات
 حرف را بسیار حذف می کنند چنانکه زان بسم الله و غیرها پس اگر منی درین نزد
 که رب رجل اگر منی صفت باشد از ان رجل جواب رب غالبا قیده یعنی و
 وقتها جوابش مذکور باشد چنانکه رب رجل کریم حصل قوله و قد تدخل علی مضمیر
 مبهم متمیز بنکره و الضمیر مفرد مذکر خلافا للکوفیان فی مطابقة التیمیز
 می گوید که این رب داخل شود در مضمیر مبهم که آن مضمیر مبهم را تمیز کرده باشند بنکره
 و آن مضمیر مبهم مفرد مذکر باشد خواه تمیزش مفرد باشد خواه تشبیه خواه جمع خواه
 مذکر خواه مؤنث خلافا کوفیان که پیش ایشان میان آن مضمیر مبهم و میان
 تمیزش مطابقه واجب است چنانکه رب رجلا ربها رجلین ربهم رجالا ربها ارا
 ربها ارا این رب بن ساء و این خلاف متفرع است بر آنکه آن ضمیر راجع با مقدی است
 یا با چیزی که مقدم است و یوز در ربها یوز بمعنی ماضی گرفته اند ذکر او و نحو ما مصنف
 آنست که راجع با چیزی چنانکه در ضمیر نعم کنیم قوله و تلحقها ما قد دخل
 علی الجمل و اوها تدخل علی النکره الموصوفه می گوید که لاحق رب شود لفظا

بسن در جمله فعلی رود و جمله اسمی برود و همچنین مفید معنی تعلیل نسبت باشد چنانکه
ربا قام زید و ربا زید تام و وقتها باشد که مفید تحقیق نسبت نیز باشد چنانکه ربا
یونہ الذین کفروا چنانکه قدر فعل مضارع اگر چه از برای تعلیل باشد اما وقتها از
برای تحقیق باشد چنانکه تعلم الله المعوقین یا انتم علیه و او دیت در اسم مکرره
موصوفه رود و علتش معلوم شد از بحث رب مثالش بحدیث نیست بهمان
و بعضی گفته اند که این واو عطف است و رب بعد از او مقدر است و جوابش گفته
اند که وقتها در اول کلام واقع می شود به انگ محطوف باشد بر چیزی و جواب این
جواب گفته اند که جمله مقدر فرض کنند از برای عطف جوابش گفته اند این که
حرف مقدر عمل کند ضعیف است و خلاف قیاس است و اصل عدم تقدیر
جمله است **قوله و قال القسم انما يكون عند حذف الفعل لغير السؤال**
بالظاهر والتاء مثلها مختصة باسم الله تعالى والباء اعم منها في
الجميع می گوید که از حروف جاره یکی دیگر و او قسم است و او را استعمال نکند با فعل
نکویند اقسام یا اقسمت و الله بخلاف با و تا که ایشان را با فعل استعمال کنند که
که این واو بدل است از فعل و در غیر سؤالش استعمال کنند نگویند و الله اخبرنی
بخلاف با و تا و مختص باشد با اسم ظاهر نگویند و ک بخلاف با و تا نیز مثل و او
است در استعمال یعنی با فعل استعمال نکند و از برای غیر سؤال باشد و مختص
باشد با اسم الله تعالى آن اسم و مظهر باشد نگویند اقسام و اقسمت و اخبرنی بالله
و نگویند تربه و احتش روایت کرده است ترب الکعبة آدم است لکن استعمال
نیست و با عام است یعنی با فعل و بدون فعل و در سؤال و با مظهر و با مظهر

در اسم الله

و در اسم الله و غیره استعمال می کنند چنین گویند که اقسام و اقسمت بالله اخبرنی بالله
بالله و بزرید و بکر و لا فعلن **قوله و تلتقى القسم باللام وان و حرف التقي**
وتخلف جوابها اذا اعترض و تقدمه ما يدل عليه بدانکه قسم بر دو
قسم است قسمی طلب است و تلتقی او بآن مطلوب کند چنانکه بالله اخبرنی بالله
قام زید تلتقی مثال اول بآن خبر باشد و تلتقی مثال دوم بلا یا بنع و قسم غیر طلب
که اینجا مطلوب است تلتقی اول بلام و ان و حرف تلتقی کند لام چنانکه بالله اخبرنی بالله
قام ان چنانکه و الله ان زید القایم تلتقی چنانکه بالله ما زید بقایم و وقتها جواب
قسم را حذف کنند چون محض واقع شده باشد چنانکه زید و الله قایم یا خود چیزه
مقدم باشد بر قسم که دلالت کند بر جواب و چنانکه زید قایم و الله و علت حذف
اینست که مخلوف علیه محقق همین جمله مذکوره است چو چنین باشد جوابش
احتیاج نباشد **قوله و عن المجاوزة و على الاستعلاء و قد يكونان اسمين**
بدخول من می گوید که از حروف جاره عن از برای مجاوزة است چنانکه رب
عن التقوی و اطعت عن الجوع و کسا عن الثوب یعنی جوع و عری تجاوز کرد
از و و علی از برای استعلاء چنانکه علی السریه و هر یکی از عن و علی بدخول من
در ایشان اسم کردند عن همچنانکه جلست من عن یمنه ای من جانب یمنه و علی چنانکه
جلست من علی السریه برای فوق السریه و علت سیمت ایشان اینست که من حرف
جراست نشاید که در حرف جر رود پس هر یکی را بمعنی اسمی گیرند که مناسب مقام
تا معنی مستقیم بود **قوله و الكاف للتشبيه و زائدة و قد يكون اسمی کوف**
که از حروف جاره کاف از برای تشبیه باشد چنانکه زید کمر و و زیاده نیز باشد

چنانکه حق تعالی می فرماید پس بکنند شی ای پس بکنند شی و اندکی باشد که اسم باشد
چنانکه یحیی عن کابر و المنعم ای عن مثل برد المنعم و علتش آنست که حرف جر
در حرف نزود پس اسمی که مناسب معنی باشد تاویل باید کردن چنانکه عن و علی گفتیم
قوله و مذومند للزمان للابتداء فی الماضي و الظرفیة فی الحاضر مثل
مذ شهرنا و منذ یومنا می گوید از حرف جار و مذومند از برای زمانست
لکن از برای ابتداء زمان باشد در ماضی چنانکه رایة مذکومة ای ابتداء انتفاء
الرؤیة من ههنا الی سینه و گفته اند که مذومند در ابتدائیت زمان همچون است
در ابتدائیت مکان چنانکه خرجت من البصرة و مذهب کوفیان آنست که من هم
از برای ابتدائیت مکان باشد و هم از برای ابتدائیت زمان در ابتدائیت
مکان متفق علیه است اما در ابتدائیت زمان تمسک باین آیت دارند که من اول
یوم احق این من در اول که مضافست تا یوم رفته است پس چنان باشد که
در یوم رفته زیرا که مضاف بعضی باشد از مضاف الیه و بصریان این آیت را
تاویل می کنند و می گویند که تقدیر ایت چنین است که من تا کیس اول یوم پس در
تا کیس رفته باشد نه در زمان و صاحب کتاب گفته است که تاویل حاجت نیست
یعنی می شاید که از برای ابتداء زمان نیز باشد و مذومند از برای ظرفیت
باشد در زمان حاضر چنانکه رایة مذیومنا و مذ شهرنا ای فی یومنا و فی شهرنا
ای انتفاء الرؤیة فی الیوم الحاضر و الشهر الحاضر **قوله و حاشا و عدلا و خلا**
لا یشتاء می گوید که از حرف جار و حاشا و خلا و عدا از برای استثناء است
و حاشا از حرف جر گرفته اولی است از آنکه فعل زیر اگر فعل بودی بایستی

که صله موصول واقع شدی لکن جانی القوم ما حاشا زید نمی گویند و نون قایم
با و متصل شدی لکن نمی شود حاشا نمی گویند حاشا نمی گویند و الفش را با اله
کردندی لکن نمی کنند و خطا و عدا را فعل گرفته اولی است از آنکه حرفش کبر و علتش
در باب پستی گفتیم **قوله الحروف بالمشبهة بالفعل ان و ان و كان**
ولکن ولیت و لعل می گوید که حرفی مشبهة بفعل این شش است و مشابهاست
ایشان با فعل لفظا و معنی مست و بحث آن در مفعولات گفته شد **قوله لها**
صدر الکلام سوی ان و می بعکسها می گوید که این حرف را صدریت
کلام زیرا که هر یکی از اینها موضوع است از برای نوعی از انواع کلام پس هرگاه
که مقدم باشد از اول امر مخاطب را معلوم شود که کلام از کدام نوع است
از انواعش بخلاف آنکه مؤخر باشد که آن تاخیر سبب حیرت مخاطب شود در محلا
الا ان که او را صدریت کلام نباشد چه اگر او را صدریت کلام باشد باین مرسوم
و باین مفتوحه که بمعنی لعل است طلبش کرد و در مفعولات این بحث رفته
است **قوله و یلحقها ما قبله فی علی الاصح و تدخل جینذ علی الافعال**
می گوید که لاحق شود باین حرف مشبهة لفظ و جینذ ملغی باشد یعنی عمل کند
بر مذمب اصح زیرا که مشابهاست فعل عمل می کنند ضعیف باشد و چون میان
او و معمولش فاصله باشد ضعفش زیاده شود عمل نکند علی الاصح گفت معلوم
می شود که بعد از حقوق مانع عمل می کند چنانکه الحام منصوبست در بیت **مطلع**
الایتماء من الحام لنا پس قیاس بر لیت همه عمل بکنند زیرا که مجموع یک باشد
و برین تقدیر که ملاحق این حرف شود در جمله فعلی نیز برود و ادخال ما را

درین حروف قایدن تنی و اثبات بود بمعنی ما الا شود مثالش تا زید قایم انما
قام زید انما یقوم زید انما زید یقوم درین جمله سلب قیام است از غیر و اثبات
از برای زید قوله فان لا تغیر معنی الجملة وان مع جملتها فی حکم المفرد و
ثم وجب الکسر فی موضع الجمل والفتح فی موضع المفرد فکسر ابتداء
وبعد القول و بعد الموصول و فتح فاعله و مفعوله و مبتداه
ومضافا اليها از اینجا شروع است در تفصیل معنی جمله بعد از دخول این حروف
در وی گوید که آن مکسوره در آن جمله که برود تغیر معنی آن جمله بکند بل که تاکید معنی
جمله کند و آن مفتوحه تغیر بکند یعنی جمله را در حکم مفرد آورد و از اینجا که گفتیم آن
مکسوره تغیر جمله بکند و آن مفتوحه تغیر کند کسر این واجب باشد در موضع جمله و فتح
واجب باشد در موضع مفرد پس اگر در ابتداء کلام واقع شود چنانکه آن زید قایم
کسر واجب باشد زیرا که آن مفتوحه در ابتداء واقع نشود و علت آن معلوم شد
و اگر بعد از قول واقع شود چنانکه قلت ان زید قایم هم مکسور باشد زیرا که متول
قول می باید که جمله باشد و اگر بعد از موصول واقع شود چنانکه جاء فی الذی ان
ایاه قایم هم مکسور باشد زیرا که صلا موصول واجب باشد جمله باشد و اگر آن
جمله در موضع فاعل واقع شود مفتوح باشد چنانکه بلغنی ان زید قایم زیرا که
فاعل مفرد باشد و اگر در موضع مفعول واقع شده باشد هم مفتوح باشد چنانکه
علمت ان زید قایم ای قیام زید و اگر در موضع مبتدا واقع شده باشد هم مفتوح
بمشرقی باید خواندن چنانکه عندی انک قایم زیرا که مبتدا مفرد باشد و اگر در موضع
مضاف الیه واقع شده باشد هم مفتوح باشد چنانچه من ان زید انطلق

ای من انطلق زید زیرا که فاعل و مفعول و مبتدا و مضاف الیه مفرد باشد قوله
وقالوا لولا انک لانه مبتدا و لولا انک لانه فاعل می گوید که اگر ان بعد از لولا
واقع شود بخوبیان مفتوح خواند اند زیرا که بعد از لولا می باید که مبتدا باشد و مبتدا
مفرد است پس بعد از لولا ان مفتوحه باشد اگر گویند که بعد از لولا واجب است که
جمله باشد و تفویضی که اگر ان در موضع جمله واقع شود کسر واجب باشد جوابش یکی
آنست که اینجا جمله صریح نیست بلکه از ان جمله است که خبر واجب الحذف است
پس آنچه بعد از لولا واقع شده باشد جمله مستقله نباشد و دلیل بر وجوب حذف خبر
آنست که اگر درین محل جمله مستقله می آید چنانکه لولا زید قایم لا اگر منک جائز
است زیرا خبری که واجب الحذف است ذکر کرده و ان بعد از لولا واقع شده باشد
هم مفتوح باشد چنانکه لولا انک منطلق انطلقت زیرا که جمله در موضع مفرد واقع شده
است که ان فاعل فعل مقدرات است که ان را دلالت است بر ان فعل تقدیرش
چنین است که لو ثبت انطلقا کسب مفتوح باشد قوله فان جازا التقديران جاز
الامر ان مثل من یکره فی انی اگر نه و اذا انه عبد القهار لله اعز و شبه
می گوید که اگر ان در محلی واقع شده باشد که جایز باشد در ان محل تقدیر جمله کردن
و جایز باشد تقدیر مفرد کردن جایز باشد ان را مکسور خواندن باعتبار تقدیر جمله
و جایز باشد مفتوح خواندن باعتبار تقدیر مفرد مثالش من یکره فی انی اگر نه
اگر تقدیر چنین کنی من یکره فی انی فاما اگر نه مکسور باید خواندن زیرا که در موضع جمله واقع
شده است و اگر تقدیرش چنین کنی من یکره فی انی فاما اگر نه اگر ای مفتوح باید خواندن
زیرا که در موضع مفرد است که خبر مبتداست مثال دیگر اذا انه عبد القهار لله اعز و شبه

تقدیر چنین کنی که اگر التوحید القفا واللهم انم مکسور باید خواندن و اگر چنین تقدیر کنی
 و اذا عبودیت حاصله و حاصله محذوف مفتوح باید خواندن زیرا که در موضع مفرد واقع
 شدن است که مبتداست قوله و کذا کما جاز العطف علی اسم المکسورة لفظا
 او حکما بالرفع دون المفتوحة مثل ان زیدا قائم و عمر وی گوید تفرع بر انگ
 کفیم ان مکسورة تغییر معنی جمله نمی کند جایز باشد که چیزی را عطف کنند بر رفع بر اسم
 ان مکسورة لفظا یا حکما بخلاف اسم ان مفتوحه که چیزی را بر و عطف نتوان کردن
 برفع زیرا که او تغییر جمله می کند مثال این مکسورة لفظی ان زیدا قائم و عمر و این عمر و
 عطف است بر اسم ان برفع چون تغییر معنی جمله نمی کند کانه که وجودش کالعدم است
 مثال ان مکسورة حکما طمان زیدا قائم و عمر و علت از ان جمله است که متعدی
 بدو مفعول می شود و دو مفعول او می باید که جمله باشد یعنی مبتدا و خبر باشند پس
 چو دو مفعول او در تاویل جمله باشد چنانکه عطف بر محل اسم ان مکسورة جایز است
 نظر بر انگ وجود او کالعدم است عطف بر محل اسم ان مفتوحه که در تاویل مکسورة
 هم جایز باشد و متمسک این طایفه این آیت است که ان الله یری من المشرکین
 و رسول ین آیت و رسول برفع معطوفت بر محل الله که اسم ان است و این بیت
 است ۰ والا فاعلموا اننا وانتم بغاه ما بقینا فی شقاق فانتم را عطف کرده است
 بر محل اسم ان که الف است ۰ انا چه اگر این قیاس که کفیم مخص عطف نبودی روا
 نبودی که ضمیر مرفوع را که فانتهم است عطف کردند بر ضمیر مضوب که الف
 است ۰ انا قوله و بشرط معنی الخبر لفظا او تقدیر خلافا لکوفین
 می گوید شرط عطف بر محل اسم ان مکسورة معنی خبر است لفظا یا تقدیرا لفظا چنانکه ان

زید قائم و عمر و تقدیر ان زید او عمر و قائم ای ان زیدا قائم و عمر و بخلاف کوفیان
 که پیش ایشان معنی خبر شرط نیست پس این ترکیب ان زید و عمر و ذاهیان بمنزله کوفیان
 جایز باشد و بمنزله هر یان جایز نباشد و این خلاف ایشان متفرع است بر انگ
 رفع خبر ان یا بتدایست است یا بآن مذنب کوفیان آنست که یا بتدایست است
 پس عطف بر و معنی خبر نیاید و مذنب بصریان آنست که رفع خبر بآن است
 پس معنی خبر شرط باشد و الا تواردها ملین باشد که یکی خبر است و یکی ان بر یک معنی
 که ذاهیان است و انباشد قوله و لا یشرکون مبنی خلافا للمعنی و الکسائی
 فی مثل انک و زید ذاهیان می گوید که مذنب خبر و کسائی آنست که اسم ان معنی
 باشد عطف جایز باشد پیش از معنی خبر پس این ترکیب که انک و زید ذاهیان پیش
 ایشان جایز باشد و مصنف می گوید که کون الاسم مبنی اثری ندارد و در جواز عطف
 زیرا که مانع عطف که تواردها ملین باشد بر معمول واحد اینجانه که اسم مبنی باشد
 پس عطف جایز باشد قوله و کن کذا می گوید که حکم کن میمانست که حکم ان یعنی جایز
 باشد عطف خبری بر محل اسم لکن بعد از معنی خبر لفظا یا تقدیر چنانکه خارج زید
 کن خاک خارج شد و عمر و او کن خاک و خارج قوله و کذا دخلت اللام مع
 مع المکسورة و فیها علی الخبر لفظا لا اسم اذا افضل بینه و بینها او علی
 ما یختل می گوید اینجا که کفیم که ان مکسورة تغییر معنی جمله نمی کند لام ابتدا با اوج
 شود در یک کلام بخلاف ان مفتوحه که باللام در یک کلام جمع نشوند لکن چو هر یکی از ان
 و لام صلاحیت تأکید و ابتدایست و آنرا بهم جمع نشوند و اول زیرا که هر یکی صحت
 ان دیگر باطل کند پس خبر ان و در وقتی که اسم مقدم باشد بر خبر چنانکه ان زید

لغایم یا و اسم زود و وقتی که خبر مقدم باشد بر اسم چنانکه آن فی الدار لزیاد یا در آن
چیز رود که میان اسم و خبر واقع شده باشد از متعلقات خبر چنانکه آن زیاده فی
الدار جالس و این ترکیب که آن زیاده جالس فی الدار و اکل طعامک جایز نباشد زیرا که
از هر دو خبر و کلام مؤخر است **قوله و فی لکن ضعیف** میگوید که دخول لام ابتدا
در کلامی که لکن در و باشد ضعیف است زیرا که لام مؤخر است با تفصال و لکن مؤخر
است با پیوسته و اتصال بین میان ایشان کما یجمع بین التفتیضین باشد لکن از
قید ضعیف معلوم می شود که آمدن است چنانکه لکنی من جهل العیید و بعضی گفته
اند که اصل لکنی لکن اتی بوده است حرکت همزه را با ما قبل داده اند و همزه را حذف
کرده و از نقل اجتماع نونات از بعضی یکی را حذف کرده اند چنین شده است که و لکنی
بس برین تقدیر از محو نباشد **قوله و یخفف اللمکسور فی غیر محل اللام**
و یجوز النفا وها و تجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدأ خلافا
للمکسورین فی التعمیم میگوید که ایوان مکسوره را تخفیف کنند بر لازم باشد لام
ابتدا آوردن تا صحو بدل باشد از ان مؤن محذوف و فرق باشد میان آن
و ان نافی و التباکس نباشد بعضی از اصول ان کان زید قائما و مثل این لغایم
معلوم نباشد که ان محذوف است یا ان نافی یا ان شرطی و حیث الفاعل جایز باشد
در هر که مشابهتش با فعل که فتح از خود نداند و ناقص شد از سه حرف و از اینجا گفت
الفاعل جایز است معلوم شد که افعالش نیز کنند زیرا که مشابهت معتبره که بعد از
و حق و اسم است و بعد از تخفیف دخولش در افعال مبتدا و خبر که کان و اخوات
است و ظلت و اخوات و جایز باشد زیرا که وضع او از برای تاکید جمله اسمی است

و آنج بعد از این افعال واقع است جمله اسمی است بخلاف کوفیان که مذمب ایشان است
که بعد از تخفیف دخولش در افعال مبتدا و غیر مبتدا جایز باشد و متمسک ایشان این
بیت است یا لله ربک ان قلت لیسما . و حیث علیک عقوبة المستعذر لکن این مذمب
ضعیف است و این بیت از قول فصاحت **قوله و یخفف المفتوحة فتعمل فی ضمیر**
مقدم میگوید که این مفتوحه را نیز تخفیف کنند و بعد از تخفیف عمل او در ضمیر شان مقدر
باشد زیرا که مکسوره را بعد از تخفیف در ظاهر اعمال کرده اند چنانکه ان کلاما لیتوم
و مفتوحه مخففه را ظاهر عمل نیافته اند پس اگر در ضمیر شان مقدرش اعمال کنند
چنانکه ان الحمد لله رب العالمین ای اذ الحمد لله لازم آید که آنج قوی تر است در مشابهت
با فعل ضعیف تر باشد در عمل شاید و دلیل دیگر آنکه ان مفتوحه را بعد از تخفیف
غیر افعال مبتدا و خبری برند چنانکه خواهد گفتن و مکسوره را بر مذمب مجاز در غیر افعال
مبتدا و خبری برند چنانکه گفت پس اگر مفتوحه را در ضمیر شان مقدر اعمال نکنند چنانکه
علمت ان قد قام زید لازم آید که در افعال مبتدا و خبر نباشد بر دین و این خلاف مقدر
باشد شاید **قوله فتدخل علی الجمل مطلقا** میگوید پس برین که مفتوحه را تخفیف
کنند در جمله اسمی و جمله فعلی برود جمله فعلی علمت ان قد ضرب جمله اسمی علمت ان زید
ضرب **قوله و شرط عملها فی غیر** میگوید که شاید است عمل ان مفتوحه مخففه
در غیر ضمیر شان اما آمدن است بیت فلو انک فی یوم الرخاء سالتی فراقکم عمل
و انت صدیق **قوله و یلزمها مع الفعل السین و یسوف و قد و حرف**
النفي میگوید بعد از تخفیف ان مفتوحه وقتی که در جمله فعلی رود لازم باشد که با
از حرف و از برای استعجالش کنند که ان سین و سوف و قد و حرف نفی است

تأخری باشد میان آن محقق و آن مصدری و نیز میجویدل باشد از آن آنگاه از آن
صرف کرده اند و التباس نباشد و اگر در جمله اسمی بود محتاج نشود به بوق زیرا که آن
مصدری در جمله نزود **قوله کان للتشبيه وتحقق ضلغی علی الاصح** میگوید
از حروف مشبهه یکی دیگر کان است و او از برای انشای تشبیه است چنانکه لیت
و لعل از برای انشای تمثیل و تریخی و در صیغه او خلاف کرده اند بعضی گفته اند که
یک کلمه است موضوع از برای تشبیه بعضی دیگر گفته اند دو کلمه است مرکب از کاف
تشبیه و از آن مکتوبه پس اصل کان زید الاسد برین مذهب آن زید کالاسد
بوده است کاف را مقدم داشته و آن را مفتوح کرده و کان شد و لکن در
اول که یک کلمه است مختار است قیاس بر آن و آن کان را نیز خفیف کنند و بعد
از تخفیف لفظش بکنند بر مذهب اصح مثالش و جز مشرق اللون کان نایه حقان
و از قید اصح معلوم می شود که اعمالش نیز کند چنانکه کان و زید و زید و زید و زید و زید
وظیفه درین بیت کان طیفه تعطوا الی ناصر السلم شاید که مرفوع باشد بنا بر تشبیه
کان و شاید که منصوب باشد بنا بر اعمالش و شاید که مجرور باشد بنا بر انگار
زیاده باشد کفیه باشد **قوله و لکن لا استدر اکی بنو خط بین کلامین متغایر**
بین معنی می گوید که از حروف مشبهه یکی دیگر لکن است و او از برای استعلاک
باز و متوسط باشد میان دو کلام متغایر که آن تغایر معنی باشد یعنی تغایر
معنی آنست که معنوی باشد و چنیند شاید که لفظانیر تغایر باشد و شاید که بنا
مثال آنکه تغایر معنوی باشد غایت لکن غیر و حاضر مثال آنکه لفظا و معنی تغایر
باشد چنانکه زید لکن عمر و اما جاء و اما جاء و معنی استدر اکی رفع و

است که از کلام سابق ناشی شدن باشد و چنیند گفته اند که تشبیه است ازین نیست
قوله و تحققت تلغی و تجوز معها الواو می گوید که لکن را تخفیف کنند و التباس
کنند قیاس بر اخواتش زیرا که مشابه لکن شد که از برای عطف است و بعد از
جایز باشد با و او استعمال کردن تا در اول امر فرق معلوم شود میان این لکن
آن لکن که از حروف عطف است **قوله لیت للتمنی و اجاز المبرد لیت** زیرا
قلیاً و لعل للترجی و شد الجری بها از حروف مشبهه یکی لیت است و یکی
دیگر لعل می گوید که لیت از برای انشای تمثیل یا شد چنانکه لیت زید اقام و بعد از
لیت در دو جز منصوب آمدن است چنانکه یالیت ایام الصبار و اجا ایام
و در واجها در دو منصوب اند در چنین صورتی فرالیت بمعنی تمنی می گیرد و کسایه
نصب مجز و اول یالیت می گیرد و نصب مجز و ثانی را بکان مقدّر و بصریان می گوید
که نصب و اجا بآنست که حالت از ضمیر که «خبر مقدّر تقدیرش چنین است که
یالیت ایام الصبار و اجا ای حاصله ثانی حال کونها و اجا ازین چه
مذهب مصنف اختیار مذهب بصریان کرده و می گوید که این بیت وقتی که نصب
باشد برخلاف قیاس و خلاف استعمال مضاعف است و مع هذا اگر توجیه قرا مسلم
داریم پس این تقدیر در کان و لعل جایز باشد تقدیر فعلی مناسب بکلام
لکن باتفاق جایز نیست و اگر توجیه کسایه جایز داریم پس نصب قیاساً و آن را
قیاساً تقدیر کان جایز باشد اگر باتفاق جایز نیست و لعل از برای انشای ترجی
باشد یعنی از برای توقع امری بود که مجرور یا خوف باشد چنانکه لعل زید
یرجع و فرق میان لیت و لعل آنست که لیت را در ممکنات و مستحکات

استعمال کنند و لعل را جز در ممکنات استعمال نکنند و مثلاً است بر اسم بلعل
 و اگر چه آمد است «بیت» فقلط مع اخرى ارفع الصوت - لعل الى اللعوا و عكس
 و مصنف گفته است این که لعل جر کند و هم است یا بر طریق حکایت است و
 لعل لغتی چند آمده است لعل و علن و عن و لعن و لان و ان **قوله**
حروف العاطفة الواو والفاء و ثم و حتی و واو و اما و ام
ولا و بل و لكن می گوید از اقسام حروف یکی دیگر حروف عطف است و
 عدد ایشان ده است **قوله** فالاربعة الاول للجمع لواء و للجمع
 لا ترتیب فیها و الفاء للترتیب و ثم مثلها مهلة و حتی مثلها
 و معطوفها جزو من متبوعه **لیفید قوة** او ضغفا بدانکه تمامت
 این حروف را با یکدیگر مابه الاشتهر آتی هست در اعراب یعنی معطوف را
 همان اعراب باشد که معطوف علیه را و باز هر یکی را حسب معنی با یکدیگر
 مابه الاشتهر آتی و مابه الامتیاز می هست پس مابه الامتیاز آن چهار حرف
 اول که واو و فاو و ثم و حتی است از کثرت دیگر آنست که این چهار حرف
 از برای آنست که حکم معطوف علیه را از برای معطوف ثابت کرد و اند چنانکه جاء
 زید و عمرو و جاء زید فعمرو و جاء ثم عمرو و جاء القوم حتی زید درین معنی
 آن چهار حرف با یکدیگر شرکت دارند بخلاف اخواتشان که بنا حکم از برای
 یکی ثابت است از معطوف و معطوف علیه فقط و مابه الامتیاز این چهار حرف
 با یکدیگر آنست که واو از برای جمع شدن باشد مطلقاً ترتیب بخلاف فاو و ثم
 و حتی و دلیل بر جمیع ترتیب و آنست که حق تعالی در آیتی فرموده است

و ادخلوا

و ادخلوا الباب سجداً و قولوا حطة و طری دیگری فرماید و قولوا حطة و ادخلوا
 الباب سجداً پس اگر واو از برای ترتیب بودی تناقض در کلام لازم آمدی زیرا که
 آیت اول مقتضی آنست که بحد مقدم است بر قول حطه و آیت دوم مقتضی
 آنست که قول حطه مقدم بر سجود و تناقض در کلام الله نمی شاید و دلیل دیگر
 آنکه درین ترکیب که اختصم زید و عمرو ترتیب صورت نمی بندد و مابه الاشتهر آتی
 فاو و ثم و حتی ترتیب است و مابه الامتیاز فاو با ثم و حتی آنست که فاو از برای
 ترتیب است بی مهلت چنانکه جاء زید فعمرو و خلاف ثم و حتی که در ایشان مهلتی
 و مراد بی مهلتی آنست که حکم دوم مرتب باشد بر حکم اولی فاصله زمان و اگر چه
 در زمان حکم اول طولی باشد چنانکه ثم خلقنا النطفة علقه خلقنا العلقه میضغه
 خلقنا المصغرة عظاما فلکسونا العظام لحماً و چنانکه الم تر ان الله انزل من السماء
 ماء فتصبیح الارض محضرة اگر چه در اطوار هر صفتی ازین مذکورات طولی است
 اما فاصله نیست میان تمامی صفت اول و مبادی صفت ثانی اگر گویند که فاو درین
 آیت که و کم من قرية اهلکنا فجاءها باء پسنا از برای ترتیب نیست چه اگر از برای
 ترتیب بودی اهلک مرتب بودی بریعی بپس زیرا که اول بپس باشد بعد از ان
 اهلک جواب آنست که اینجا حکم بجای بپس قربت بر اهلک تقدیرش چنانکه اهلکنا
 ها خلقنا بان البپس جاءها و شک نیست که حکم بوقوع بپس بعد از اهلک باشد
 و مابه الاشتهر آتی میان ثم و حتی ترتیب است با مهلت و مابه الامتیاز ثم و حتی
 آنست که مدت مهلت ثم بیشتر از مدت مهلت حتی باشد چنانکه جاء زید ثم عمرو
 ای بینهما مهلة فی الحجی اگر گویند که درین آیت که و الی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً

ثم اهتدى ترتيب نیت زیرا که اول هدایت باید بعد از آن عمل صالح و اینجا بر عکس
است جواب است که اینجا دوام هدایت است تقدیرش چنین است انی لغفار
لمن تاب آمن عمل صالحا ثم دام له الا هتداه و شکی نیست که دوام اهتدای بعد از اعمال
صالحه باشد و ثم وقتها از برای ترتیب اخبار باشد نه از برای ترتیب مخبر عنه چنانکه
درین بیت ۰ قل لمن ساء ثم ساد ابوه ۰ ثم ساد قبل ذلک جده ۰ و وقتها از برای تعظیم
و تمکین چیزی باشد در نفس مخاطب چنانکه کلا یوسف تعلون ثم کلا یوسف تعلون
و ما در یک یوم ثم ما در یک یوم الذین و فرقی دیگر میان ثم و حتی آنست که معطوف
جزو معطوف علیه باشد در حتی خلاف ثم یا مفید قوه باشد یا مفید ضعف زیرا که
وضع او از برای غایت چیزی است و غایت چیزی از جزو آخر آن چیز معلوم
و مفید قوه چنانکه مات الناکس حتی الانبیاء مفید ضعف چنانکه قدم الحاج حتی
المشاة قوله و آو و آما و ام لاحد الامیرین بمعنای می گوید که مایه الاشتهار
میان هر سه ثبوت حکم است احدی را از معطوف معطوف علیه مایه و مایه
الامتیاز لفظی آنست که او و آما در کلام اخباری و در طلبی و استفهامی روند
و ام اگر متصل باشد در کلام استفهامی رود فقط و اگر متصل باشد در کلام
استفهامی و خبری رود فقط و مایه الامتیاز معنوی میان او و آما یکی آنست
که مبنای کلامی که مشتمل باشد بر او ابتدا یا بر تعیین باشد بعد از آن شکطاری
شود و مبنای کلامی که مشتمل باشد بر آما ابتدا یا بر شک باشد و مایه الامتیاز
معنوی میان او و آما و میان ام آنست که باو و آما سؤال از احد الثمرین
باشد مبهما یعنی معلوم نباشد که در خانه کسی هست مانه و جوابش بلا باشد

اگر کسی در خانه نباشد و بنعم باشد اگر کسی در خانه باشد و تعیین درین صورت زیاده
بر جواب باشد و ام متصله سؤال از احد الامیرین باشد معینا یعنی معلوم باشد که کسی
در خانه هست و سؤال از تعیین باشد که انگس مراد است یا زن صور باشد ام
و آما هم در خبر و طلب استفهام جاء زیدا و عمر و اضرب زیدا و عمر و اضرب
زیدا و عمر و جاء اما زید و اما عمر و اضرب اما زیدا و اما عمر و اضرب اما زیدا
و اما عمر و احکم ام متصله که آن حکم نیز مایه الامتیاز است میان او و اخوان
آنست که می گوید قوله و ام المتصلة لازمة للهمزة الاستفهام بلیها احد
المستویین و الآخر الهمزة علی الاصح بعد ثبوت احدهما الطلب
التعین می گوید که ام متصله لازم همزه استفهام باشد در آن حال که بلی او
باشد احد المستویین و آن مستوی دیگری همزه باشد بر مذمب صرح و این
استفهام پیش میفهم بعد از ثبوت احدی باشد از آن دو مستوی و
استفهام از برای طلب تعیین باشد چنانکه گفتیم و مراد باین که احد المستویین
بلی ام باشد و آن مستوی دیگری همزه آنست که آنچه بلی ام باشد از اسم
و فعل و حرف و مفرد و جملة اسمی و جملة فعلی بلی همزه نیز همان باشد و
اگر بر خلاف این واقع شود اگر تاویل بتوان کرد تاویل باید کرد چنانکه
سواء علیکم اذعوتوه ام انتم صامتون بلی ام اسم است و بلی همزه فعل
تاویل چنین کرده اند که ام انتم صامتون در تاویل ام صمت است تا بلی
بر دو فعل باشد دیگر تاویل بتوان کردن ضعیف باشد چنانکه می گوید قوله
و من ثم منعف رایت زیدا ام عمر و می گوید از اینجا که گفتیم که بلی همزه همان

باشد که یلی ام متصلا این ترکیب ضعیف باشد که ارایت زید ام عمر و ازیر که یلی
 همزه فعل است و یلی ام اسم **قوله ومن ثم کان جوابها بالتعین دون**
نعم اولی گوید از اینجا که گفتیم سؤال بام از برای طلب تعین باشد جوابش تعین
 باشد بنعم و لا باشد **قوله والمنقطعة کبل والهمزة مثل انها لابل ام**
شاة می گوید که معنی ام منقطعه چنان باشد که معنی بل و همزه در خبر و کتفها
 در خبر چنانکه مثلا شخصی از دور شی دید پنداشت که شتر است گفت که هذا بل
 پیش از آنکه سخن تمام شود متردد شد ظن برد که شتر است گفت ام شاة ای
 سپس هذا بل می شاة پس از کلام اول اضراب کرد و بکلام ثانی تلفظ کرد
 و در استغناء چنانکه عندک زید ام عمرو ای بل عندک عمرو و کانه اضراب کرد
 از سؤال اول با سؤال دوم و خاص معنی همزه نیز آمدن است از برای انکه
 همچنانکه ام یقولون یقول ام یقولون **شاعر بقوله و اما قبل المعطوف**
علیه لازمة مع اما جائز مع لا و می گوید که ذکر اما پیش از معطوف علیه
 لازم باشد کردن اگر عطف با مکنی چنانکه جاء اما زید و اما عمرو و ذکر اما
 پیش از معطوف علیه جایز باشد اگر عطف با و کنی چنانکه جاء اما زید و عمرو
 چرا که اما را در اول معطوف علیه می آرند تا در اول امر معلوم شود حکم از برای یکی
 از معطوف و معطوف علیه ثابت است چه اگر اما پیش از معطوف علیه مذکور
 نباشد و کویی جاء زید و اما عمرو یا کویی جاء زید و عمرو و مخاطب را و می آید که
 مگر حکم جمله اول ثابت است پس زید را دفع و هم اما را بر معطوف مقدم می
 دارند و درین حال که اما مقدم است اما از حروف عطف نباشد بل که از برای

آن معنی

آن معنی باشد که گفتیم و پیش بر علی فارسی است که چون و آورد در اما می رود
 و مقوم می شود بر کلام اصلا از حروف عاطفه نباشد و این مذهب پیش مصنف
 مردود است بنا بر آنکه چو پیش بخویان است که بمعنی او است و او از حروف
 عاطفه است پس او نیز از حروف عاطفه باشد **قوله ولا و بل و لکن لا جدا**
شعنا و لکن لازمة للنفي می گوید که هر یکی از این سه حرف از برای ثبوت
 حکم یلی باشد معین از معطوف و معطوف علیه و این ثبوت حکم را احدی با
 مابه الامتیاز از این سه حرف است از اخواتش و مابه الاشتهار که این سه حرف
 است با یکدیگر و مابه الامتیاز لا بابل و لکن است لا نفی حکم معطوف علیه
 می کند از معطوف چنانکه جاء زید لا عمرو و بل و لکن اثبات حکم کنند از برای ثانی
 و مابه الامتیاز میان بل و لکن است که بل از برای اضراب باشد از
 اول فرقی نباشد که کلام اول موجب باشد یا منفی لکن اضراب در موجب قبی باشد
 در حکم اول خطا کرده باشد مثالی چنانکه جاء زید بل عمرو و اضربت از حی زید
 یا حی عمرو و منفی چنانکه جاء زید بل عمرو و اینجا احتمال آن دارد که اضراب از منفی
 باشد با ثبات تا در کلام اول خطایی نباشد تقدیرش چنین باشد بل جاء
 عمرو و شاید که اضراب از نفی باشد یا نفی تا در کلام اول خطا باشد تقدیرش
 چنین باشد بل جاء عمرو و بل و قتها از برای ترک جمله اول باشد و آنکه
 جمله ثانی که اسم باشد از اولی مثل ام یقولون اقتریه بل هو الحق من رکی
 و لکن از برای کسب در آن باشد بعد از نفی چرا که لازم نفی باشد زیرا که وضع
 از برای مغایرة است میان ما قبل و ما بعد و مراد باین لکن آنست که



عطف مفرد کند و مفردی که معطوف باشد منفی نتواند بودن زیرا که تنفی محض
است بجز پس چو ما بعد او واجب است که مثبت باشد واجب است که قبلش
منفی باشد چنانکه جاء زید لکن عمرو بخلاف لکن مخففة که بعد از جمله واقع شود
که آنجا لازم است که پیش از او یا بعد از تنفی باشد چنانکه قام زید لکن لم یقم
عمرو و همچنین لم یقم زید لکن قام عمرو **قوله حروف التنبيه لا واما وهامی**
گویند که از اقسام حروف یکی دیگر تنبیه است حروف حروف تنبیه که سبب آن
می گویند که مخاطب سبب آن حروف تنبیه می شود تا مقصود از کلام مستقیم فوت
نشود و عدد آن سه است دو اول که الا و اما است صدریت کلام دارند
و خاص اند بر کلمات الا چنانکه الا انهم هم المنسدون والا ان زید قام
والا قام زید و اما چنانکه ما و الذي ابکی و اضحک و الذي امات و احياء
امره الا حرف بیسم که هاست صدریت کلام ندارد بل که بحسب اسم اشاره
در اول کلام و وسط کلام واقع شود در مفرد رود که آن مفرد از اسماء
اشاره باشد چنانکه هذا و هانا و در جمله رود چنانکه هان تا عذره
ان لم تکن قبلت فان صاحبها قد تاه في البلد **قوله حروف النداء يا**
ويا وهيا وای واهمق فیا اعمها وایا وهيا للبعید وای و
الهمزة للتقريب از اقسام حروف یکی دیگر حروف ندا است و آن پنج است
یا اعم است از همه یعنی نزدیک و دور و متوسط را بیاندا کنند و یا و هیا
از برای ندا ببعید باشد و ای و همزه از برای ندا قریب باشد و پیش
بعضی از خوانیان آنست که حروف ندا اسماء افعالند حروف و علتین



می گویند که یا زید کلام تام است و مقرر است که از حروف اسم کلام حاصل شود
پس یا زید و اسم باشند و جواب این پیوستگی در بحث الکلام ما تضمن کلماتین
رفته است **قوله حروف الايجاب نعم و بلی وای و اجل و جیر**
و ان قسم مقرة لما سبقها و بلی مختصة بايجاب النفي وای اثبات
باشند بعد الاستفهام ويلزمها القسم و اجل و جیر و ان قصد
للمخبر می گویند که از اقسام حروف یکی دیگر حروف ایجابند و آن شش است و
یکی از برای معنی اند و اظهار حروف ایجاب تصدیق از برای آن می گویند که مقصد
و موجب کلام سابق اند پس نعم از برای کلام سابق باشد فرقی نباشد که آن کلام
مثبت باشد یا منفی استقنای باشد یا خبری مثلاً کوی انگس را که می گوید قام
او یا قام زید نعم یعنی نعم قام زید یا کوی انگس را می گوید لم یقم زید یا لم یقم زید
ای نعم لم یقم و این که گفتیم بحسب لغة است اما بحسب عرف برخلاف اینست زیرا که
اگر کسی می گوید انیس لی علیک کذا دینار و تو در جوابش کوی نعم اگر لغت را
اعتبار کنند چیزی لازم نباشد و اگر عرف را اعتبار کنند الزامت کست که آنج
او گفته است بد زید که نعم تصدیق آن کردی و بلی مختص است بايجاب نفی
فرقی نباشد که کلام خبری باشد یا استقنای خبری چنانکه شخصی می گوید لم یقم زید
یا لم یقم زید جواب کوی بلی ای بلی قد قام زید و قوله تعالی انت ربکم قالوا
بلی ای بلی انت ربنا ازین جمله است که اگر در جوابش اینجای نعم بودی که بگوید
وای از برای اثبات حکم است بعد از استفهام و قسم لازم از خبر کلام باشد
چنانکه شخصی می گوید افعلت کذا در جواب کوی ای و الله ای فعلت والله

واجب و جبر و ان از برای تصدیق خبر است خاص مثلا شخصی می گوید که قام
 زید تو در جواب گویی اجل یا جبر یا ان و دلیل بر آنکه ان از حرف ایجاب
 است قول این رید است آنکه اگر گفت لعن الله تامة حملتی الیک ان
 و صاحبها قوله **حروف الزیادة ان وان وما فلا ومن والیا و**
اللام می گوید از اقسام حروف یکی دیگر حروف زیاده است و ان منفی است
 که فکر کرده است و این حروف در بعضی استعمالات زیاده باشند آنکه
 همیشه زیاده باشند و از برای آن اینها را حروف زیاده می خوانند که اگر
 حذف کنند معنی مستقیم باشد و غرض از آوردن در کلام فصاحت باشد
 قوله **فان مع ما النافية و قلت مع المصدرة و لکنما** چنانچه از تعداد فاعل
 شد این بیان محال هر یکی بیان می کنند می گوید که ان را با ما نافی بسیار
 استعمال کنند از برای تاکید نفی چنانکه ما ان را رایت زیدا و بعضی از نحویان
 گفته اند که این ان حرف نفی است که با ما نافی جمع شده است و مصنف می
 گوید که این مذهب مستحسن نیست بنابر آنکه و حرف از برای یک معنی در اول
 کلام شاید که جمع شوند قیاس بر ان و لام تاکید و با ما مصدری هم استعمال می
 کنند لکن آنکه چنانکه اسطر فی ما ان جلس القاضي ای مدة جلوس القاضي و بعد از
 لایزال استعمال می کنند لکن آنکه چنانکه ما ان جلس جلست **قوله و ان مع**
لما و بین لو و القسم و قلت مع الکاف می گوید که ان مفتوحه را با ما بسیار
 استعمال کنند چنانکه لما ان جاء البشير و میان لو و قسم هم بسیار استعمال
 کنند چنانکه الله ان لو قت قمت و با کافش استعمال کنند آنکه چنانکه

طبیعی تعطوا الی ناصر المذهب ای طبیعی قوله و ما مع ان و متنی و ای و این و ان
 شرط و بعضی حروف الجر و قلت مع المضاف می گوید که ما را یا از او متنی
 و ای و این و ان شرطی بسیار زیادت کنند چنانکه ان اما تا متنی آنکه می تمانم می
 اگر مک ایما ف ضرب اضرب ایما تا کن کن اما تا هبت بکت من صورت که ما را
 بان شرطی زیاده می کنند در اکثر استعمالات لحاظ فعل را موقوف می کنند بنون
 تاکید زیرا که چو حرف شرط را تاکید کردند تاکید فعل اولی باشد و نی تاکید فعل ثانی
 است مثل اما تم اقم و شرط در میان قید است از ان مجموع ماقبل و با بعضی
 از حروف جرشن زیاده کنند مثل فيما نقصهم میثاقهم و ما خطایا هم و با مضای
 نیز استعمال کنند لکن آنکه چنانکه غضب من غیر ما جرم و زیادتى ما در مثل چنین
 ترکیبی که حیث الامر ما بعضی گفته اند که زیاده است و بعضی گفته اند که صفت
 است از ان ماقبل قوله **ولا مع الواو بعد النفي و بعد ان المصدرة و**
قلت قبل القسم و شدت مع المضاف می گوید از حروف زیاده یکی دیگر لا
 و او را با واو عاطفه بعد از نفی استعمال کنند چنانکه لا جاء فی زید و لا عمر و ای
 ما جاء زید و عمر و بعد از مصدری نیز استعمال کنند چنانکه حق تعالی می فرماید
 ما مشکان لا تجد ای ان تجد و پیش از قسم نیز استعمال کنند لکن آنکه چنانکه
 لا اقسم و شاذ است استعمالش میان مضاف و مضاف الیه چنانکه فی بیه
 لا حور سرى و ما شعراى فی بیه حور قوله **ومن والیا و اللام تقدم ذکرها**
 می گوید از حروف زیاده بعضی دیگر من و با و لام است و بحث ایشان معلوم
 شده است قوله حروف التفسير ای و ان و هی مختصة بما فی معنی القول

می گوید از اقسام حروف یکی قسمی دیگر دو حرفی تفسیر است چنانکه زتی زید ای صعد
تفسیر زتی می کند بصعد و اختار موسی قومه ای من قومه و آن مخصوص
بجزی که در معنی قول باشد چنانکه نادیه آن یا البریهیم آن تفسیر نادیه می
می کند که در معنی قول است و چنانکه امرت له آن ارج بسای عام تر باشد از آن
زیرا که بای تفسیر قول و تفسیر غیر قول می کند و بآن تفسیر قول صریح نمی کند چنانکه
قلت له آن اقم نمی گویند زیرا که قول از قایت صریح محتاج نیست بخلاف بعضی که
ایشان بآن تفسیر قول صریح می کنند و می گویند آن درین آیت که قلت لهم ان
الله انزله ای تفسیر قلت است و مختار آنست که این آن زیاده است یا آن
مصدری است **قوله حروف المصدر ما وان وان فاء وان للفعلة**
وان للاسمية می گوید از اقسام حروف قسمی دیگر سه حرف مصدریت و آن
دو اول که ما وان است مختص اند بجهل فعلی یعنی جمله فعلی با در تاویل مفردی
که مصدر آن فعل باشد در آورد در جمله اسمی نرود مثال ما اعجني ما صنعت
ای صنيعك مثال ان اعجني ان خرجت ای خرجك و آن مختص است بجهل
اسمی یعنی آن جمله را تاویل مصدر خبر آن جمله آورد یا تاویل معنی آن مصدر
آورد و اگر متعذر باشد تاویل مصدر و تاویل معنی مصدر آوردن تاویل
کون آورد مثال اول چنانکه اعجني انک قايم ای قیامك مثال دوم اعجني ان زيدا
اخوك یا خوة زید مثال سوم كقوله تعالى ولو ان كافی الارض من شجرة اقلام
ای ولو ثبت کون ما فی الارض من شجرة اقلام **قوله حروف التخصیض هلا**
والا ولولا و لوما لها صدر الکلام و تلزم الفعل لفظا او تقدیرا می گوید

از اقسام حروف قسمی دیگر حروف تخصیض است هلا والا ولولا و لوما و حکم این
هر چهار آنست که چون در ماضی روند از برای ملامت باشد بر ترک فعلی که مطلوب
باشد مثلش هلا قرات شيئا فافهم و اگر در مضارع رود از برای تخصیض و طلب
باشد بر کردن آن فعل چنانکه مثلا تودب زيدا یعنی چرا تا ديب زید نمی کنی بکن
و كقوله تعالى لو ماتا متينا بالملائكة و این حروف را صدریت کلام باشد یا اول
مخاطب را معلوم شود که کلام از کدام نوع است و لازم فعل باشند لفظا یا تقدیرا
زیرا که چو وضع او از برای ملامت است بر ترک فعل یا از برای حث است بر فعل
بسر لازم فعل باشند لفظا معلوم شد تقدیرا چنانکه هلا زید ضربته او تضرع
قوله حروف الوقع قد وفي المضارع للتقليل از اقسام حروف یکی دیگر قد
است و این حرف توقع می گویند زیرا بجهل که قد در دست اخبار کسی است که توقع اخبار
باشد چنانکه قد قامت الصلوة و حرف تقریبش نیز گویند زیرا که ماضی را محال
تردیک می گرداند و لزوم قد در جمله حالی که ماضی مثبت باشد از برای این معنی
که کنیم و دخولش در مضارع از برای تعلیل فعل باشد غالبا چنانکه ان الكذوب
قد يصدق و ان الجواد قد يعثر و از برای تحقیق نیز باشد چنانکه قد يعلم الله المعقود
قین قوله حرف الاستفهام الهمة وهل لها صدر الکلام تقول ازید
قايم واقام زیدی می گوید از اقسام یکی حروف یکی دیگر دو حرف استفهام است
همة وهل و هر دو را صدریت کلام است تا مخاطب را معلوم شود او را که اجراء کلام
از کدام نوع است از انواع کلام **قوله وكذا كهل والهمة اعم تقول** ازید
ضربت و انت ضرب زيدا و هو اخوك و ازید عندك ام عمرو و اثم اذا ما و

افض کان و او من کان **دو** می گوید که هل را همان حکم باشد که ممره را
یعنی در جمله اسمی و در جمله فعلی برود چنانکه زید قائم و هل قام زید اما دخولش
در جمله اسمی که خبر او فعل ماضی باشد شاذ است چنانکه هل زید قام زیرا که فعل ماضی
قد است و قد زید خرج نمی گویند پس هل زید خرج نیز نمی گویند و درین مثال و درین
نیز که از بید مررت هل استحال نکند پس ممره در استعمال اهم است از هل زیرا که
از برای محض استقفا هم است **قوله حروف الشرط ان ولو و اما لها**
صدر الکلام می گوید از اقسام حروف یکی دیگر حروف شرط است ان ولو
و اما و هر سه را صدریه کلام است تا در ابتدا مخاطب را معلوم شود که متکلم
از کدام نوع التاء کلام می کند **قوله فان للاستقبال ولو للمضی** می گوید که
ان از برای استقبال باشد و اگرچه در فعل ماضی رود یعنی ماضی را مستقبل
کرد اند چنانکه ان ضربتی ضربتک ای ان تقر بنی اضربک و مثل این ترکیب که
ان اگر متنی الیوم فقد اگر متکلم من مثل قوله تعالی ان کان قمیضه قد من
قبل فصدت ما ولدنا و یل اول چنین است ان اگر متنی الیوم یکن سیالاً لاجبار
بنده لک تا و یل آیت چنین است و ان ثبت ان قمیضه قد من در یکین سیالاً
للاجبار بنده و لو از برای زمان ماضی باشد و اگرچه در مضارع رود یعنی لو
معنی مضارع را ماضی کرد اند چنانکه لو تکرمتی اگر متکلم ای لو اگر متنی و این لو از
برای انتفاء شی ثانی است از برای انتفاء اول و چنین است مثل این ترکیب که نعم
العبد صهییب لم یخف الله لم یعصه بخلاف اصل است زیرا که ادا انتفاء ثانی
که عدم عصیان است انتفاء اول که عدم خوف است لازم نمی آید بل که وجود او

لازم

لازم می آید پس معنی چنین باشد عقلاً که چون تنی خوف مستلزم تنی عصیان است
پس وجود خوف بطریق اولی باشد که مستلزم تنی عصیان باشد و پیش از آن
که لو از برای استقبال نیز آمده است و متمسکین است که حق تعالی می فرماید
ولا اله الا هو من مشرک و لو اعجبکم ای و ان اعجبکم و گفته اند که بمعنی ان
ناصبه نیز آمده است مثل و ذوالو تکفرون و ذوالو تدهن یو ذالمجرم لو نفیدی
و دلیل آنکه معنی ان ناصبه است و بمعنی خود نیست آنست جواب ندارد لفظاً
نه تقدیراً **قوله و لو عکس و یل زمان الفعل لفظاً او تقدیراً و من ثم قیل**
لو انک بالفتح لانه فاعل انطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کا
العوض و ان کان جامداً جاز لتعذر می گوید که ان و لو لازم فعل
باشد لفظاً یا تقدیراً زیرا چو از برای شرطند و شرط عبارتست از تعلیق فعلی
بر فعلی پس ضرورت لازم فعل باشد و آن فعل لفظی باشد و شاید که تقدیراً
باشد لفظی ظاهر است تقدیری چنانکه ان احد من المشرکین استجارک ای و ان
استجارک احد و لو انتم تملکون این انتم فاعل است از ان تملکون مقدر که این
تملکون مذکور مغفله است چون تملکون را حذف کردند و آن فاعلش را که
ضمیر مفعول متصل بود متصل کردند انتم شد و از اینجا که گفته اند ان و لو لازم فعل
باشد و چون فعل را حذف کنند مغفله واجب باشد آوردن لازم می آید که ان درین
ترکیب که لو انک ان طلقت مفتوح باشد و خبرش فعل باشد تا آن ان
مفتوحه با ما بعدش و تا و یل مفردی باشد که آن مفرد فاعل باشد از ان آن
فعل مقدر که ان را دلالت است بر ان و آن خبر که فعل است همچو بدن باشد

ازان آن فعل مفسر پس تقدیر لو انک ان طلقت چنین باشد که لو ثبت انک
 این که خبر ان درین صورت لازم باشد که فعل بود وقتی باشد که متعذر نباشد
 آوردن فعل اگر متعذر باشد که کند چنانکه لو انه جرحک ان جماد ا قوله و اذا
 تقدم القسم **اول الكلام على الشرط لزوم المضي لفظا او معنى وكان الجواب**
للقسم لفظا مثل والله ان ايتتني وان لم تاتني لا کرمتک وان توسط
بتقديم الشرط او غير جاز ان يعتبر وان يلغى كقولک انا والله ان تاتني
انک وان ايتتني لا يفتک می گوید اگر قسم و شرط بهم جمع شوند و هیچ چیزی بر قسم
 مقدم نباشد نه شرط و نه غیر شرط لازم باشد که شرط فعل ماضی بود لفظا یا معنی
 و جواب زان قسم باشد لفظا و ازان هر دو باشد معنی اما علت آنکه شرط فعل
 ماضی باشد آنست که چون جواب زان قسم است لفظا پس صرف شرط را در هیچ
 هیچ تأثیری نباشد پس برای شرط ازان فعلی بیارند که حرف شرط را در هیچ
 تأثیری نباشد مطابق یکدیگر باشند و علت آنکه جواب زان قسم است لفظا آنست
 که تقدیم قسم بر شرط قریب آنست که اهتمام بحال قسم پیش از آنست که حال شرط
 و علت آنکه جواب ازان هر دو است معنی آنست که سو کند بروی خوردن
 و مشروط بشرط اوست مثال آنکه شرط ماضی باشد لفظا و الله ان ايتتني لا
 لا کرمتک مثال آنکه معنی ماضی باشد و الله ان لم تاتني لا کرمتک و اگر قسم متوسط
 باشد بین که آنچه بر و مقدم است شرط است یا غیر شرط اگر شرط باشد جایز باشد
 که شرط را اعتبار کنی و قسم را الغا و جایز باشد که قسم را اعتبار کنی و شرط را الغا
 مثال آنکه شرط بر قسم مقدم باشد و اعتبار شرط کرده باشی ان ايتتني والله

اولم تاتني والله انک مثال آنکه درین صورت اعتبار قسم کرده باشی ان ايتتني
 والله اولم تاتني والله لا يفتک این لا يفتک جواب است ازان قسم و قسم با جواب
 جزا است ازان شرط و علت اعتبار شرط تقدیم اوست بر قسم و علت اعتبار قسم
 قرب است جزا و اگر آنچه مقدم است غیر شرط باشد هم اعتبار هر یکی و الغا
 هر یکی جایز باشد مثال انا والله ان ايتتني اولم تاتني لا کرمتک اگر قسم باشد شرط
 و جزا در محل رفع باشد تا خبر باشد ازان مبتدا که انا است قسم معتبر باشد
 زیرا که در جمله خویشین مصدر است پس جواب ازان قسم باشد بر آنکه بر شرط
 مقدم است چنین گویی انا والله ان ايتتني اولم تاتني لا کرمتک و اگر قسم را ملغی
 گیری شرط معتبر باشد چنین گویی انا والله ان ايتتني اولم تاتني **انک قوله القسم**
كاللفظ مثل لين اخرجوا وان اطعتموهم انکم لم تشرکون می گوید که حکم قسم
 ملغوظ باشد یعنی اگر چیزی بر قسم مقدم نباشد جواب زان قسم باشد لفظا و
 لفظا معنی ازان قسم و شرط و اگر چیزی بر قسم مقدم باشد خواهی شرط خواهی
 غیر شرط اعتبار و الغا هر یکی جایز باشد چنانکه لين اخرجوا لا یخرجون معهم
 اینجا اعتبار قسم کرده است تقدیر چنین است که والله لين اخرجوا لا یخرجون
 چه اگر اعتبار شرط بودی لا یخرجوا بودی یخرجون و چنانکه و اين اطعتموهم انکم لم تشرکون
 اینجا نیز اعتبار قسم است که اگر اعتبار شرط بودی فانکم بودی **قوله و اما**
للتفصيل والتزم حذف فعلها و عوض بینها و بین فایها جزو
ما فی خبرها مطلقا مثل اما يوم الجمعة فزید منطلق وقيل هو مفعول
المحذوف مطلقا وقيل ان كان جایز التقديم فمن الاول والاخر

می گوید از حروف شرط یکی دیگر اما است و وضع او از برای تفصیل نیست چنانکه
 اما زید قائم و اما عمر و قفا عد و اما بکر فمیش اما تکرارش لغطا شرط نکرده اند
 کتوله تعالی و اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تهر و اما بنعمه ربک فحدث و اما
 الذین فی قلوبهم زینغ فیتبتغون ما تشاء منه و اما دیگر ذکر نکرده است که از بیاق
 کلام معلوم می شود و بعضی گفته اند که تکرار لازم است بنا بر کثرت استعمال
 تکرار دلیل بر آنکه تا از حروف شرط است و جود فاع و کپتن لازم یعنی اولش
 مستلزم آخر است لکن حذف فعل با التزام کرده اند زیرا که مقصود بیان
 حکم آن اسم است که بعد از اما واقع است نه فعل و عوض آن فعل محذوف
 جزو آن چیزی است «خیز جوابا تا واقع شد است و آنج «خیز جوابا
 اما باشد یا مبتدا باشد بود یا ظرف مثال مبتدا اما زید فمطلق چنین گفته اند
 که معنی اما زید فمطلق مها مکن من شیء فزید منطلق است این فزید منطلق
 «خیز جوابا افتاده است فارا از زید نقل کرده اند با منطلق تا دو اذاعه
 شرط که یکی اما است و یکی فاء جزا هم جمع نشوند چنین شد که اما زید فمطلق
 مثال ظرف اما یوم الجمعة فزید منطلق این یوم الجمعة ظرف است از آن
 منطلق و مذمب بعضی است که آنج بعد از اما است جزو آن چیزی که «خیز
 جوابا تا افتاده است نیست بل که معمول است از آن فعل محذوف مطلقا
 یعنی فرقی نیست که بعد از اما ظرف است یا غیر ظرف چه اگر جزو آن چیزی که باشد
 که «خیز جوابا تا افتاده است لازم زیرا که ما بعد فاء جزا «ما قبلش عمل
 کرده باشد و نشاید پس پیش این طایفه تقدیر اما یوم الجمعة فزید منطلق

چنین باشد

چنین باشد مهاد که یوم الجمعة فزید منطلق و تقدیر اما زید فمطلق چنین
 باشد مهاد حاصل زید فمطلق و گفته که این مذمب مردود است زیرا که
 اگر بجای بزرگتر مثل حاصل تقدیر کنی رفع یوم الجمعة لازم آید که و باتفاق روا
 نیست و اگر بجای حاصل مثل بزرگتر تقدیر کنی نصب زید لازم آید و نمی شاید زیرا که
 مراد از ترکیب اقل انطلاق زید است «رو زوجه و از ترکیب ثانی مراد انطلاق
 است مطلقا و بعضی دیگر گفته اند که اگر آنج «جواب اما واقع است جایز
 التقدیم باشد بر جوابش مذمب مذمب قول باشد و اگر نباشد مذمب مذمب
 ثانی باشد پس درین ترکیب که اما یوم الجمعة فزید منطلق حاجت تقدیر فعل
 نباشد و درین مثال که اما یوم الجمعة فان زید منطلق فعلی تقدیر کنند زیرا که
 ما بعد آن «ما قبلش عمل نکند و این نیز مردود است زیرا که همچنانکه ما بعد آن
 «ما قبلش عمل نمی کند ما بعد فاء جزا نیز «ما قبلش عمل نکند چو از برای مصلحتی
 و حکمتی جایز است ما بعد فاء جزا «ما قبلش عمل نکند پس جایز باشد نظر بر مثل
 آن حکمت که ما بعد آن نیز «ما قبلش عمل نکند **قوله حرف الذی کلا و**
بمعنی حتما می گوید از حروف یکی دیگر کلا است و وضع او از برای رفع و تنبیه
 مخاطبات بر خطا مثلا شخصی می گوید فلان بیغضک تو در جوابش می گوید کلا
 ای پس لا اذکک و ارتدع عن هذا و تنبه عن الخطا و از برای تنبی اجابت نیز
 باشد بعد از طلب چنانکه می گوید افعلا کلا تو در جواب از برای تنبی اجابت او می گوید
 کلا و علیه قوله تعالی بعد قوله رب رجوعی لعلی اعلی صالحا فیا ترک کلا و معنی
 حتما نیز باشد و چنانکه گفته اند که اسم باشد نه حرف کتوله تعالی کلا ان الا

لیطغی ای حقا **قوله تاء التانیث الساكنة تلحق الماضی لتانیث المسند**
 الیه ی کوید از خوف یکی دیگر تاء تانیث ساکنه است و این تاء بفعل ماضی لا
 حق شود از برای تانیث پسند الیه از قید ساکنه تاء تانیث متحرکه خارج شد چنانکه
 طلحة در قایمه و مراد بسکون او سکون ذاتی است تا اگر بسبب عارضی ساکن متحرکه
 شود چنانکه قامت الصلوة یا متحرکه ساکن شود چنانکه بر طلحة و قایمه وقف
 کنی اگر اعتباری نباشد و این تاء بجز در فعل ماضی نرود **قوله فان کان ظاهر**
غیر حقیقی مخیر می گوید اگر آن پسند الیه ظاهر باشد و مؤنث حقیقی نباشد
 تو مخیر باشی اگر خواهی تاء تانیث بیاری و اگر خواهی نیاری چنانکه طلح
 الشیپ و طلعت الشیپ این بحث مستوفی ذکر رفته است **قوله و اما**
لحاق علامة التثنية والجمعین ضعیف می گوید که علامه تثنیه
 در فعل و علامه جمع مذکر و مؤنث ضعیف است چنانکه فاما الزیدان و قاموا
 الزیدون و قمن النساء زیرا که اجزاء قبل الذکر است نه فایده و و او اکلونی
 الیه اغیث نه از برای جمعیت است بل که از برای بیان احوال فاعل است چنانکه
 تاء تانیث **قوله التنوین نون ساکنه تتبع حركة الآخر لا لتاکید**
الفعل وهو للمتمکن والتثکیر والعوض والمقابلة والمترنم می گوید
 از حروف یکی دیگر تنوین است تعریفش چنین می کند که تنوین نونی است
 ساکن که تابع حرکت آخر باشد نون ساکنه گفت احترازا که از نون متحرکه
 حرکت الاخر گفت احترازا که از نون ساکنی که در وسط باشد لا لتاکید الفعل
 گفت احترازا که از نون خفیه مثل اضربن و مراد بسکون سکون ذاتی است

تا اگر تنوین را حرکتی عارض شود بسبب التقاء ساکنین از حد خارج نشود و این
 تنوین بر پنج قسم است تنوین متمکن است و تنکیه و عوض و مقابله و مترنم تنوین
 متمکن آنست که دلالت کند بر اکسینت اسم و مراد با اسم امکان متصرف است همچو
 و عمر و در جل و تنوین تنکیه آنست فارق باشد میان معرفه و نکره چنانکه بسوی
 و سبویه آخر و تنوین عوض آنست که چیزی حذف کرده باشند و او را بعوض
 آورده مثلا اصل یومئذ یوم اذ کان کذا بود حذف کرده اند بعوض آن
 تنوینی باز داده چنین شد یومئذ و اصل ساعید و جینئذ نیز چنین بوده
 است و اصل جوار جوار ی بوده است یا رایا حرکت یا را حذف کردند و معلقی
 که معلوم شده است و تنوینی بعوض یا یا بعوض حرکت یا آورده اند چنین شد
 جوار و تنوین مقابله آنست که در جمع مؤنث سالم باشد چنانکه میلمات
 در مقابله آن نون است که جمع مذکر سالم است همچو میلمون و تنوین ترنم
 آنست که در آخر ابیات و انصاف مصرعه آند از برای ترنم چنانکه یا
 اساعلک و عساکا و چنانکه قفانک من ذکر ی جیب و مترنم **قوله و یحذف**
ف من العلم موصوفا بابن مضافا الى علم می گوید که حذف کرده شود
 تنوین از علمی که موصوف باشد بابن که آن این مضاف باشد با علم دیگر
 و علت این در منادی معلوم شده **قوله نون التکید خفیفه ساکنه**
ومشدرة مفتوحة مع غیر لا ف از حروف یکی دیگر تاکید است و
 آن نون تاکید بر دو قسم است نون خفیفه است و آن ساکن باشد و
 نون ثقیله است و آن مفتوح باشد از برای خفت اما وقتی که با غیر الف



باشد چه اگر یالف باشد مکسور باشد و این در تشبیه و جمع مؤنث باشد
چنانکه ضربان و اضربان زیرا که مشابه شد از آن نون تشبیه مثل ضلک
وزیدان **قوله تختص بالفعل المستقبل في الامر والشيء واللام**
والتمني والعرض والقسم وقلت في الينفي می گوید که این نون تاکید
و ثقیله مختص است بفعل مستقبل در فعل ماضی و در فعل حال نزود و
می باید که در آن فعل مستقبل طلبی باشد پس امر و نهی و اکتفهام و تمنی و
عرض و قسم برود امر اضربن نهی لا تضربن استفهام هل تضربن تمنی
لیت تضربن عرض لا تضربن قسم و الله لا تضربن زیرا که در هر یکی از
ایشان طلبی است و در آن مستقبلی که در طلبی نباشد نزود زیرا که
این نون تاکید از برای تاکید است و چیزی مطلوب نباشد حاجت بیاکد
نباشد و لهذا در نفی لم رود زیرا که او از برای مجرد اخبار است نه از برای
طلب و قتها که در نفی رود بمشابهت نفی می رود **قوله و لزمت في مثبت**
القسم و کثرت في مثل ما تعلق می گوید که لازم باشد آوردن نون
تاکید در قسم مثبت و از قید مثبت معلوم می شود در غیر مثبت لازم نیست
آوردن و بسیار زیاده کند نون تاکید را در ترکیبی که آن شرطی را تاکید کرده
باشد با چنانکه ما تعلق تا مقصود که فعل است در تاکید کمتر نباشد از
غیر مقصود که این است **قوله و ما قبلها مع ضمير المذکورين مضموم و في**
المخاطبة مكسور و فيما عداه مفتوح می گوید که ما قبل نون تاکید و
که با و او ضمیر جمع مذکر باشد مضموم باشد تا ضمه دلالت کند بر آن و او که

بالتقاء ساکنین افتاده است چنانکه اضربوا و تضربون کوپی اضربن و هل
تضربن و ما قبل نون در مورد مخاطبه مکسور باشد تا کسره دلالت کند بر
که التقاء ساکنین افتاده است پس در اضربن و تضربین کوپی اضربن و
هل تضربن بکسر یا و در غیر این دو صورت که مورد مذکور باشد غایب حاکم
و مورد مؤنث غایب باشد ما قبل نون مفتوح باشد از برای خفت پس در
مذکر حاضر کوپی اضربن و هل تضربن و در مورد غایب کوپی لیضربن و
هل لیضربن و در مورد مؤنث غایب کوپی هل تضربن **قوله و يقول**
في التشبيه والجمع المودفث اضربان و اضربان ولا تدخلها
الخفيفة خلافا ليوئس می گوید که در تشبیه و جمع مؤنث که موکد باشند
بنون تاکید اضربان کوپی با ثبات الف تشبیه و حذفش نکند تا ملتبس
نشود بغیره و در جمع مؤنث کوپی اضربان با دخال الف فاصل میان
نون تاکید و نون جمع مؤنث تا اجتماع نونات نباشد و نون خفیه
در تشبیه و جمع مؤنث نزود تا التقاء ساکنین نباشد بر غیر حد میان
الف و نون بخلاف یونس که تاکید تشبیه و جمع مؤنث بنون خفیه جایز
می دارد و این ردی و ضعیف است **قوله و هما في غيرهما مع الضمير**
البارز كما لمنفصل وان لم يكن فكامل متصل ومن ثم قيل
هل ترون و ترون و ترون و اعز و ن و اعز و ن و اعز و ن
می گوید که حکم این دو نون که یکی خفیه یکی ثقیل در غیر تشبیه و جمع مؤنث
وقتی که با ضمیر بارز باشد صحیح حکم آن صورت باشد که نون با کلمه منفصله

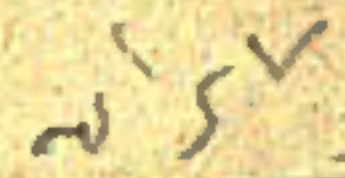
باشد یعنی هر واو و هر یایی که حذف می کنند با کلمه منفصله با ضمیمه بارز کش
 نیز حذف کنند و هر واو و هر یایی که حرکت می دهند با کلمه منفصله
 با ضمیمه بارز کش نیز حرکت دهند و اگر ضمیمه بارز نباشد همچو جز و متصل کلمه
 باشد پس اگر فعل صحیح را که غیر تشبیه و جمع است و ضمیمه در بارز باشد بنون
 تاکید کنی در اضر بن کویی اضر بن حذف و او زیر اوقتی که با کلمه منفصله
 اشل استعمال می کنی و او را حذف می کنی می گوئی اضر بن القوم و در اضر بن
 کویی اضر بن حذف یا زیر که در اضر بن القوم یا را حذف می کنی و این که گفتیم
 بیان حکم اتصال بنون تاکید است بفعل مطلقا و لکن مراد مصنف
 بیان اتصال بنون تاکید است بفعل ناقص پس بنا بر مراد او اگر مضارع
 مفرد مخاطبه را تاکید کنی خواه بنون اعرابش محذوف باشد همچو تری
 خواه ملفوظ همچو ترین چنین کویی هل ترین بکسر یا التقاء ساکنین
 نباشد زیرا وقتی که با کلمه منفصله است یا را کسری می دهی چنانکه هل
 تری القوم و اگر مضارع جمع مذکر حاضر و غایب را مود کنی بنون
 چنین کویی هل ترون و هل یرون بضم و او زیر اوقتی که با کلمه منفصله
 است و او را ضم می دهی چنانکه لم یروا القوم و اگر مضارع مفرد مذکر را
 تاکید کنی چنانکه تری هل ترین کویی بفتح یا این مثل معقل یایی بود
 در جمع مذکر کویی اغزون حذف و او در مخاطبه کویی اغزان حذف
 یا و در ام مفرد مذکر کویی اغزون و ارضین و رین محذوف را ردی
 و فتحی دهی زیرا که سبب حذف و او اعراب بود چون اینجا اعراب صورت

نمی بندد

نمی بندد و در کنند قیاس بر الف تشبیه یعنی با وجود الف تشبیه محذوف عایدی
 شود همچو ر با و اخشیا اینجا نیز که بنون تاکید لاحق شود بمفرد محذوف
 عاید و فتحی اشل و موند زیر که اگر ضمیمه اشل و موند ملتبس شود بصیغه جمع
 و اگر کسره اشل و موند ملتبس شود با م مخاطبه **قوله والمخففة تحذف**
للساكن وفي الوقف فیر ما حذف والمفتوح ما قبلها تقلب
الفاء می گوید که بنون مخففة را حذف کنند در دو صورت یکی اگر ملاقی ساکنی
 شود که اگر حذف نکنی اما حد الامریل که سکونت یا حرکت لازم آید ساکن
 نشاید زیرا که التقاء ساکنین باشد بر غیر حد و حرکت نشاید دادن تانزیت
 باشد بنون ساکنی را که در اسم است بر بنون ساکنی که در فعل است پس در مثل
 اضر بن و قتی که ملاقی ساکنی شود چنانکه القوم چنین کویی اضر بن القوم
 بنون تاکید حذف کنی و یا را مفتوح بگذاری تا معلوم شود که حکم تاکید
 باقی است چه اگر حکم تاکید باقی نبودی با کسور بودی چنین گفتی که
 اضر بن القوم بیک صورت دیگر در وقف است و در حالت وقف خالی
 نیست که فاقبل بنون مفتوح است یا نه اگر مفتوح است بنون تاکید
 را قلب کنند بالف چنین کویی اضر با قیاس بر تنوین و اگر مفتوح
 نباشد حذفش کنند قیاس بر تنوین لکن در حذف بنون محذوف فعل
 را عاید گردانند و در حذف تنوین محذوف عاید نشود پس در هل
 تضر بن کویی هل تضر بواو و اضر بن کویی اضر بواو عاده و او
 زیرا که حذف از سبب بنون تاکید بود چو سبب حذف کنند محذوف

مقنع تذکرہ طبیب درہ و شری

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, starting with "وَالْحَمْدُ لِلَّهِ..."



عاید گردد و در اصل ترین یا امرای و هل تخشون یا قوم کو بی هل ترین و هل
تخشون با عاده نون اعراب زیدا سبب بنا نون تا کید بود چون خرف
کنند همان معرب باشد که بود و در جانی قاضی چو وقف کنی کو بی جانی قاضی
از یابی که با علل حذف کرده اند عاید نشود و فرق میان نون تا کید و تنوین
در اعاده محذوف و عدم اعاده آنست که تنوین لازم است وقتی که مضاف
و معرف نباشد بلف لام و نون تا کید لازم فعل نیست پس از اعتبار حکم چیزی
که لازم کلمه باشد و محذوف عند العارض اعتبار حکم
چیزی که لازم کلمه نباشد و محذوف

شود عند المعارض

لازم نیاید

ترکیت

بجانب

الملك الوهاب



8250

Evmanlye U. Kütüphanesi

Зимир

734

حب دنیا هست راس هر خطا
از خطا کی میشود ایمان عطا

کنج علم مآظ هر چه مایطین
گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهر نیست کشور نام نیست
ز آنکه از دنیا است این او طان تمام
مدح دنیا کی کند خیر الامام